
KÖPRÜ
697
M. ASIM



KÖPRÜLÜ KÜT.
697
M. ASIM BY.

مصباح ٦٩٧

مما وهب الرب الغني للفقير
محمد صالح المشتهر بالحافظ
السهري ابن سليمان الفيوى
كان الله له ولمن احسن اليه
ش ١٢٠٥ س

ای هر که درین کتاب ماهر باشد   در هر هنری بدانک قادر باشد
زیرا که ادیبان جهانش گویند   سلطان کتابها مصادر باشد

مصادر

[illegible]

مصادر الزوزنی ، الحسین بن احمد
تاریخ تحریر ٨٧٠ — تاریخ وفاته لفظة فوت ٤٨٦

بحمد نهد محبت حقیقی و یاد دینی فی محبوب تعیین حلاصه بلا قول

[illegible]

استفاد عن ذلك الكتاب احمد
مترجم لغة العرب قانونى [illegible]
[illegible]
١٩٥

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله على سوابغ آلائه المتسابقة افواجا وسوابغ
نعمائه المتلاحقة ازواجا وصلوته على محمد مجلى حلبة انبيائه
وواسطة قلادة اصفيائه وعلى آله ايمة الاسلام وازمة الانام
قال القاضى الامام الاجل السيد ابو عبد الله الحسين بن
على بن احمد الزوزنى رحمه الله هذه مصادر ترجمتها ونقحتها
وجردتها عن شواهد الحديث والامثال والاشعار ليصغر حجمها
ويسهل حفظها وصدرت كل باب منها بمصادر الافعال الصحيحة
ثم اتبعتها مصادر المعتلة هلم جرا الى ان اتيت على ساير
الانواع وتقيلت فى ترتيب كل نوع منها صاحب ديوان
الادب فبدات من السالم بما لامه باء ثم قفيت على اثره
بما لامه تاء حتى اتيت على حروف الصحيحة وافتتحت بما لامه

باء بما فاؤه باء مثلا ثم اتبعته بما فاؤه تاء الى آخر الحروف
وما اتحد لامه واتفق فاؤه منه راعيت ترتيب عينه هذا
ترتيب السالم من كل باب واما المعتل ففاؤه متفق وروعى
ترتيب لامه اولا وترتيب فائه ثانيا واما الناقص فلامه
متفق فروعى ترتيب عينه اولا وترتيب فائه ثانيا واما المضاعف
فتجانست عينه ولامه فلم اراع فيه ترتيب اللام اولا وترتيب
الفاء ثانيا واما اللفيف المقرون ما اتفقت فاؤه واتحدت
لامه فروعى فيه ترتيب العين وحدها واللفيف المفروق ما اتحدت
لامه واتفقت فاؤه فلم اراع فيه ترتيب الفاء واما مهموز
الصحيح ان كانت الهمزة فاء فروعى ترتيب اللام ثم ترتيب
العين وان كانت الهمزة عينا فروعى ترتيب اللام ثم ترتيب الفاء
وان كانت لاما روعى ترتيب العين ثم ترتيب الفاء واما مهموز
المعتل وساير الانواع فليس فيه الا ترتيب واحد لان الهمزة وحروف

العلة او حرف التضعيف بتكرار ن ف والابواب المتشعبة تتبع
اصولها في الترتيب وتحريت ايراد ما نطق به القرآن وما كثر
استعماله في الحديث والدواوين المعروفة من المصادر وتوخيت
افادة المبتدئين من المتادبين وتوطئة طرق اقتباس هذا
الفن من اللغة لهم مستعينا بالله عليه توكلنا وهو حسبنا
ونعم الوكيل وصلى الله على سيدنا محمد وآله الطاهرين

باب فعل يفعل بفتح العين في الماضي وضمها في الغابر من السالم

ب الثقب سوراخ كردن الثقوب افروخته شدن
آتش وتافتن ستاره وجز آن الجلب گوسفند وشتر وبرده
از جاى بجاى بردن براى فروختن را الجلوب پوست فراهم
آوردن جراحت والغابر منهما يجلب الجنوب دور كردن
الجنب كشيدن اسب واستر الحجب والحجابة بازداشتن
الحسب بستدن مال كسى الحسبان والحساب والحسبة والحسابة

شمردن الحظوب فربه شدن الحلب دوشيدن الخرابة شتر
دزدى كردن ويعدى بالباء الخطبة خطبه كردن الخطبة زن
خواستن الخلابة فريفتن الرتوب ايستادن الرسوب
بآب فرو شدن تقول رسب الحجر في الماء اذا سفل الرضب مزيدن
الرقوب والرقبة والرقبان چشم داشتن ونگاه داشتن
الركب بزانو زدن وبرزانو زدن الزرب شبكاه ساختن الشروب
بيرون شدن السكب ريزانيدن آب السكوب ريخته شدن آب
السلب ربودن الشجب هلاك كردن واندوهگين كردن الشحوب
گونه روى بگشتن وشحب شحوبة لغة الشخب رفتن خون از جراحت
وشير از پستان الشزوب والشسوب والشصوب باريك
ميان شدن اسب الطلب جستن العتبان بر سه پاى رفتن
العتب خشم گرفتن ويعدى بعلى ويعتب لغة العذوب بازايستادن
سوار از علف الغروب دور شدن وغايب شدن العقب از پى

د آمدن و بی حکم کردن العلب نشان کردن رسن بر پهلوی
ستور و جز آن الغروب دور شدن و فرو شدن آفتاب
و ماه و نشان العقاب سر زدن شتر القرب والقرابة نزدیک شدن
راه ماندن میان دو شب و میان آب الکتب والکتابة نبشتن الکتب
منک و ختن الکرب غمگین کردن الکراب زمین شیار کردن
الکروب نزدیک شدن آفتاب بفرو شدن و نزدیک شدن کسی
بکاری کردن الکعوب ناربستان شدن دختر اللتوب واللزوب
دوسنده شدن اللغوب مانده شدن النجب پوست از درخت
باز کردن و نجب لغة النحب نذر کردن النخب جماع کردن الذب
برده کربستن و بکاری خوندن النسب والنسبة بکسی باز خوندن
النضوب آب بزمین فرو خوردن النغب آب بر مین فرو بردن النقب
سوراخ کردن النقابة نقیب شدن النکب دردمند و خسته کردن
النکوب از راه بگشتن و نکب لغة الهرب گریختن ت الثبات

والثبوت ایستادن السکات والسکوت والسکت خاموش شدن
السلت کاسه پاک کردن السمت قصد کردن الصمت والصمات
والصموت کالسکت القنوت فرمان برداری کردن و در نماز دراز
ایستادن و در نماز دعا خوندن المقت والمقاتة دشمن داشتن
النبت والنبات رستن النکت سرانگشت یا سرچوب در زمین
زدن ث اللث بیک حال بستن الحدوث نو شدن
الحرث کشت کردن و شورانیدن آتش و لاغر کردن ستور
از راندن بسیار الربث از حاجت و مراد باز داشتن الرفث
فحش گفتن و جماع کردن الطمث مجامعت کردن و بطمث لغة
و حایض شدن زن وطمث لغة الفرث پاره کردن جگر و باز کردن
جگرها الکرث اندوهگین کردن المرث نان در آب آغشتن
المکث درنگ کردن و مکث لغة اللکث کسی را بچوب سختی
از کاری باز داشتن النکث تاب باز دادن ریسمان و شکستن عهد

خ البلوج سپیده دم دمیدن الثلج آرامیدن الخروج بیرون
آمدن الخلجان جستن اندامها الخلج کشیدن وبابرو اشارت
کردن الدروج بگذشتن الدموج در آمدن چیزی در چیزی الشرج
مصحف را بند کردن الشمج بخیه دورادور زدن العروج بآسمان
وبالا بر شدن العوجان رفتن لنگوار العنج مهار بر کشیدن اشتر
الفرج وا بردن اندوه وماننده الفلج ظفر یافتن الفلج گیاه خوردن
شتر المرج اندر هم گذاشتن وبجا گذاشتن ستور المزج آمیختن
الملج شیر خوردن کودک النفج اندر وا کردن سینه مر پیراهن زن را
ح الجنوح بگشتن وبجنح افصح الصلاح والصلوح نیک شدن
وصلح لغة الطلاح بد شدن خ السلخ پوست فرو کشیدن الصراخ
بانگ کردن الطبخ پختن ویفعل لغة النفخ در دمیدن
د البجود مقیم شدن البرد بسوهان بسابیدن وسرد گردانیدن
وسرد شدن البرود بمردن البلود والتلود مقیم شدن الرد

نان در کاسه شکستن الجمود بیفسردن الحسد بر خوستن الحصاد
والحصد درو زدن الخلود جاویدانه شدن الخمود فرو نشستن آتش
الرثد کالا بر هم نهادن الرشاد والرشد راه راست یافتن
ورشد لغة الرصد والرصود چشم داشتن وراه نگاه داشتن
الرعد بانگ کردن ابر وتهدید کردن الرقاد والرقود بخفتن الرکود
ایستادن آب وباد وکشتی الزبد کسی را مسکه دادن الزرد زره
بپوستن السجود سر بر زمین نهادن وفروتن کردن السرد مشک
دوختن وزره پیوستن وکاری پیوسته کردن وسخن نیکو راندن
السمود بازی کردن وغافل بودن وسرود گفتن الشکد عطا
دادن القصد قصد کردن الطرد راندن العباد پرستیدن
العود باز آمدن گیاه العضد یاری کردن وبازو زدن
ودرخت بریدن ویعضد لغة العنود ستیزه کردن وازراه بگشتن
الفساد والفسود تباه شدن وفسد لغة القعود نشستن الکد راندن

الکساد ناروان شدن الکنود ناسپاسی کردن اللبود بر سینه
بخفتن مرغ المجد بزرگواری کردن المرد کالمرث المرود
فرسودن شدن المندرس تافتن الملکود درنک کردن
النجد اندوهگین کردن نقال نجد فهو منجود و نجید و مقهور کردن
النشد والنشد سوکند بر دادن النشدان جستن کم شدن النقد
نقد کردن و بهین چیزی برگزیدن النهود پستان بیرون آمدن
الهجود خفتن بشب نماز کردن بشب الهمود بمردن آتش و کهنه
شدن جامه ذ النفاذ والنفوذ بیرون گذشتن تیر از انج بران
آید و روان شدن قضا و فرمان و مانندش ر البتر بریدن البتر
والبتور چیزی از تن برجستن البدار پیشی گرفتن البذر تخم ازا
زمین افکندن البزر بعصا زدن البسر و البسور روی ترش
کردن البشر و البشری مژدگانی دادن و روی پوست تراشیدن
البطر بشکافتن البقر شکم شکافتن البکور بامداد کردن

النجر والنجان باز گشتن کردن الثبر بازو واشستن و هلاک کردن الثبور
هلاک شدن الجبر شکسته وا دربستن و نیکو کردن حال کسی الجبور
شکسته وا دربستن الجزر سترگیستن و کم شدن آب دریا و رود
الجسر پل بستن الجسارة چیرگی کردن الجسور دلیر شدن الجشر
بجا اکند استن ستور شبان روزی الجشور سپیده دم دمیدن
الجفور سست شدن فحل از گشنی کردن بسیار الجبر والجبور
شادمانه شدن و شادمانه کردن الحجر باز داشتن کسی را از تصرف
در مال خویش و حرام کردن و یعدی بعلی و بنفسه الحدر بشتاب فرو آن
خواندن و بشتاب بانگ نماز کردن و از بالا بزیر افکندن و بر
آماهانیدن الحدور بر آماسیده شدن الحذر تقدیر کردن الحسر
برهنه کردن اندامی از اندامهای خویش و تحسر لغة و یعدی بعلی
المفعول الحاسر بی الحشر رانگیختن و گرد کردن الحصر در حصار
کردن و شمردن و وا داشتن الحصر شکم بگرفتن و فعله حصر
یحصر

فهو محصور الحضور حاضر آمدن الحظر کالحجر الخبر والخبرة
آزمودن ودانستن الخشونة ستبر شدن مایع وخشن لغة
الحذر لازم گرفتن شیر بیشه را الخطور فرادل آمدن
اندیشه الخمیر خمیر مایه در آب کردن الدبور پشت بدادن
وروز وروی فراکردن آن وجستن باد دبور الدثور ناپدید
شدن نشان الدسر باز داشتن الدمور دستوری در
سرای گستاخ شدن الذکر والذکری یاد کردن الذمر برقتال انگیختن
الزبر نبشتن وتهدید کردن الزجر تهدید کردن ومرغ فال
گرفتن وازکاری باز زدن وبانگ بستور زدن تا برود
الزمر نای زدن السبر میل بجراحت فرو بردن تا غور آن
معلوم کرده وازمودن الستر پوشانیدن السجر پر کردن
وتهی کردن وبآتش بتافتن السطر نبشتن السکر
بستن آب السکور بیار آمدن السمر افسانه گفتن

ومیخ آهنین بکار زدن الشبر عطا دادن وبدست کردن
الشجر خلاف کردن میان قومی الشزر بگوشه چشم نگرستن
الشصر دورا دور دوختن الشطور دور شدن الشطارة دربدی
دور شدن الشعر دانستن الشکور والشکر سپاس داری
کردن ویعدی بنفسه وباللام افصح الصدر والصدور باز گشتن
الصقر گرمای آفتاب در کسی اثر کردن الضمر والضمور باریک
میان شدن الطهور رستن الطهار پاک شدن وطهر لغة
العبارة خواب گزاردن العبور برآب گذشتن العشر والعشور
برآب گذشتن العثر والعثور دیده ور شدن العثار سر درآمدن
العشر ده یک مال بستدن العمارة آبادان کردن وآبادان
شدن الغبور باقی ماندن وماضی شدن الغمر فرا پوشیدن
آب چیزی را الفتور سست شدن النجر آب راندن الفجور بی سامان
کردن ودروغ گفتن الفطر آفریدن وشکافتن وبدو انگشت

شیر دوشیدن و فطیر پختن القبر ذ کور کردن القتر نفقه
تنگ داشتن بر عیال و بوی گوشت دمیدن در وقت پختن
و بریان کردن آن القدر اندازه کردن القدرة توانستن و بفعل
ز الاربع لغة القصر باز داشتن و کم کردن القصور از کاری
باز ماندن القصر والقصار جامه شستن و کوفتن القطر چکانیدن
و بقطران اندودن القطران چکیدن القفز از یکی فرا
شدن القمر بقمار غلبه کردن الکبر بزرگی غلبه کردن الکثر
بسیاری غلبه کردن الکفر والکفران والکفور ناسپاسی کردن
الکفر کافر شدن بخدای عزوجل الکفر پوشیدن المخر شکافتن
کشتی آب را و آب زمین را المدر بگل بیندودن المصر
همه شیر دوشیدن المصور زبان کز شدن شیر المطر باران
و باریدن المقر کردن کسی شکستن المکر بدی سگالیدن النثر
سر اندام مالیدن و بعنف کشیدن النثر نثار کردن النجد

تراشیدن چوب النخیر بانگ کردن بینی النذر بیرون جستن
النذر بر خویشتن چیزی واجب کردن النزر اندک دادن
النسر گوشت کندن مرغ بمنقار النشور زنده شدن النشر
زنده کردن و آشکارا کردن خبر و باز کردن نامه و جامه و
بانگ بریدن و پراکندن کردن النصر یاری کردن النضرة تازه
تازه رویا کردن و شدن النظر نگرستن و بمعنی باز داشتن چشم
داشتن النفار و النفور رمیدن و بنفر لغة النقر دانه برچیدن
مرغ و عیب کردن و در چوب کنده کردن و سپیلیدن النجر
و اگفتن در بیماری یا در خواب النجر و النجران از کسی بریدن
الهذر بیهوده گفتن و بهذر لغة الهمر ریزان شدن آب و اشک
ز الابزاز بیرون آمدن الجز باز داشتن الرجز شعر رجز
گفتن الرکز نیزه بزمین فرو بردن الرمز اشارت کرد
بلب یا بابرو یا بچشم الضمز خاموش شدن اللمز افسوس

داشتن اللکز بسینه زدن المرز بچنگل گرفتن نه سخت
النشوز ناساز کاری کردن زن با شوهر و یا شوهر با زن و
برتری جستن و برتر نشستن و ینشز لغة النقز والنقزان
بر جستن و ینقز لغة النکز گزیدن مار س البجس آب
راندن الجموس فسردن الحراسة پاسبانی کردن و نگاه داشتن
الخس بچیک مال ستدن الخنوس پنهان شدن و واپس
شدن الدرس والدراسة علم خواندن الدرس نا بدید کردن و کهنه
شدن جامه و دست حاضت الدروس نا بدید شدن الدموس
تاریک شدن شب الرجس بانگ کردن ابر الردس بینداختن
الرکس واپس گردانیدن الرمس اندر خاک پنهان کردن السدس
شش یک مال بستدن الشموس بآفتاب شدن روز الشماس تند شدن
ستور نادادن اسب الطمس نا بدید کردن الطموس نا بدید
شدن الوس دست ستر باز کردن بستن العطاس عطسه دادن

العنوس دیر باندن دختر در خانه از بی شوهری الغمس بآب
فرو بردن الغموس بآب فرو شدن البخس فخر کردن و تکبر
کردن والقعس والقعوس کذلک و عاب الاربع یفعل بالکسر الکنس
خانه رفتن اللقس افسوس داشتن و عیب کردن و لقب کردن
اللمس بسودن و مجامعت کردن و یلمس لغة المرس کالمرث
الملس ثانیه گشتن کشیدن النخس سر انگشت با سر چوب فرا
کسی زدن الندس نیزه زدن النقوس ترش شدن شراب النعاس
غنودن النقس کاللقس النکس نگونسار کردن و باز شدن بیماری
ش البطش سخت گرفتن الحمش خراشیدن العوش جفت کردن
و بنا کردن از چوب و عاب الاربع یفعل بالکسر الغوش گسترانیدن
النبش نباشی کردن و نبات بر کندن النجش صید را انگیختن و بر خریدار
افزودن تا بخرد النفش واخیدن پشم و ماندن و چرا کردن
گوسپند و شتر بشب بی شبان النقش نقش کردن و خار از پای بیرون
کردن

ص الحمص آرام گرفتن الحموص فرو نشستن آماس الحمص
خرد کردن و دروغ گفتن الخلوص والخالصة وبی شدن و بکسی
رسیدن الخلاص رستن الخمص والمخمصة باریک میان
شدن از گرسنگی الدلص والدلوص درخشان شدن زره الرقص
پای کوفتن و بیوبیه رفتن شتر الرمص بستن و رارت کردن
القفص شکافتن القرص بچنگل گرفتن الغلوص باز جستن
سایه و جز آن القماص بسکیز زدن ستور النخص لاغر شدن
ستور النقص کم کردن النقصان کم شدن النشوص کالنشوز
ض البروض رفتن آب اندک اندک و پدید آمدن نبات تازه
البرض اندک دادن الحمض چریدن شتر شور را الحموضة
ترش شدن و حمض لغة الرفض بر انداختن و فرو گذاشتن
و یرفض لغة الرکض بپای زدن و دوانیدن ستور و دویدن
الرمض تیز کردن تیغ بسنگ العوض بهبا دادن چوب

جامه الفروض پیر شدن گاو المخض فازدن گوپش وجنبانیدن
چیزی النغض جنبانیدن سر النغوض والنغضان جنبیدن سر
وابرو پالان و دندان یفعل ویفعل ز الثلاث لغة النفض
بیفشاندن النقض شکستن عهد و تاب باز دادن رسن
و واکردن بنا ط البسط گسترانیدن السعط دارو در بینی
کردن السقوط بیفتادن السمط پوست بریان کردن الشرط
شرط کردن و نیش در زدن و یشرط لغة العلط داغ کردن بهها
الفرط از پیش شدن و شتابیدن بر کسی القفط گشنی کردن مرغ
القمط بر پای گوسپند بستن القنوط نومید شدن و بجی الا مضموم
العین اللقط برچیدن المرط موی از تن برکندن المسط دست در
رحم ناقه کردن و آب گشنی بیرون آوردن المشط شانه کردن
موی النبوط بیرون آمدن آب از قعر چاه النشط گزیدن مار
واز جای بجای شدن و باز گشادن گره برفق و برکندن النقط
نقط بر زدن

ظ اللظ زبان کرد دهان بر آوردن تا از طعام پاک شود ع الطلوع
بر آمدن آفتاب و مانند آن و بر بالا بر شدن و نزدیک کسی شدن
و از کسی غایب شدن و یعدی بعن الفقوع سخت زرد شدن
الکنوع نزدیک آمدن النبوع کالنبوط الهموع دویدن اشک
از چشم و یفعل ۃ الثلث لغة غ البزوغ بر آمدن آفتاب و ماه
و ستاره البزغ رگ زدن ستور البلوغ رسیدن و یعدی بنفسه
و بالغ الدباغة پوست پیراستن و یدبغ لغة السبوغ فراخ
شدن و تمام شدن الصبغ رنگ کردن جامه و یصبغ لغة
الفراغ و الفروغ پرداختن و تهی شدن المضغ خاییدن و یمضغ لغة
ف الجوف و الجلف گل بیل از زمین فرا رفتن الخرف میوه
از درخت باز کردن الخلافة ایستادن بجای کسی که پیش از تو بوده
باشد الخلف و الخلوف بوی دهن از حال بگشتن و تباه شدن
نبید الرجف و الرجفان لرزیدن الرسفان و ابند رفتن الرسف

مکیدن الرصف پی بر تیر پیچیدن و سخن بپیوستن الرعاف خون
از بینی آمدن و رعف لغة الشرف خوردن درخت ستم درخت را
الشقف بنا را آسمانه کردن السلف زمین را بماله راست کردن
السلوف از پیش شدن الشرف بشرف غلبه کردن العزوف
رغبت از چیزی بگردانیدن العرافة عریف کردن النقابة نقیب شدن
العکف باز داشتن العکوف باز داشته شدن و روی فا چیزی گردانید
و مقیم شدن در جای و یعکف لغة الکرف بوییدن خر گمیز را و یکرف فیه
لغة الکنف نگاه داشتن و یاری دادن و نگاه ساختن شتر را
از شاخ درخت اللصف تافتن لون النصف بنیمه چیزی رسیدن
و نیم از روز بگذشتن النصافة خدمت کردن النطف و النطفان
چکیدن آب و ینطف لغة النقف شکستن آسمانه و شکافتن
حنظل ق البثق ویران کردن سیل بند را البروق و البرقان
درخشیدن البرق تهدید کردن البزق و البسق و البصق خیو افکندن

البسوق دراز شدن درخت البلق بلشادن در الحق بسوهان
ساییدن و دندان از خشم بر هم ساییدن و بحرق لغة الحذق
سرکین افکندن مرغ الخفق والخفقان جستن دل و بادی و جنبیدن
علم و تحقق لغة الخلق آفریدن و تقدیر کردن و دروغ گفتن
الحنق خفه کردن الدفق ریزانیدن آب الدلق شمشیر از نیام بر
کشیدن الدمق دندان شکستن الذرق سرکین افکندن مرغ
و یذرق لغة الربق بزغاله را در رشته کردن الرتق بستن الرزق
روزی دادن الرشق تیر باران کردن الرفق نرم کردن الرمق
بکسی نگرستن الزرق طعنه زدن بزوبین السموق بلند شدن
الشروق بر آمدن آفتاب الشرق گوش گوسفند شکافتن
الشنق مهار شتر کشیدن و در آویختن مشک آب از جای الصدق
راست گفتن و راست گردانیدن و عن الطرق کشتی کردن
شتر و سنگ زدن کاهنان و بچوب بزدن پشم و پنبه تا خیره شود

الطروق بشب آمدن الطلاق رها شدن زن از عقد نکاح و طلقت
لغة الطلق دو سه راه ماندن میان شتر و میان آب الورق
گوشت از استخوان باز کردن و بخوردن العلق برگ از درخت خوردن
الغبق شراب شبانگاهی دادن الفتق گشادن و باز کردن
دوخته الفرق والفرقان جدا کردن الفسق والفسوق بیرون
آمدن از فرمان خدای عز و جل و یفسق لغة اللقی بستن و سترون
المذق شیر باب آمیختن و دوستی نا درست داشتن المرق والمروق
بیرون گذشتن تیر از آنجا بر آن آید و از دین وست بیرون شدن
المشق زود بستن و زود خوردن و زود نیزه زدن الملق
ستردن لوح و شستن جامه و زدن بعصا النتق بر کندن النزق
پیش گرفتن ستور بر دیگر ستوران النسق بترتیب کردن و ینسق لغة
النفاق روان شدن آخر بایع النفوق مردن ستور النمق نبشتن
البنک گوش از بن بریدن و جز آن البروک فرو خفتن شتر

البشك دروغ گفتن و زود رفتن شتر و دوختن دورا دور الترك
دست برداشتن السموك دراز شدن كوهان شتر الحلوك والحلوكة
سخت سياه شدن الحنك گوشه بر شتر شور كردن و كام كودك تحنيك
ماليدن و حنك لغة الدلك نيك ماليدن الدلوك بگشتن آفتاب
در وقت زوال و فرو شدن آن الدمك نيك دويدن خرگوش
الربك ربيكه ختن الرتكان دويدن شتر بشتاب السلك در آوردن
چيزى در چيزى السلوك راه سپردن السمك بلند كردن
السموك بلند شدن العرك نيك ماليدن گوش وادم و جز آن
العروك والعراك حيض افتادن زن العلك خاييدن العلك
ناگاه كشتن و بفعل لغة و يعدى بالباء الفرك ماليدن خوشه و جامه
واغ بردن مانند الفنوك مقيم شدن اللبك آميختن النسك قربان
كردن از بهر خداى و عبادت كردن ل البزل بخشيدن البزل
شكافتن البزول دندان نيش شتر برآمدن البطلان والبطل

والبطول

والبطول باطل شدن البطالة بيكار شدن البقل والبقول ريش
بيرون آمدن البكل آميختن البل تباه كردن و دوستى دل الا البقل
خوى بيفكندن الجبل آفريدن الجدل محكم تافتن الجمل جيش
گداختن الحجل رفتن بندى و مرغ و رفتن بر يكپاى الحصول
حاصل شدن الخذل والخذلان فرو گذاشتن الخمول بدنام شدن
الدبل جمع كردن و بصلاح آوردن الدبول سرگين در زمين افكندن
الدخول در آمدن الذبل باريك ميان شدن الذبل والذبول پژمرده شدن
الرفل والرفول خراميدن الركل پاى فرا كسى زدن الرمل حصير
بافتن الرمل والرملان پوييدن الزبل سرگين در زمين افكندن
السدل جامه فرو گذاشتن السفال خفيدن السفال والسفول
فروتر شدن السقل والصقل بزدايدن السمول كهنه شدن جامه
السمل چشم بركندن و ميان دو تن صلح افكندن الشكل شكال
براسب نهادن و نقط و عجم بر زدن الشمول همه را فرا رسيدن

وثمل افصح العتل بعنف کشیدن العذل ملامت کردن العضل باز
داشتن زن از شوی کردن و بر زیستن مرد با زن تا خود باز خرد
و یفعل بالثلث لغة الفغول والغفلة غافل شدن الغل میوه در زیر
چیزی کردن تا بپزد الفتل تافتن و یفعل لغة الفضل افزون آمدن
القبالة پایندان کردن القتل کشتن و بسیار کردن و نیک
دانستن القفل والقفول از سفر باز کشتن الکحل سرمه در چشم کردن
الکفل روزه وصال داشتن الکفالة پایندان کردن الکمل
والکمال تمام شدن و یکمل لغة المثول برپای ایستادن المثلة
مثله کردن المجل شغه بستن دست و یمجل لغة المزل تنگ دل
شدن الا ازبوشیدن راز نهان و الماضی کذلک المطل دفع
کردن وام المغل باب فرو بردن و نکرستن الکل آب در چاه
بسیار شدن النبل نیک راندن و تیر انداختن النثل خاک از چاه
بیرون کردن النجل انداختن و شکافتن و زادن النحل بخشش و ویژه

و در وشن کردن الذل از چاه بر کشیدن دلو النسل پر و پشم موی
بیفکندن جوان النشل گوشت از دیگ بر کشیدن النصول زایل
شدن خضاب النضل غلبه کردن بتیر انداختن النفل فاو ابردن
النکول از سوگند یا از دشمن باز ایستادن النمل و النملان دویدن
اشک از چشم م البغام بانگ کردن آهو و بز کوهی و شتر و بغم
لغة الجثوم کالبلوا و یجثم لغة الحجامة حجامت کردن الحجم دهن
شتر بستن الحکم حکمه لگام در دهن اسب کردن الحکم حکم کردن
الحلم خواب دیدن الخدمة خدمت کردن الرجم سنگسار کردن و یرجم
پنداشت سخن گفتن و نفرین الرسم نهای نهادن الرقم نبشتن
و جامه را رقم کردن الرکم بر هم نشاندن الزعم دعوی کردن و یزعم
گفتن الزعامة پایندان کردن السجم راندن اشک السجوم رفتن
اشک السهوم گونه روی بگشتن الشکم پاداش دادن و دهن
کسی بر سوت بستن العجم آزمودن و دندان بر چیز نهادن تا سخت

یاست ویعجم لغة العرام والعرامة شوخی کردن کودک العرم
گوشت از استخوان باز کردن القدم پیش رفتن الکتم والکتمان
پوشیدن راز الکدم گزیدن ویکدم لغة اللکم کالوق ویلکم لغة
اللکم مشت زدن النجم پدید آمدن قته و ستاره و برآمدن سرو
وبنات النجوم ناگاه فارسیدن و چشم بکو فرو شدن ن البدن ن
والبدانة تناور شدن وبدن لغة البطون نهان شدن وتهی
شدن البطن اصل کار بدانستن و بر شکم زدن الثمن هشت
یک مال بستدن الجبن بددل شدن وجبن لغة الحجن فاخویشتن
کشیدن الحرون والحران حرونی کردن ستور الحزن اندوهگین
کردن والماضی احزن لاغیر الحضن در زیر گرفتن مرغ خایه را الحضانة
دایگی کردن الحقن باز داشتن شیر در وعا و خون کسی را از ریختن
و بار داشتن بول الختن ختنه کردن ویختن لغة الخزن نگاه داشتن
مال و جزآن الدجن تاریک شدن روز از ابر الدجون جای مقیم

شدن

شدن الدخن دود کردن الدخون برآمدن دود الدهن بروغن
چرب کردن ویدهن لغة الرزن برگراییدن الرسن بستن ستور
برسن الرشن آمدن سگ برخوانده الرشون طفیلی کردن
الرصن تمام کردن الرطانة بجز تازی سخن گفتن الرکون بسوی
کسی جنبیدن ورکن افصح السجن در زندان کردن السخونة گرم
شدن و سخن لغة السدانة خدمت کردن کعبه را وجزآن السکون
آرامیدن السمن روغن گاو و گوسفند دادن و در طعام کردن آن
الشجن اندوهگین کردن الشدون بی نیاز شدن آهو بره از مادر
الشطن افسار بر ستور کردن الشطون دور شدن الطعن
نیزه زدن و عیب کردن ویطعن لغة العثن دود کردن آتش
العرن برص در بینی شتر کردن ویعرن لغة العلون والعلن
آشکارا شدن خبر وعلن لغة الغمن خرما در زیر چیزی کردن تا برسد
الفطنة دریافتن القران حج و عمره بهم کردن القرن بیک دیگر

قرین کردن و یقرن لغة القطون مقیم شدن الکمون پنهان شدن
الکهانة اختر کوهی کردن اللبن شیر دادن و بجوب یا بسنک
زدن کسی را اللسن کسی را در زفان کرفتن المجن باک نا داشتن
از کفتن هرچه فرا زبان آید المن والمرون فرسوده شدن
الهون آرامیدن ومن الاجوف ب التوب والتوبة والمتاب
از کناه بازکشتن الجوب بریدن و سوراخ کردن و مسافت
قطع کردن والغابر بجوب ویجیب جیبا لغة الحوب کناه کردن
الذوب کداخته شدن و واجب شدن حق الروب والذوب
ماست شدن شیر الشوب آمیختن الصوب باران باریدن وراست
شدن بچیزی و از هوا فرو آمدن الغوب شکافتن خایه را اللوب
واللؤوب تشنه شدن الانابة بجای کسی ایستادن النوب
کسی را صعب کاری رسیدن ت الخوت فرو آمدن مرغ از
هوا بر صید خویش الفوت درکذشتن القوت طعام و علف دادن

بمقدار حاجت اللوت باز داشتن و بکردانیدن الموت بمردن
وفعل لغة ث الروث سرکین افکندن ستور الغوث فریاد
خواستن اللوث عمامه بر سر بستن و آلوده کردن الموث کالمرث
ج الحوج حاجتمند شدن العوج ایستادن بجای و باز داشتن
و باز کردانیدن ستور الموج موج زدن آب و بهم بر شدن مردمان
ح البوح پدید کردن راز و یعدی بالبا، الدواح شبانکاه کردن
و در شبانکاه رفتن الصوح شکافتن الفوح بوی خوش دمیدن
اللوح تشنه شدن و تابیدن و رنک بکردانیدن النوح والنیاح
نوحه کردن خ الشوخ پای و مانند آن بچیزی نرم فرو شدن الدوخ
خوار شدن و کردن و در شهرها کردیدن السوخ کالشوخ الفوخ
کالفوح و بیرون آمدن بادی از مردم د الجود سخاوت کردن
الجودة نیک رو شدن اسب و نعتها جواد الجود نیک باریدن
باران والنعت جود الجودة نیک شدن و هو جید الجواد تشنه شدن

وهو بجود و الماضي جید الجود جان بداون الذود و الذیاد
واراندن الرود و الریاد جستن آب و کیاه و آمد و شد کردن
السیاق و السودد مهتر شدن السود بسیاه غلبه کردن العود
والعود بازکشتن العیادة بیمار پرسیدن القود بردن القود
والقیاد کشیدن الهود و الایاب توبه کردن وجهود شدن
ذ الکوذ تیز راندن العوذ و العیاذ و اللوذ و اللیاذ پناه کرفتن
ر البوز آزمودن البوار هلاک شدن و کاسد شدن النوار انکیخته
شدن خاک رفتن و خاستن بسوی کسی برای زخم الجور از راه
بکشتن و بعدی بمعنی ستم کردن و بعدی بعا الحور بازکشتن و کاسته
شدن و سپید کردن جامه الخورة سست شدن الخوار بانک کردن
کاو الدور و الدوران کشتن الزور و الزیارة زیارت کردن
السور حمله آوردن شیر بسوی مردم و برجوشیدن از خشم و بر
جستن السور برشدن بدیوار الشور رفتن انکبین و عرضه

کردن ستور برخریدار الصور برجنبانیدن و پاره کردن الضور
کرسنه کردن الطور بکرد چیزی کشتن العور کور کردن الغور
منفعت رسانیدن و دست دادن و آب بزمین فرو خوردن
وبسوی زمین که کو باشد رفتن الغور چشم بکو فرو شدن الغیار
فرو شدن آفتاب و ماه و ستاره الفور و الفوران برجوشیدن
دیک ز خشم و آب چشمه و مانندش الکور عمامه برسر بستن المور
کردیدن النور روشن شدن النور و النوار رمیدن النور و النور
ز بیهیت شدن و النعت باثر و بار ن الجواز روا بودن و بکذشتن
الحوز نرم راندن و جمع کردن الروز آزمودن الضوز خاییدن
الفوز و المفاز پیروزی یافتن س البوس بوسه دادن
الجوس در میان سرایها کشتن از بهر غارت الدوس و الدیاس
و الدیاسة خرمن کوفتن الدوس روشن کردن شمشیر
و جز آن السیاسة نکاه داشتن العوس کشتن بشب الکوس

بسه بای رفتن شیر اللوس چشیدن النوس جنبیدن اللوس کوفتن
ش الکوش برانگیختن صید و جمع کردن النوش فا گرفتن و آب خوردن
ص البوص بگذشتن و از پیش کسی بشدن الحوص دوختن الشوص
شستن و مسواک کردن الغوص بآب فرو شدن و حقیقت کار
بدانستن الموص شستن النوص والمناص گریختن
ض الخوض در آب شدن و شورانیدن شراب و در کاری خوض
کردن الریاضة رام کردن ستور العوض عوض کردن النوض افتن
ط الحیاط نگاه داشتن السوط آمیختن و بتازیانه زدن
النوط بیک تک دویدن العیاط والعوط شتاب شدن گوسپند
و شتر اللوط و اد وسیدن اللواطة معروف النوط از جای در
آویختن چیزی ظ الجوظ گرد کردن و بخیلی کردن العوظ بردن
ع البوع باز پیمودن الجوع گرسنه شدن الروع بترسانیدن
و چیزی نیکو آمدن در دل الذوع مهار شتر جنبانیدن تا تیزتر رود

الصوع

الصوع پراکندن کردن الضوع بوی خوش دمیدن و جنبانیدن
چیزی الطوع فرمان برداری کردن و یعدی باللام القوع بر آمدن
فحل بر مادیان اللوع اندوه و مصیبت و عشق دل را سوختن الرواع
کردن غ الزوغ والروغان روباه بازی کردن الروغ پنهان
بسوی چیزی شدن السوغ روا بودن و بگلو فرو شدن طعام
و شراب و بگلو فرو گذاشتن آن الصوغ زرگری کردن و افریدن
ف الدوف بسودن مشک و بگذارانیدن چیزی تحت در آب السوف
بوییدن و هلاک شدن الشوف بزداییدن الصوف بگذشتن
تیر از نشانه و بسیار پشم شدن الطوف والطواف والطوفان
گرد بر آمدن و بقضای حاجت شدن العوف از با فرا شدن
ق البوق داهیه بکسی رسیدن التوق والتوقان آرزو خاستن
الحوق خانه روفتن الذوق چشیدن و آزمودن الروق
نیکو آمدن و صافی شدن شراب السوق راندن السیاق جان

كندن الشوق آرزومند كردن وكرداندن العوق باز داشتن
الفوق در كذشتن از كسی در فضل وشكستن فوق تير الفواق
زغنك بر آمدن الموق احمق شدن ك البوك بر جستن كشن
بر ماده خويش الحوك بافتن كرباس الدوك بسودن مشك السواك
مسواك كردن الشوك خار در جای شدن اللوك خابيدن ل البول
بول كردن الجول والجولان كشتن الحيال ستاغ شدن الحول جدائی
افكندن واز حال وعهد بكشتن الحول يكساله شدن كوذك الحولان
بكشتن سال الخول نيك تعهد كردن الدول كرديدن روزكار الزول
بكشتن الشول باز داشتن شتر دم را ويعدی بالباء واز جای
برخاستن چيزی الصول حمله بردن الطول دراز شدن وحتم ماضيه
لغة الطول باكسی فضل كردن ويعدی بعلی وبدرازی غلبه كردن العول
ميل وجور كردن وبسيار عيال شدن وكسی را در عيال خويش
داشتن وغلبه كردن وعول كردن فريضه الغول هلاك كردن

القول كفتن النول عطا دادن الهول ترسانيدن الكوم والكومان
بر كردن چيزی در كرديدن الدوم والدوام هميشه بودن الروم والمرام
كالطلب السوم زود بكذشتن ورنج وخواری نمودن بكسی راو چرا
كردن وزبان بها كردن بعد از قرار بيع الصوم روزه داشتن
وبايستادن وچيرت كردن شتر مرغ وروز بنيمه رسيدن
العوم شنا كردن القيام ايستادن وبرخاستن وبسر بردن
كار اللوم ملامت كردن وذاك ملوم ن البون الافنون
آمدن از كسی در فضل الخون والخيانة خيانت كردن الصون
والصيان والصيانة نكاه داشتن الكون والكينونة بودن
اللون مئونت كسی كشيدن الهون والهوان خوار شدن الهون آسان
شدن ه النوه زشت شدن الفوه سخن كفتن ويعدی بالباء
الموه بسيار شدن آب چاه النوه بزركوار شدن ومن الناقص
ب الجباء جمع كردن خراج وآب وجز آن وبجی جباية اصليه

الحبو خبر بدن کودک الحباء عطا دادن وبعدی بلا الکیا بالیاء آ
وبنفسه الخبوّ فرو مردن آتش الربو افزون شدن
وبالا کرفتن ودم بر افتادن الصبو والصبوّة والصبا
میل کردن دل بکسی الطبو والطبوة خواندن الکبو بسر در
آمدن ستور وبیرون نیامدن آتش از آتش زنه النبوّ
والنبوّ والنبوة واپس جستن شمشیر وبجای قرار ناکرفتن
الهبو والهبوّ فرو مردن آتش وبرخاستن کرد ت
الرتو قوی کردن وسست کردن الشتو زمستان درجای
ایستادن ودر روزکار قحط شدن العتوّ والعتی تکبر کردن
وبغایت پیری رسیدن العتی از حد درکذشتن القتو ملک
را خدمت کردن ث الجثو بزانو درنشستن وبجهی جثیا لغة
الحثو خاک پاشیدن وبجهی حثیا لغة واندک عطا دادن العثو
والعثوّ فساد کردن ج الدجو تاریک شدن شب الرجا امید داشتن

ونرسیدن السجو آرامیدن شب ودریا وپلک چشم وآنچ بدان ماند
السجوانه وپکین کردن النجاة رستن النجا والنجاء شتابیدن النجوه
پوست بازکردن وغایط کردن وبا کسی راز کفتن البجو والبجا
هجو کفتن وهجا کردن ح الدحو کستراندن السحو کل بیل از
زمین فا زدیدن وسجابر نامه بستن الشحو دهن باز کردن
وبازشدن آن الصحو از مستی باهوش آمدن الطحو کالدحو
اللحو پوست از درخت باز کردن المحو سترون النحو قصد کردن
خ السخا والسخاو والسخاوة معروف وبفعل لغة السخو خاکستر وآتش
از دیکدان بیرون کردن تا جای آتش فراخ شود د البدو
برید آمدن البدو ببیابان شدن الجدو از کسی چیزی خواستن
الحدا راندن شتر بنغمت الحدو برانکیختن برکار الذو والسدو
جز باختن الشدو چیزی از علم فرا کرفتن وسرود کفتن العدو
دویدن وبکردانیدن وفا کذشتن از چیزی العدو والعدوّ

والعدوان والعدآء بیدادی کردن الغدو بامدادی کردن
و رفتن در بامداد الندو کرد کردن و باجخن رفتن ذ البذاء
فحش گفتن الحذو نعلین بپای برابر کردن و چون آن و برابر کسی
افتادن الغذاء پرورانیدن الهذو بیهوده گفتن ر الثرو
بسیار کردانیدن و بسیار شدن و ببسیاری غلبه کردن الذرو
دامیدن و بذری ذریا و بشتاب رفتن و دندان بیفتادن و دیگر
کردن السرو جامه از کسی باز کردن و اندوه از کسی وا بردن
و مهتری کردن الضرو شاریدن خون از جراحت العرو بنزدیک
کسی آمدن و لرزه گرفتن الغرو سریشم بر چیزی زدن
القرو در شهرها کردیدن الکرو گوی بازیدن الدو بلت زدن
ز البزو و الخزو مقهور کردن العزو بکسی واخواندن الغزو قصد
کردن و بجنگ کسی شدن النزو و النزوان از زمین برجستن
النزاء و النزو از زمین برجستن کشن بر ماده خویش

س الحسو آشامیدن الدسو استوار شدن الرسو راز کسی
حدیث کردن العسو سخت شدن پوست الغسو تاریک
شدن شب القسوم القسوة و القساوة سخت دل شدن
و بهره شدن درم الکسوة جامه پوشانیدن ش الحشو آکندن
الرشو رشوت دادن العشو و العشو بنزدیک کسی شدن
با امید نیکویی و شام دادن و بنزدیک آتش شدن برای بردن
و بعدی با لی و از کسی اعراض کردن و بعدی بمن الفشو آشکارا
شدن خبر ص العضو بعصا زدن القصو دور شدن القصو
کنانه گوش شتر بریدن النصو موی پیشانی کسی گرفتن ض
النضو جامه و شمشیر برکشیدن و مسافت قطع کردن و زایل
شدن خضاب النضو پیشی گرفتن ستور بر دیگر ستوران ط الخطو
گام نهادن السطو حمله بردن و بعدی بعلی و گرفتن بعنف
و بعدی بالباء العطو فا گرفتن الغطو پوشیدن شب همه را ببار یک

السطوة مثلم
السطوات جمع

التّطو کام نزدیک نهادن از نشاط المطو نیک راندن ستور
در سفر و سیر الهدا ابضاظ البضو و الخضو و الکضو بسیار در
آکنده شدن گوشت ع البغو جنابت کردن الدعاء خواندن
غ النّغ بانگ کردن گوسفند الرّغاء بانگ کردن شتر
الصغو میل کردن الضغاء بانگ کردن گربه و روباه اللغو
نا فرجام گفتن ف الجفاء جفا کردن و قرار نا گرفتن چیزی
بر جای خویش و آنکه یعدی بعن الخفو باز داشتن الخفو ضعیف
تافتن برق الرفو آرام دادن و رفو کردن جامه الصفاء
والصفو صافی شدن الصفو سر دیگ بر داشتن الضفو و الضفو
تمام شدن و دراز شدن دنبال اسب و جزان و بسیار شدن مال
الطفو والطفو بر سر آب آمدن چیزی العفو جرم از کسی
فرا گذاشتن و اعراض کردن و یعدی باء بعن و بنزدیک
کسی شدن بامید نیکوئی و ناپدید کردن اثر و بسیار گرداندن

العفو

العفو بسیار شدن العفاء ناپدید شدن اثر العفو والعفو
از پی فرا شدن العفو مرغ بال خویش را جنبانیدن العفوه خطا
کردن ق الزقی بانگ کردن کوف المقو مالیدن رویه
و روشن کردن دندان النقو مغز از استخوان بیرون کردن
ک الذکاء آفروخته شدن آتش الذکاء بالیدن کشت
وافزون شدن و بصلاح آمدن الشکایه والشکوی والشکیه
گله کردن العکو بر دنبال اسب زدن المکاء شبلیدن
و گشادن اشت ل البلو والبلاء آزمودن و نعمت دادن
و مکروه رسانیدن التلاوه خواندن التلو از پی فرا شدن
الجلاء از خانمان بیرون کردن و شدن الجلاء زدودن
الجلو چشم روشن کردن الجلوه جلوه کردن الحلاوه شیرین
شدن الحلوان کسی را چیزی دادن بکاری که کرده باشد
بر رسم هدیه الخلاء والخلو خالی شدن و بگذشتن الدلو دلو از چاه

برکشیدن السُّلُوّ زایل شدن اندوه وعشق العُلُوّ بلند
شدن و بزرگوار شدن و غالب گشتن و برز چیزی آمدن
الغُلُوّ از حد درگذشتن الغَلْو تیر پرتاب و انداختن تا کدام
دورتر شود الغلاء گران شدن نرخ القلو بچه از شیر باز کردن
القَلْو برود له بازی کردن و راندن بعنف م السمو بلند
و بزرگوار شدن الطمو برتر آمدن آب دریا النماء بالیدن
کشت وافزون شدن وینمی نمیا لغة ن الخنو خم دادن الحنو
مهربانی کردن و یعدی بعلی الدنو نزدیک آمدن الرنو
پیوسته نگرستن الزناء الصوت السنو کشیدن آب بشتر
العنو فروتنی نمودن واسیر گشتن القنو نگاه داشتن
گوسپند برای نتاج ومنفعت المنو آزمودن هـ الرهو پایها فراخ
داشتن و آرامیدن دریا الزهو سرخ شدن غوره خرما و کبر
نمودن السهو غافل بودن الطهو پختن گوشت اللهو بازی کردن

و مشغول شدن و من المضاعف ب الجبّ بریدن و خادم
کردن و بریدن کوهان شتر و غلبه کردن الخبب پوشیدن الذب
وا راندن الربّ تمام کردن و افزون کردن و پروردن و مهتر
کردن برقوم و جمع کردن السب دشنام دادن الشب برانگیختن
آتش وجنگ وافروخته کردن لون الشباب والشبیب بر
سکیزیدن اسب وینب لغة الصبّ ریختن الضب دوشیدن
شیر شتر الطب مرزه میان درز گرفتن العباب موج زدن
دریا العب آب خوردن بی‌نفس الکب برروی افکندن و ریسمان
گرد کردن الهباب دویدن شتر نشاط الهب از خواب
بیدار شدن الهبوب جستن باد ت البت بریدن الحت
تراشیدن الفت خرد کردن القت سپست درودن
وسخن چینی کردن اللت ترکردن پست و جز آن المت
نزدیک جستن بکسی بسبب چیزی ث البث پراکنده کردن

وبه کردن راز الجتّ ازبن برکندن الحتّ بکاری برافرو
الغتّ بیوفه در جامه افتادن ج البجّ شکافتن ریش النجّ ریزانیدن
آب وخون الحجّ حج کردن وبحجّت غلبه کردن الرجّ جنبانیدن
الزجّ آهن بن نیزه برکسی زدن الشجّ سرشکستن ومسافت
قطع کردن وقوّت شراب بآب شکستن الفجّ پای ازهم بازنهادن
الثجّ آب ازدهن انداختن وجز آن ح الدجّ پنهان کردن در
زیرخاک السخّ الصبّ الشحّ بخیلی کردن ویشحّ لغة خ الزخّ سوختن
وبدست فاترانداختن الصخّ کرکردن النخّ راندن ستور
د البدّ پراکنده کردن الجدّ ازبن الحدّ کوشیدن ویحدّ لغة
الحدّ کنارهای چیزی برهم کردن وحدّ برکسی راندن وبازداشتن
ازکاری الحداد سوک داشتن زن برمرد ویحدّ لغة الخدّ زمین
کندن الردّ والترداد گردانیدن وجواب بازدادن وعروس
بخانه شوهر فرستادن وامانت بازدادن السدّ استوارکردن رخنه

ودریافتن خلل السدّ استوار بستن ویسدّ لغة وحمله بردن
ودویدن الصدّ بکردانیدن الصدود بکشتن الصدید بانک
کردن ویصدّ لغة العدّ شمردن القدّ دریدن الکدّ رنجانیدن وزحمت
اللدّ دارو بیکسوی دهن فروکذاشتن وبرخصم غلبه کردن درجدال
المدّ کشیدن ودرضلالت فروگذاشتن وافزون کردن آب الهدّ
شکستن بنا وشکستن اندوه ومصیبت خداوندرا ذ البذّ غلبه
کردن الجذّ والجذاذ بریدن الشذوذ تنها ماندن ویشذّ لغة
القذّ پربرتیرنهادن وکناره آن بریدن الهذّ بشتاب خواندن
وبشتاب بریدن ر الجرّ کشیدن وبخفض کردن سخن وجنایت
کردن الحرّ والحرارة گرم شدن ویحرّ لغة الدرّ شیر وباران
فروکذاشتن الدرّ والدرور رفتن وآمدن آن ویدرّ لغة الذرّ رنگ
سوده وآنچ بدان ماند برچیزی پراکندن الذرور برآمدن
آفتاب وماه وستاره الزرّ بندانه بابستن السرّ برناف زدن

وناف کودک بریدن السرور شادمانه کردن النشر چیزی
در آفتاب نهادن تا خشک شود الشر ضد الخیر وکسر الماء ضالنوة
الصر بستن سر ضرّه وسر پستان وراست بداشتن ستور گوش را
الضر گزند کردن الطر تیز کردن سر سنان وشکافتن کیسه
الطر دریدن سبلت ونبات رستن العر سرگین در زمین زدن
وکسی را غمگین کردن وکسی را بگناه آلودن کردن الغر چینه دادن
مرغ بچه را بمنقار الغرور فریفتن الفر والفرار دندان ستور
نگرستن القر آب سرد بر کسی ریختن و قرار دادن سخن
در گوش مستمع وسر در گرداندن وسرد شدن الکر والکرور
واگردیدن المر والمرور بگذشتن ویعدی بالبا، وبعلاز البز
ربودن الجز درودن کشت وبریدن پشم از گوسپند
الحز بریدن سر یا اندام دیگر ورخنه کردن الخز برچین بر
دیوار نهادن الرز کارد بزمین فرو بردن وملخ دنبال را

از

از بهر خایه کردن العز غلبه کردن القز از جای بجستن الکزازة
برچیدن الکز واد وکسیدن المز مکیدن الهز جنبانیدن الهزیز
بنشاط آوردن جدا شتر راس البس خرد ومرد کردن وتر کردن
بست وماندن آن ونرم راندن الحس بسودن ووایز و بهیدن
خبر الحس کشتن وپاسانه کردن ستور الدس پنهان کردن
وپنهان فرستادن الرس چاه کندن ومیان دو تن صلح افکندن
ویا خویشتن اندیشه کردن العس بشب گشتن برای احتراز از
دزدان وتنها جا کردن شتر الغس عیب کردن بر سخن کسی
القس از پی فرا شدن ونیوشه کردن المس بسودن ومیس
لغة النسوس سخت بریان شدن نان شن الجش بلغور کردن
الحش آتش افروختن وگیاه درودن وستور را گیاه دادن
الخش برش در بینی شتر کردن الرش آب بزدن واندک
باریدن الغش خیانت کردن المش دست در چیزی درشت
الطش اندک باریدن

مالیدن تا چربش ازو بشود النش برگ از درخت فرو کردن
برای گوسپند ص الحص موی از سر بردن خود و بهره دادن
کسی را الخصوص خاص شدن و کردن الرص تنگ بر یکدیگر
آوردن و استوار برآوردن بنا القصص قصه گفتن و از پی
فرا شدن و پیچیدن موی و بیرون آختن الملص مکیدن النص
تنگ راندن و آشکارا کردن و برداشتن ض الحض برافروختن
الرض خرد مرد کردن الغض فرو خوابانیدن چشم و فرود داشتن
آواز و کم کردن قدر کسی الفض شکستن و پراکنده کردن القض
سفتن و لشکر بردن الرض شکستن ط ابط شکافتن جراحت الحط
فرو افکندن و فرو آمدن و زین فرو کرفتن و کمان از زه فرو کردن
الخط نبشتن و خط دادن و ریش برآمدن و نشان دادن الشطو جمع شطوط
دور شدن و ینط لغة العط بریدن بدرازنا الغط بر کسی
باب فرو بردن القط بریدن پهنا و سر قلم بردن اللط فرو هشتن

الهشاشة

الشطط

و ملازم شدن المط کشیدن ظ النظ چوب در گوشت جوال کردن
الکظ برآوردن طعام شکم را ع الدع سپوختن بعنف ف الحف
گرد بر گرد چیزی درآوردن الحف والحفوف گرد چیزی درگردیدن
الرف مکیدن آب دهن در وقت بوسه دادن الزفاف عروس
بخانه آوردن السف بافتن از برگ خرما النف زار و غمگین کردن
الصف رسته کردن القف سپر میان انگشتان در زدن القفوف
موی با بیخ خاستن الکف باز داشتن و باز استادن و نابینا
کردن الکفوف نابینا شدن و وا نوردیدن در جامه اللف
در پیچیدن ق الحق درست کردن و سزاوار گردانیدن الدق
کوفتن الزق چینه دادن مرغ بچه را بمنقار الشق شکافتن
و دریدن و توشق کردن جماعت و چشم پهن باز ماندن المشقة
دشوار آمدن و دشواری بر کسی نهادن العق شکافتن و کشتن
گوسپند در وقت زادن و در وقت موی باز کردن کودک العقوق

نافرمانی کردن کسی را که حق او بر تو واجب بود ک البک
کردن شکستن وانبوهی کردن الحک خاریدن وپیچیدن
چیزی در دل الدک فرو خرد کردن وشکستن الشک بگمان
گفتن وبهم باز دوختن وشکافتن الصک کوفتن وحک کردن
الفک آزاد کردن وبند از جای بادر دن وشکستن مهر
وباز ستدن رهن الملک ملکیدن ل البل تر کردن ورحم پیوستن
التل بر روی افکندن الثل خاک در چاه ریختن وتباه کردن نظام
کار الجل بشکل چیدن الحل واگشادن الحلول فرو آمدن الحل
استوار کردن بخلال بر خود گلیم را الدلاله راه نمودن السل
برکشیدن شمشیر وجز آن الشل والشلل راندن الطل باطل
کردن خون العل دیگرباره شراب دادن وخوردن وبعل لغه
الغل دست باگردن بستن الغلول چیزی از غنیمت دزدیدن
الفل شکستن ورخنه کردن شمشیر وکارد وجز آن الملّ خبز در زیر

آتش

آتش کردن م الأمّ گرد کردن الجمّ پر کردن پیمانه الجمام آسوده
شدن ستور وجز آن وبهم لغه الجموم گرد آمدن آب والغابر
کذلک وبسیار شدن الحمّ گداختن دنبه وگرم کردن آب الخمّ
رفتن خانه وپاک کردن چاه الدمّ بیندودن الذمّ نکوهیدن
الرمّ بصلاح آوردن خلل وخوردن الزمّ مهار کردن در بینی شتر
کردن السمّ زهر دادن وزهر در طعام کردن الشمّ بوییدن
وبشم افصح الصمّ سر شیشه استوار کردن وبستن الضمّ فراهم
آوردن الطمّ پیراستن موی وبر بر چیزی در آمدن وافزون شدن
چیزی وانباشتن چاه العموم همه را فارسیدن الغمّ غمگین
گردانیدن وفرا پوشیدن القمّ رو فتن خانه الکمّ نهفتن
بر سر چیزی نهادن اللمّ گرد کردن وبصلاح آوردن النمّ والنمیمه
سخن چینی کردن وبهم لغه الهمّ اندوهگین وقصد کردن وکذا الاهتمام
ن الجنون دیوانه شدن ونیک بالیدن نبات وبسیار شدن آواز

مکس ونشاط کردن ایشان دران وقت والفعل جن یجن فهو
مجنون الجنون والجنان در آمدن شب ویعدی بعلی وبنفسه الجن
دفن کردن السن زن بخوی شتن فروکذاشتن وتیز کردن
وریختن برفق ونیک چرانیدن وازحال بکردانیدن ونهادن
نهادن الشن ریختن بعنف وغارت کردن الظن کمان بردن
ومتهم کردن العنون والعن فراپیش امدن وآشکارا شدن
ویعن لغة الفق راندن الکق فراپوشیدن ودرنهفت داشتن
المن نعمت دادن ومنت برنهادن ویعدی فیهما بعلی وبریدن و
قوت ببردن ومن المهموز الفاء د الابود رمیدن ومقیم شدن
ویفعل لغة ذ الاخذ فاکرفتن ر الاثر والاثار کزیدن دادن خبر
الاثمر روایت کردن الاجر مزد دادن ومزدور کسی بودن
الاشر بریدن چوب باره ویاشر لغة الامر فرمودن الاماره
امیر شدن ق الاباق کریختن ک الاروک چریدن شتر برک

برک درخت اراک را ومقیم شدن الالک خاییدن ل الابول فروشدن
آفتاب وماه وستاره ویفعل من الاباق الا هنا لغة سوی الالک
الاکل خوردن الامل بیوسیدن الاهل کدخدا شدن ن الابن
متهم کردن الاجن والاجون والاسون از حال بکشتن آب
ویفعل من الاهل لا منا لغة والامر من الاخذ والاکل والامر
خذ وکل ومر والباقی علی القیاس ومن المضاعف المهموز الفاء
ب الاب ساختن رفتن راج الاج دویدن شترمرغ الاجیج
زبانه زدن آتش د الاد آواز در کلو کردانیدن ر الارجاع کردن
ز الازاز جای ببردن وبهم آوردن چیزی ض الاض مضطر کردن
ل الال بحربه بزدن وبشتاب رفتن ودرخشیدن وآواز بر داشتن
م الامامة امامی کردن الام آهنگ کردن وبرمیان سرزدن
ومن الاجوف المهموز الفاء ب الاوب والایاب باز کشتن
د الاود وبید در آوردن وبرنج آوردن ومایل کشتن

آفتاب بآخر رود وگران بار کردن س الاوس عوض دادن
الایاس عطا دادن ف الأوف آفت رسیدن کشت والفعل
ایف فهو مؤوف ل الأول بازگشتن وبصلاح آوردن مال
الإیالة نگاه داشتن مال وسیاست کردن ن الأون خوش
کشتن وآسودن ومن الناقص المهموز الفاء ب الأبوة
پدر شدن ن الأتو آمدن وپاره ایتا و ایتانا معروفة الأتاوة
الأتاوة رشوت دادن ث الأثایة سخن چینی کردن د الأدو
فریفتن س الأسو دارو کردن جراحت ل الألو تقصیری
کردن وتوانستن ومن الاجوف المهموز اللام ب البوء باز
گشتن واقرار کردن وهمتا بودن در قصاص وبعدی الکل بالباء
س السوء والسوائیة والمساءة والمسائیة غمگین کردن ض
الضوء روشن شدن ن النوء بگرانی برخاستن وگران
بار کردن وبیفتادن ه الهوء قصد بزرگ کردن وبیفتادن

باب فعل یفعل بفتح العین فی الماضی وکسرها فی الغابر من السالم

ب الترب خاک بر چیزی کردن الثلب لم کردن الجدب
عیب کردن الجذب کشیدن الجلوب پوست فراهم آوردن
جراحت و بجلب لغة الحصب اسنگ انداختن الحطب هیمه
جمع کردن الخذب گزیدن مار الخشب آمیختن و تیر تراشیدن
اول بار ونظم کردن شعر نه بتنوق الخضب والخضاب خضاب
کردن الشطب پوست باز کردن الضرب بر هم دوشیدن
شیر و باز داشتن بول الصلب بردار کردن الضرب زدن ورفتن
وبریو کردن الضراب گشنی کردن نر الضربان جستن رگ وجراحت
از درد العسب بمزد دادن گشن العصب سر و آب بستن وخشک
شدن خیو بر لب و باهم بستن شاخها درخت و بستن ران و خایه
کشن العضب بریدن الغصب بستم بستدن الغلب والغلبة
غلبه کردن العیب شاریدن آب القشب زهر در طعام کردن

القصب عیب کردن و پاره کردن گوشت القضب بریدن القطب
والقطوب پیشانی فراهم کشیدن القطب آمیختن شراب و مایع
باب القلب وازگونه کردن و واگردانیدن و بر دل زدن
الکلب فراهم آوردن الکذب دروغ گفتن ویقال کذب ای
وجب الکسب گرد زیدن مال و کسی را چیزی حاصل کردن اللسب
گزیدن مار و کژدم النحب گردیدن گریستن در سینه التریب
بانگ کردن آهو النسیب غزل گفتن النصب بپای کردن و
بنصب کردن حرف النعب بانگ کردن کلاغ الهدب دو سیلان
و میوه از درخت باز کردن ت البلت بریدن الخفوت بمردن
و آرامیدن آواز الرفت خرد مرد کردن استخوان و سینه کردن و
موی تراشیدن و بشتاب رفتن و خفتن و سبت علاوه سر [illegible]
بریده الکبت بروی افکندن و هلاک کردن و خوار کردن الکفت فراهم
آوردن اللفت بگردانیدن النحت تراشیدن الدث دریدن جامه

و نیک بختن گوشت و طعن کردن بر کسی الهفات زدن و پراکنده
شدن ث اللث سیم شدن الضبث سخت گرفتن و بدی بابکار
العبث و العلث و الغلث آمیختن النفث دمیدن
ج الحنج بچوب بزدن الحبج بادرها کردن الحدج پالان شتر و
ساز آن بر شتر نهادن و تیز بکسی نگریستن و چیزی بکسی انداختن
و گناه کسی بر دیگری نهادن الحلج پنبه زخمیدن الخیج والخاج
باد رها کردن الخداج بچه بیفکندن شتر پیش از وقت الزلیج
بلغزیدن پای از شتر الشحیج والشحاج بانگ کردن استر و
کلاغ و شحیج لغة الضرج شکافتن العفج جماع کردن و بچوب بزدن
الفرج شکافتن و وا بردن غم الفنج پای از هم باز نهادن برای
بول الفلج بخش کردن و زمین مساحت کردن اللبج افکندن و بعد
بالباء المشج آمیختن النتج والنتاج بچه گرفتن از شتر و گوسپند و
آنچه بدان ماند النسج بافتن النشج والنشیج گریستن با آواز النغیج بر

جستن خرگوش الهدجان زم رفتن پیروشتر مرغ الهرج
بسیار کشتن و بسیار گفتن و در مجامعت افراط کردن ح المنح
دادن النبح والنباح والنبیح بانگ کردن سک النضح آب
بزدن و تشنگی بنشاندن النطح سر وزدن و یفعل من المنح لا
منا لغة النکح والنکاح زن کردن و جماع کردن و شوهر کردن
ح القلح بانگ کردن فحل النخ چشم بر کندن د الجلد بتازیانه
زدن الحد قصد کردن الحرد از قوم دور شدن الحشد فراهم آمدن
الحفد بخدمت شتافتن الحقد کینه گرفتن و حقد حقدا لغة الحضد
پوست از درخت باز کردن و خار از درخت بزدن و خیار و آنچ
بدان ماند در تری خوردن و انگور بلب از خوشه فرا گرفتن و دست
بشاخ فرو آوردن تا برگ باز و بشود الرفد یاری کردن و عطا
دادن و یرفد لغة الرمد هلاک شدن الشراد والشرود رمیدن
و یشرد لغة الصفد بند کردن الصلود بیرون نا آمدن آتش

از آتش زنه الضمد دارو بر جراحت بستن و دو دوستکان هم
داشتن العتاد حاضر آمدن العضد هم بچیدن العضد درخت
بریدن العقد گره بستن و پیمان کردن و سوگند بقصد خوردن
العمد قصد کردن و ستون فا نهادن العنود ستیزه کردن
الغمد شمشیر در نیام کردن الفصد رگ زدن الفقد گم یافتن
و کم شدن جستن القصد آهنگ کردن و چوب شکستن النضد
کالا بر هم نهادن الهد کالارث ذ الجبذ کشیدن الحنذ بریان
کردن گوسپند و جز آن و بخوی آوردن اسب النبذ افکندن
و نبیذ ساختن ر الحسر رنجاندن و کند شدن بصر از دور رنجه شدن
الحفر زمین کندن و بن دندان شوخ گرفتن الحقر خوار داشتن
الختر عذر کردن الخطر والخطران بر داشتن شتر دم خود را و یعدی
بالباء و خرامیدن الخفر والخفارة عهد بجای آوردن الزبر
نبشتن الزحیر پیچیدن شکم الزفیر اول بانگ کردن خر نالیدن

السفارة میان قومی آشتی کردن السفور رفتن و نبشتن
و روی برهنه کردن و مهار نهادن شتر الصبر باز داشتن
و شکیبایی کردن الصفیر بخلیدن الضبر دسته کردن کتاب
و مانند آن الضفر بافتن رسن و گیسو و مانند آن الطفو و
الطفور برجستن العثر و العثار جنبیدن بنیزه العتر عتیره
کشتن العجز زود گذشتن و برآوردن اسب دنبال را سوی
سرون در دویدن العذر ختنه کردن و معذور داشتن و عذار
ساختن اسب را و ضم الفا برنه الثلث لغة العسر وام باز
خواستن در وقت دست تنگی العسر و العسران برداشتن شتر
دم را و بعدی با بابا العشر دهم شدن العصر افشردن العفر
در خاک مالیدن العقر شتر کشتن و گزیدن و پی کردن و ریش
کردن العکور و العکر باز گردیدن و یعکر لغة الغدر بی وفایی
کردن الغفو و الغفران و المغفرة آمرزیدن الغفو و استر شدن

بیماری و جراحت و غفر غفرا لغة و فرا پوشیدن الفدر در دیگر
پختن و کار بر کسی تنگ کردن القتر بستم بر کاری داشتن
القشر پوست باز کردن الکسر شکستن الکشر کاریدن و دندان
برهنه کردن النبر بهمزه کردن حرف النفور و النفیر بیرون
شدن بسفر النفر بیرون شدن حاج از منی الهدر باطل شدن
خون الهدیر بانگ کردن شتر کشن و کبوتر و جوشیدن شراب
الهصر شکستن و واکشیدن چیزی الهمز دویدن الجلز
پی بر چیزی زدن و توز پوشیدن الجمز دویدن الحرز سوختن
و بدست فا جنبانیدن الحمز سوختن اندوه دل را الخبز نان
دادن و نان پختن و سخت راندن الخرز مشک دوختن و آج
بدان مانند العجز ناتوانستن العشران حسی معطوع الرجل
الغرز در سپوختن سوزن و مانند آن الغمز بچشم نمودن و
افشردن الفرز جدا کردن نصیب القفز و القفزان برجستن

الکنز گنج نهادن اللمز عیب کردن النبز لعب بد نهادن النقز
والنقزان برجستن الهمز بهمز کردن حرف وعیب کردن
وافشردن س الجرس خوردن منع چیزی را الجلوس
نشستن الجلس بنجد شدن الجبس را داشتن الحبس
کمان بردن الخلس ربودن الخمس پنجم شدن الرفس
جنبانیدن خفته السدس ششم شدن الضرس دندان برتیر
نهادن وجز آن الطفوس مردن اسب الطلس المحو العبس
والعبوس روی ترش کردن العدس در زمین رفتن العفس
خوار داشتن وباز داشتن ورام کردن العکس باشکونه
کردن و دست شتر با کردن الغوس کرخت نشاندن الغطس
بآب فرو بردن الغرس کردن شکستن الفطوس مردن
القبس کسی را علم آموختن وآتش دادن القلس قی کردن
وکف برآوردن دیگ وکف انداختن شراب الکبس

انباشتن چاه وجای را نگاه بغارت فرو کرفتن الکنوس
درآشیان شدن آهو گوزن وبز کوهی اللبس شوریده
کردن کار بر کسی اللطس سبردن بپای اللکس مکاس کردن
النبس سخن گفتن وستعمل فی النفی النمس راز بنهان داشتن
النجس فرادل آمدن اندیشه الهلس لاغر کردن الهمس آواز
نرم دادن ش الحرش والحنش صید کردن الخفش رفتن
آب از مطهره وجز آن الخدش والخرش خراشیدن القرش
کسب کردن القمش فراهم آوردن از جاها الکدش سخت راندن
النکش بی آب شدن چاه ص الحرص بپخیدن جامه در کوفتن
الجرص حریص کردن العفص سر شیشه بستن العفص تافتن
موی الغمص فورا داشتن ونا سپاسی کردن وعیب کردن
وغمص غمصا لغة الفرص بریدن آهن وجز آن القبص بسرانگشتان
کرفتن القلوص واهم جستن جامه وموا سیدن لب القنص

صید کردن النکوص برگشتن النمص موی برکنده از روی
برکندن ص الجرص خیو در گلو ماندن الجحوص باطل شدن
حق و کم شدن آب چاه و افتادن تیر در پیش تیر انداز الخفض
فرو داشتن آواز و خفض کردن سخن و خوش زیستن
الخفاض ختنه کردن زن الربوص فرو خفتن سگ و گاو و
گوسفند و اسب و انچ بدان ماند الغوص عرضه کردن و پیش
آمدن و آشکارا کردن الغرض پر کردن و کم کردن الفرض
فریضه کردن و بریدن الفروض پیر شدن گاو القبض بشتاب
رفتن و راندن و تنگ کردن و فرا گرفتن پنجه القرض بگردانیدن
از چیزی و شعر گفتن و بریدن بناخن براه جامه را و بنجیدن
موش جامه را الکراض انداختن ماده شتر آب گشن را از رحم
النبض جستن رگ ط النبط الحبس النلط ریح زدن شکم
الخبط فرو کوفتن الخرط شکم راندن الخلط آمیختن الخمط بریان

کردن مسلوخ الربط بستن الرقط خال خال کردن الضبط محکم
نگاه داشتن الضرط گوز الغبط شکافتن و کشتن بهیمه
بی علت الغبط بر مجیدن گوسفند تا فربه است یا نه الغبطة
بزیهان بردن بکسی القسط والقسوط بیداد کردن القشط
والکشط پوست وا کردن و چیزی از روی چیزی وا بردن النقیط
بانگ کردن آهو الهبط فرو آوردن الهبوط فرو آمدن اللط
طعن کردن در کسی ظ اللفظ گفتن و از دهن بیفکندن ع الرجع
واگردانیدن الرجوع والرجعی باز گردیدن الرجاع ظاهر
شدن آبستنی شتر بی آنک آبستن باشد الرضع والرضاع و
الرضاعه شیر خوردن النزوع گشتن شدن و باز ایستادن
از چیزی النزع کشیدن و جان بر داشتن النزاع والنزوع
آرزومند گشتن و یعدی بالی ف الجدف بال زدن مرغ و
کشتی روان کردن بجداف الجذف بریدن و بشتاب رفتن

وکشتی روان کردن المجذاف الحذف بیفکندن وچیزی بسوی
کسی انداختن الحلف سوکند خوردن الخذف بانکشت سنک انداختن
الخسف بزمین فرو بردن الخسوف فرو شدن و بکرفتن
ماه الخصف برهم نهادن و نعلین و جز آن دوختن الخطف
ربودن و خطف لغة الخناف بجیدن شتر بینی را از مهار الدلف
والدلیف کام خرد نهادن الذرف والذریف والذرفان والندرف
والذروف رفتن اشک الرضف بسنک داغ کردن الصدف والصدوف
بکشتن الصرف بکردانیدن الصریف جرنت کردن دندان شتر
و کردنای چاه الصراف بکشن آمدن سک ماده وشتر ماده الطرف
بکردانیدن وجنبیدن پلک چشم الظلف خود را از هوای نفس باز
داشتن المعرفة والعرفان شناختن العزوف رغبت از چیزی
بکردانیدن العزیف صوت الجن العسف از راه بکشتن العصف
والعصوف سخت جستن باد العطف مهربانی کردن ویعدی بعلی

وبکرداندن و بکردیدن و بدو در آوردن العلف علف دادن
الغرف آب بدست برداشتن وخوردن بکفچلیز برداشتن وموی
پیشانی اسب بریدن الغضف کوش شکست کردن سک الغضوف
تنعم کردن الغلف در غلاف کردن و غالیه بکار داشتن القذف
دشنام دادن وسنک انداختن القرف عیب کردن وتهمت
کردن و پوست باز کردن از جراحت وانار و درخت وکسب
کردن القصف شکستن القصیف آواز رعد آمدن القطف
میوه از درخت باز کردن الکتف دست واپس بستن الکسف
کرفته کردانیدن آفتاب وماه الکسوف کرفته شدن آن و بد شدن
حال کسی الکشف وا بردن غم و برهنه کردن النتف موی بر
کندن و بهین چیزی برکزیدن النجاف قضیب تیس بستن تا
کشنی نتواند کردن الندف پنبه زدن النزف ضعیف کردن
بیماری و رفتن خون مردم را و برسانیدن آب چاه و برسیدن آن

النتف بر کندن بنا و وا میدن النتف و الناف آواز دادن
وبعدی بالبا، الدف غلو کردن در مدح ق الجبق والجباق کالنظر
الحذق بریدن الحذق و الحذاقة زیرک شدن درکار الحذوقة سخت
ترش شدن سرکه الحلق موی ستردن و بر گلو زدن الخرق
دریدن و دروغ گفتن الخزق والخسق تیر در جای نشاندن
الخفق بچیزی پهن زدن السبق والسبلق پیشی گرفتن السرق
والسرقة دزدی کردن السفق در فاکردن السلق زبان آورک
کردن وخایه کواژه کردن و گوشت جوال درهم افکندن وکسی
را برقفا افکندن الشهیق آخر بانگ کردن خر و یشهق لغة
الصفق در فا کردن و واگردانیدن وچشم فا کردن و دست برهم
زدن العتق والعتاق آزاد شدن العذق نشان کردن بر
گوسپند وکسی را بعیبی منسوب کردن العزق شکافتن العفق
بعصا زدن وبسیار کشتی کردن الفسوق تاریک شدن شب الفلق

شکافتن

اللفق بهم باز دوختن المزق دریدن النطق سخن گفتن
النعیق بانگ بر گوسپند زدن النغیق بانگ کردن کلاغ وینغق لغة
النهیق و النهاق بانگ کردن خر ک الحبک بافتن واستوار کردن
الحسک ضعیف جستن باد وگرد آمدن قوم وبسیار بار شدن درخت
خرما وگرد آمدن شیر در پستان السبک ریخته گری زر و سیم کردن
السفک خون ریختن الشبک آمیختن و درهم افکندن انگشتان
و جز آن الملک پادشاه شدن الملک خدا وند شدن الملک
نیک سرشتن آرد النتک بردن دریدن الهلاک والهلاکة
والهلک والتهلکة هلاک شدن ل البتل بریدن الحفل باک داشتن
وبعدی بنفسه وبمن وبالبا، گرد آمدن الحمل حمله بردن و برداشتن
وبار بر نهادن و باردار گشتن زن و درخت وکسی را بر ستور
خویش نشاندن الخبل ناقص گردانیدن عقل و اعضا الختل فریفتن
الذمیل شتافتن السحیل بانگ کردن خر الصهیل بانگ کردن

اسب و نیصهل العدل برابر کردن چیزی با چیزی و یعدی الی الکا
بالبا، و داد کردن العدول بگشتن العزل جدا ای افکندن و
معزول کردن و عزل کردن از زن العسلان دویدن گرگ
و جنبیدن نیزه العسل کسی را انگبین دادن و در طعام کردن
آن و یعسل لغة العقل دریافتن و خردمند گشتن و دیت دادن
و زانوی شتر بستن و قبض آوردن دارو شکم را و قبض افتادن
العقول بر سر کوه شدن الغزل رشتن الغسل شستن الفصل
جدا کردن و منقطع کردن خصومت الفصول از جای بشدن
الفصال از شیر باز کردن الفصل بریدن الکبل بند کردن النزول
فرو آمدن السیلان پوییدن الهدیل بانگ کردن قمری و مانند
الهدل فرو گذاشتن جامه الهزل لاغر کردن و بهزل گفتن
الهطلان ریزان شدن باران و آب چشم م البشم کاریدن
البغام بانگ کردن شتر و گاو و دشتی و آهو الثلم رخنه کردن الجزم بریدن

الجرم کسب کردن و بریدن خوشه خرما الجزم پر کردن و بریدن
و ساکن کردن حرف الجلم بریدن الحتم واجب کردن الحتم عطا
دادن الحذم بشتاب خواندن و بریدن بشتاب الحرم و الحریه
و الحرمان بی روزی کردن الحزم استوار کردن و تنگ بر ستور
بستن و بیدار بودن در کار الحسم بریدن و پیوسته داغ کردن
الحشم بخشم آوردن الحطم شکستن الختم مهر کردن و قرآن
تمام کردن الخزم بریدن و از راه بگشتن الخزم مهار بر کردن
الخصم غلبه کردن بخصومت الخطم مهار بر کردن الرتم رشتن
بر انگشت بستن الردم بستن رخنه و جامه در پی کردن الرجم
نوعی از رفتن شتر الشتم دشنام دادن الصدم بهم واکوفتن
و کاری صعب رسیدن الصرم از کسی بریدن و بریدن خرما بن
الصلم از بن بریدن گوش و لب و بینی و مانند آن الطسم و
الطس الظلم و المظلمه العتم گرد و ادر بستن شکسته و گرد

نابیدن اعضا

بسته شدن آن العذم والعذام بدندان گرفتن العزم دل بر
کاری نهادن العضة نگاه داشتن الغنم بیدار کردن و شکستن
العذم قدام بر بستن العضم شکستن تن جداء الاعظام از
شیر باز کردن القسم بخش کردن القشم پاک کردن عدس
القصم شکستن با جداء القضم جشیدن و دندان بر تیز نهادن
تا بخست تر یا ست الکلم سم و ناخن چیدن الکظم خشم فرو خوردن
الکلم خسته کردن اللثم دهن بند بر بستن و بوسه دادن اللدم
واللطم طپانچه زدن النظم پیوستن النغم والنقم کاری زشت
آمدن و نغم لغة التم دندان شکستن الهدم ویران کردن
الهزم شکر شکستن الهشم والهضم شکستن الهضم کم کردن
چیزی از حق کسی و بگواریدن طعام ن الثبن گاه دادن الثمن
هشتم شدن الحفن کسی را بکف چیزی دادن الخبن بکنار
چیزی برداشتن الدفن در زیر خاک کردن الزبن لگد زدن

شتر و زبن لغة الزفن پای کوفتن السفن تراشیدن الشفون
بگوشه چشم نگرستن الصبن قدح شراب از کسی بگردانیدن که
نوبت او باشد الصفون بر سه پای ایستادن اسب و بر
کنار سم چارم العجن سرشتن العدن پیوسته بجای ایستادن
العطن پوست در زیر خاک کردن تا نرم شود العطون خفتن
شتر بکنار آب الغبن زیان آوردن بر کسی در بیع و شرا
الغبن والفتون در فتنه افکندن و در فتنه شدن و سوختن
الفتنة والمفتون آزمودن القفن بسمل کردن از قفا اللبن
باز گردانیدن اللبن بچوب یا بسنگ بزدن المسن بر سانه زدن
المتن بر متانه زدن المتون نیک باریدن باران ومن المعتل
ب الوثب والوثوب برجستن الوجوب واجب شدن و بیفتادن
الوجیب طپیدن دل الوجبة بیفتادن دیوار الجبة فرو شدن
آفتاب و ماه و بسته شدن مایع الوصوب دایم شدن الوظوب بر
الکاری

کاری ایستادن الوقوب درآمدن تاریکی شب ت الوقت بدید
کردن وقت الولت النقصان ث الولث عهد بستن ج الودج
آب کشادن ستور را و صلح افکندن میان قوم الوشج والوشیج
نوعی از رفتن شتر الوشج بهم در شدن الولوج درآمدن الوهجان
درخشیدن آتش الوضوح هویدا و روشن شدن د الوتد میخ
در زدن الوجود والوجدان یافتن الموجدة خشم گرفتن الوجد
غمگین شدن الوجد والجدة توانگر شدن الوحد والوحدة
والحدة یگانه شدن الوخد والوخدان والوخید والخدة پوییدن
شتر الورود والورد بآب آمدن الورود آمدن و رسیدن تب
الوطد والطدة استوار کردن الوعد والعدة والموعدة وعده دادن
الوفد والوفادة نزد سلطان شدن الوفود والوقدان والوقد
والقدة افروخته شدن آتش الولادة زادن ذ الوقذ بچوب کشتن
وضعیف کردن بیماری و عبادت مردم را ر الوتر کم کردن و کینه

ور کردن و طاق کردن الوتن گشتی کردن شتر الوجر دام و بن
فروکردن الوزر گناه کسی بر داشتن الوشر روشن کردن دندان
و بریدن چوب باره الوعرة درشت شدن زمین الوفر تمام
کردن الوفور تمام شدن و بسیار شدن الوقر اندر خانه نشستن
الوقر گران کردن گوش ز الوجز کوتاه کردن سخن الوخز بسوختن
الوغز برایستاد بر نهادن و بعدی بالی الوکز مشت زدن س
الوطس شکستن الوکس کم کردن بهای وکس نقص تجارة اذا خسر
فیها ش الوشوش طعام خوردن و طفیلی کردن ص الوبیص
درخشیدن الوقص گردن شکستن ض الومیض درخشیدن
برق ط الوخط تاثیر کردن سپیدی در موی الوسط والسطة
در میان شدن الوقط افکندن الوهط شکستن الوعظ و
العظة پند دادن ف الوجیف طپیدن دل و پوییدن ستور
الوریف درخشیدن نبات از تازگی و سیرابی الوزیف پوییدن

بشتاب الوصف والصفة صفت کردن الوقف بازداشتن
ووقف کردن الوقوف بازاستادن الوکیف والوکفان
والتوکاف چکیدن آب از سقف ودلو ومانند آن ق الوبوق
هلاک شدن وبوبیع لغة الودق باریدن الوسق راندن و
گرد کردن وبرداشتن الوشق قدید کردن گوشت الولق روان
گشتن زبان در دروغ گفتن ک الوعک ضعیف کردن تب
مردم را ل الوبل باران بزرگ قطره باریدن الوشل چکیدن
آب الوصول پیوستن ورسیدن الوصل پیوستن وپیوسته
کردن وعطا دادن الوغل ناخوانده نزد شراب خوران شدن
الوقول دور برشدن برکوه برکوه الوکل والتوکول کار بکسی
گذاشتن م الوتم شکستن الوجوم خاموش شدن از اندوه
یا از خشم یا از بیم الوسم والسمة داغ کردن الوشم نگار کردن دست
بسوزن الوصم شکستن وعیب کردن الوتم ریدن مگس

الوهم دل بچیزی شدن ن الوتن والوتین بر وتین زدن الودن
تر کردن الوزن والزنة سختن الوضن نوار بافتن وچیزی
را بجواهر مرصع کردن الوکن الجلوس وبرجایه نشستن مرغ
الوهن سست شدن وسست گردانیدن ه الوبه باک داشتن
وبعدی بالبا ومن اللفیف المفروق ح الوحی نبشتن وپنهان
سخن گفتن ووحی فرستادن واشارت کردن د الودی بیرون
آمدن ودی الودی والدیة خون بها دادن ر الوری بیرون آمدن
آتش از آتش زنه وآگنده شدن مغز استخوان وخوردن ریم جوف
مردم را ش الوشی نگار کردن بر جامه الوشایة غمز کردن ع
الوعی یاد گرفتن ف الوفا بپیمان نگاه داشتن الوفی تمام شدن
ق الوقایة نگاه داشتن ن الونی والونا سست شدن ه
الوهی دریده شدن جامه وشیشه شدن ومن مهموز الواو الوای وعده
دادن ومن المثل الیائی ر الیسر قمار باختن الیعار بانگ

یعنی اندرون جراحت را

کردن بزغ البنغ بجای رسیدن میوه و بنغ لغة ومن الاجوف
ب الخیبة بی بهره ماندن الریب بگمان افکندن السیب عطا
دادن و رفتن آب الشیب والمشیب سپید شدن والنعت اشیب
علی غیر قیاس وشایب علی القیاس الطیب خوش شدن و خوش
بوی شدن و پاک شدن العیب عیب کردن و معیوب شدن
الغیبة والغیبوبة والمغیب غایب شدن ت البیتوتة شب گذاشتن
و فعل لغة و شب کاری کردن اللیت کم کردن و باز داشتن
ث الریث درنگ کردن العیث فساد کردن الغیث باران بارن
المیث کالموث ج العیج والعیاج منفعت گرفتن الهیج برانگیختن الهیجان
برانگیخته شدن الهیاج خشک شدن نبات و انگیخته شدن جنگ و مست
شدن شتر ح التیح تقدیر کردن الریح بوی یافتن الزیح زایل شدن
السیاحة در زمین رفتن السیح رفتن آب الصیاح بانگ کردن
الطیح هلاک شدن الفیح کالفوح المیح عطا دادن و آب از چاه

بوی خوش دمیدن

بدست در دلو کردن خ التیخ والسیخ کالثوخ الشیخوخة پیر
شدن الطیخ آلوده شدن بعیب الفیخ کالفوخ د البیدودة هلاک
شدن الحید والحیدودة بگردیدن الزیادة افزون شدن و افزون
کردن التشیید بگچ کردن بنا و افراشتن آن الصید شکار کردن
الغید خرامیدن و نرم و زیان شدن الکید بر سگالیدن المید
خرامیدن و بگردیدن زمین الهید شکستن ر الخیر از کسی بهتر بودن
و بهتری چیزی برگزیدن السیر رفتن و راندن الصیر والصیرورة
والمصیر گشتن الصیر چسبانیدن و بریدن الضیر گزند کردن
الطیر والطیران والطیرورة پریدن و شکافتن العیر رمیدن الغیر
نفع کردن و دیت دادن الغیر والمیر خوار بار آوردن النیر علم کردن
جامه ز الخیز نیک راندن الضیز جور کردن و نقصان کردن المیز
جدا کردن س الخیس غدر کردن و دم گرفتن مردار العیس کشتی
کردن شتر العیس والقیاس قیاس کردن الکیس زیرک شدن

چیزی آوردن که نشاید خوردن

مجلوب السوق

حمل المثل علی المثل
النظر الی النظیر

الميس خراميدن الميس راندن ش الجيش والجيشان موج
زدن دريا وبجوش آمدن ديگ وبر آمدن دل از اندوه يا از
بيم الريش پر بر تير نهادن ونيك كردن حال كسى الطيش بگشتن
تير از نشانه وسبك سار شدن العيش زيستن ص الحيص بگرديدن
ص البيض خايه كردن مرغ وبسپيدى غلبه كردن الجيض بگرديدن
الحيض مثله الخيض اندك شدن الخيضان از حق گشتن
الغيض كم كردن آب وكم شدن آن الفيض رفتن آب وبسيار
شدن آب وبسر بر شدن آن القيض شكافتن خايهٔ مرغ القيض
شكستن استخوان از بس جبر ط الخياطة دوختن الشيط هلاك شدن
وسوخته شدن العياط مردن شتر الليط چفسيدن دوستى بدل
الميط دور شدن وكردن ظ الغيظ بخشم آوردن القيظ مردن
القيظ بگرماى تابستان جاى مقام كردن ع البيع خريدن وفروختن
الشيع فى از زمين بيرون آمدن الذيع والذيوع والذيوعة آشكارا

شدن خبر الريع واكشتن وزياده شدن الشيع والشيوع
والشيوعة والشياع آشكارا شدن خبر الضيعة ضايع شدن
الكيع بزدل شدن الميع گداخته شدن وروشن شدن شراب
الهيع والهيوع بزدل شدن ورفتن آب غ الزيغ والزيغوغة
از حق بگشتن الثيغ بگلو فرو گذاشتن طعام وشراب وبگلو
فرو شدن آن ف الحيف بيداد كردن الزيف خراميدن
ونبهره گشتن سيم السيف بشمشير زدن الصيف تابستان
جاى مقام كردن وچسبيدن تير از نشانه الضيف والضيافة
مهمان شدن الضيف چسبيدن الطيف بنمونه شدن خيال
ووسوسه العيف گرد آب گرديدن مرغ العيافة فال گرفتن
بمرغ ق الحيق فرو آمدن بلا ومكروه الضيق تنگ شدن الليق
در خود آمدن چيزى با چيزى وسياه كردن دوات ك الحيك
خراميدن وتاثير كردن وسخن بدل قبول كردن و يعلى

الحیکان کتف جنبانیدن النیک جماع کردن ل الذیل خرامیدن
الزیل جدا کردن السیل والسیلان رفتن آب و جز آن العیلة
درویش شدن و تایل منه المثل الفیلولة ضعیف رای شدن القیلولة
خفتن نیم روز القیل نیم روز شراب خوردن و اقالت کردن
بیع الکیل پیمودن المیل چسپیدن النیل فرو ریختن م الحیم
بذل کردن الذیم والذام عیب کردن الریم از جای فراتر
شدن الشیم شمشیر برکشیدن و در نیام کردن و نگرستن با بر تا
کجا بارد و یا بارد و یا نه الضیم بیداد کردن العیمة آرزومند
گشتن بشیر الهیم والهیمان شیفته گشتن بعشق و روی بجای
نهادن ن البیان هویدا شدن البین جدا شدن الحین هنگام
بودن الحین هلاک شدن الدین وام ستدن و وام دادن
الدین جزا دادن و مطیع شدن و مقهور شدن و خوار شدن
و مقهور و خوار کردن الدیانة التدین الرین غلبه کردن کنا

بر دل و خواب بر چشم و مستی بر تن الزین آراستن الشین
معیوب کردن الطین بگل کردن العین بچشم کردن الغین فرا
پوشیدن چیزی ذهن را و میغ آسمان را الفین آهنگی کردن
و جمع کردن اللین واللیان نرم شدن المین دروغ گفتن ه
التیه حیران شدن و تکبر کردن الکیة در بین شدن الملیه
کالموه **و من الناقص ب** السبی برده کردن الطبی بخواندن
ت الخثی سرگین افکندن گاو الرثی مرثیه گفتن و رحمت
نمودن و یعدی باللام الغثی والغثیان منش بردن از چیزی
د الخدیان بشتاب رفتن ستور الردی والردیان پوییدن ستور
الردی شکستن و انداختن الفدا باز خریدن و فدای کسی بودن
الهدی راه نمودن در دین و راه یافتن در آن الهدایة راه نمودن
در هر چیزی الهدی سیرت نیک داشتن و پیش کسی شدن
الهدا زن بخانه شوهر فرستادن ذ الحذی بریدن و گزیدن شراب

زبان را الذربان بیهوده گفتن و واگفتن بیمار د البری تراشیدن
ولاغر کردن ستور از راندن بسیار الجری والجریان
رفتن الخزی ناقص گشتن الدرایه والدری دانستن
الذری فرو رفتن الزرایه عیب کردن و بعدی بعلی السری بشب
رفتن السری والشراء خریدن و فروختن الصری بریدن الفری
بریدن بروجه اصلاح و کار نیکو کردن و مشک دوختن القری
مهمان داشتن القری گرد کردن آب الکری جوی کندن المری نیک
دوشیدن و نیک بیرون آوردن باران از میغ و نیک راندن ستور
وجود کردن از چیزی ز الجزا پاداش دادن و بگزاردن و بیا
نیاز کردن الخزی تقدیر کردن العزی کالعزو ش الخشی رفتن
و بسیار فرزند شدن و بسیار چهارپای شدن ص الخصا خایه کشیدن
بکشیدن العصیه والعصیان نافرمانی کردن ض القضا حکم کردن
و بگزاردن آنچ بر تو واجب بود و تمام کردن و مردن و محکم
کردن

کردن و کشتن والاخیر بعدی بعلی و بنفسه المضا والمضی
بگذشتن ط الفطی بوشیدن و بعدی بعلی غ البغی ستم کردن
و بعدی بعلی و بیاماسیدن جراحت وریم ور گشتن آن البغیه و
البغاء جستن ابتغاء زنا کردن ف الخفی آشکارا کردن و پنهان
کردن الشفی دامیدن الشفا شفا دادن الکفایه بسنده کردن
النفی راندن و نیست کردن ق البقی چشم داشتن البقی ترسیدن
بقا تقاه بترسیدن از و حذر کردن و بپیش او بازشدن الرقیه افسون
کردن السقی آب دادن و عله استسقا گرفتن ک البکا والبکاء
گریستن الحکایه سخن واگفتن و با چیزی مانیدن النکایه ازاری
تمام کردن در معادیان بکشتن یا بهزیمت کردن یا بجراحت ل
الحلی زیور برکردن الحلی گیاه درودن الصلی بر سکاتیدن و در
آتش آوردن و بریان کردن الطلا اندودن الغلی والغلیان
جوشیدن الفلی بشمشیر زدن و واجستن سر و جامه الفلا والفلاء

دشمن داشتن القلی بریان کردن گوشت وگندم وجز آن القلی
برگرده زدن م الحمیة باز داشتن طعام وشراب از بیمار که
او را زیان دارد الحمی ننگ داشتن الحمایة نگاه داشتن الزما آجیدن ح
توشی که دلیل زندگی باشد الرمی انداختن ودشنام دادن
الظمی کالظما الکمی پوشیدن گواه النمی برداشتن خبر ا
وجز آن الهمی رفتن آب البنی والبناء بنا کردن و زن بخانه آوردن
و یعدی بعلی الثنی دوتا کردن و باز گردانیدن ودوم شدن
الجنی بار از درخت باز کردن الجنایة شور انگیختن و جنابت کردن
الخنی بود در آوردن الزنی والزناء زنا کردن الضنی بسیار
فرزند شدن العنایة خوستن الکنایة کنایت کردن المنی
تقدیر کردن ومنی انداختن ومن اللفیف المقرون ث الثواء
والثوی مقیم شدن الحی والحوایة جمع کردن الخواء خالی
شدن سرای ومانند آن وافتادن آن الذی والذوی پژمرده

شدن

شدن الروایة روایت کردن وروبت علی اهلی ای اتیتهم بالماء
وعلی الرجل شدن علی البعیر کیلا یسقط نو نومه ز الزی بگردانیدن
ویعدی الی الکسا بعن وواهم آوردن ش الشی بریان کردن گوشت
ص الصوی خشک شدن پستان از شیر ض الضوی ماوی گرفتن
ویعدی بالی ط الطی نوردیدن جامه وبرزیدن چاه بسنگ ع
الغی بگردانیدن ویعدی الی الکسا بعن وپیچانیدن العواء بانگ
کردن گرگ وسگ غ الغی والغوایة بی راه شدن ک الکی داغ
کردن و گزیدن گزدم ل اللی تافتن رسن و بگردانیدن زبان
در دهان و پیچانیدن سر اللی واللیان مدافعت کردن وام ن النوی
والنوایة فربه شدن شتر النیة نیت کردن ه الهوی فرو افتادن
از بالا وفرود آمدن از زور ویعدی بالی ومن مهموز الاوی
والاوی ماوی گرفتن ویعدی بالی الایة والاویة رحمت
کردن ویعدی باللام ومن المضاعف ب التب والتباب هلاک

شدن و زبان کار شدن الحب والمحبة دوست داشتن الدبیب
نرم رفتن الشباب والشبیب بالیدن کوذک الضبیب رفتن آب
اندک اندک الغبوب روزی آمدن تب و روزی نه و گنده شدن گوشت
الغب گاه گاه آمدن و شب گذاشتن القبوب خشک شدن
القبیب آواز دادن النبیب والهبیب بانگ کردن شتر و گشن
بز بوقت گشن آمدن ت الشت والشتات پراکنده شدن
الکتیت نرم بانگ کردن شتر و جوشیدن دیگ ث الرثاثة
کهنه شدن الغثوثة لاغر شدن و بد شدن سخن و ریم و ریش شدن
جراحت النثیث تراویدن آب از مشک ج النجیج [illegible] آب
الدجیج نرم رفتن با بوسه الضجیج والضجاج والثج والعجیج بانگ
کردن اللجاج واللجاجة ستیهیدن [illegible] النجیج روان شدن
ریش ح السحوحة فربه شدن گوسپند الصحة تندرست شدن الفحیح
بانگ کردن مار النحیح بانگ کردن شکم خ الفخیخ بخفتن کردن
حفنه

و الجذ سخن بتحقیق گفتن الجدة نو شدن الحدة تیز شدن
السداد راست شدن قول الفدید بانگ کردن و خرامیدن الندود
رمیدن شتر الذرید والهدید بانگ کردن ر الترور والخرور بیفتادن
الخریر بانگ کردن آب الزریر افروختن چشم الصریر چرخت کردن
قلم و در و محمل و آنچه بدان ماند الطرور بیفتادن الهرار بانگ کردن
شتر مرغ الغرارة والغرة غافل شدن الغرار کم شدن القرار
آرامیدن القرة والقرور روشن شدن چشم از شادی و بیرون
افصح الکریر آواز بجه دادن الهریر زنوییدن سگ و دشوار
داشتن چیزی ز الجزوزة خشک شدن الجزازة تاثیر کردن
اندوه در دل الغز والعزة ارجمند شدن و نایافت شدن و دشوار
آمدن چیزی بر کسی الغزیز روان شدن ریش س الحس بخشودن
و یعدی باللام و بحس لغة الخسة والخساسة خسیس شدن
النسوسة بریان شدن نان ش القشیش بانگ کردن کوفت

مار النشیش جوشیدن شراب و آهن کرم در آب و فرو خوردن
آب بزمین ص البصیص درخشیدن الفصیص روان شدن ریش
الکصیص بپیچیدن شدن از مشقت ض البضاضة نازک پوست
شدن و یبض لغة البضیض رفتن آب اندک اندک الغضاضة
نازه شدن و یغض لغة النض نقد کردن ط الغطیط خست
کردن خفته القط گران شدن زرع ع الکعوع بزدل شدن ف
الجفوف و الجفاف خشک شدن الحفوف از کار بشدن موی از
بی روغن حف القوس و غیره حفا اسمع زوی جرئه الخفة سبک
شدن الخفوف بزودی رفتن الدفیف نرم رفتن الرفیف درخشیدن
نبات از تازگی و سیرابی الزفیف پوییدن شترمرغ و شتاب
رفتن مردم الشف و الشفوف تنک شدن جامه و کذا خته
شدن تن العفة و العفاف نهفتگی کردن القفیف زود رفتن
ق الحق واجب شدن و سزاوار شدن الدقة باریک شدن الرق تنک

شدن النقیق بانگ کردن بزغ و کزدم و مرغ خانگی الرک سست
شدن ل البل از بیماری به شدن الجلال و الجلالة بزرگ و بزرگوار
شدن الحلال حلال شدن و بیرون آمدن از حرم و احرام و بیرون شدن
زن از عدت و واجب شدن عقوبت الذل و الذلة و المذلة خوار شدن
الذل رام شدن الزلیل بلغزیدن پای از نشو الزلل زلت منی خطا
افتادن در سخن یا در کاری الصلول دم گرفتن گوشت الصلیل
آمدن آواز آهن و زیور و مانند آن الضل و الضلالة گمراه شدن
و یضل لغة الغل کینه ور شدن الغل و القلة اندک شدن
الکلة و الکلول کند شدن زبان و شمشیر الکلال و الکلالة مانده
شدن مردم و شتر و خیره شدن بصر الکلالة بی مادر و بی پدر
و بی فرزند شدن م التمام تمام شدن الخموم دم گرفتن گوشت
بخته الدمامة زشت روی شدن الرمة پوسیده شدن الحم
الهمیم نرم رفتن ن الحنین آرزومند گشتن و بانگ کردن ناقه برای

ضد الحرمة

الحنان بخشودن و یعدی بعلی الرنین بانک کردن الضن و
الضنانة بخیلی کردن و یضن افصح الطنین آواز کردن مگس
و روینه ومن المهموز الفاء آب الادب مهمان خواندن الازب
رفتن آب الاب ملامت کردن و میان قومی بهم برآوردن
ث الالت کم کردن و بازداشتن ح الازوح واپس جنبیدن
و واپس ایستیدن الانوح بانک کردن با جبه خ الاخ برادر
پیش سر زدن د الابر والابار کشن دادن خرما و در نان
سک را سوزن دادن و بنیش زدن کژدم و یا بر لغة الازر نیرو
کردن الاسر اسیر کردن و آفریدن الاسر بسته شدن بول
یقال اسر الرجل فهو ماسور الاصر شکستن و بازداشتن
الاط بوه آوردن الافر دویدن و نشاط شدن و فربه
شدن ستور از بس لاغری ز الابوز برجستن در دویدن الاروز با
هم آمدن س الابس با کسی درشتی کردن الاس خیانت کردن ض

آوردن

الاعض

الابض بستن ف الالف هزار دادن الانف بر بینی زدن و بینی
رسیدن آب و جز آن ق الافق افزون کردن در عطا الاق
دیوانه شدن ک الافک برگردانیدن و دروغ گفتن ل الابل
الغلب وابل عن امراته امتنع من غشیانها الاکلان کام نزدیک نهادن
الازل الحبس و در تنگ افکندن م الاثام جزا دادن بگناه الادم
نان خورش دادن و الفت افکندن الارم خوردن الازم بدندان
گرفتن و ملازم شدن و دهن برهم نهادن ن الافن کم خرد گردانیدن
ومن مضاعفه ث الاثاثة انبوه شدن موی و نبات و شاخ درخت
ز الازیز جوشیدن دیگ و لوید ط الاطیط چرخت کردن پالان و جز
آن و بانک کردن شتر بزاری ل الال والالیل والاتل نالیدن
بیمار ن الانین مثله ومن اجوفه د الاید قوی شدن ر الایر
جماع کردن ض الایض گشتن و بازگشتن م الایم والایوم بی
شوهر شدن زن و بی زن شدن شوهر ن الاین گاه آمدن

مشکل

ومن ناقصه ر الأرْيُ انكبين كردن منج و در بن كرفتن ديك
ن الأنْيُ و الإنا كاه آمدن و بغايت كرم رسيدن ومن المهموز
العين ر الزئير بانك كردن شير و زئيرا لغة م النئيم بانك كردن
شتر بزاري ومن معتل د الوأد زنده دركور كردن دختر ل
الوؤل پناه كرفتن الناقص منه ص الصئي بانك كردن
چوزه و موش و مانندان ومن المهموز اللام ن النأء بكواريدن
طعام و هنأ لغة ومن اجوف ج المجئ و الجيئة آمدن ف
الفئ و الفيئة و الفيوء بازكشتن ق القئ قي كردن ك
الكأ از چيزي مكوه بازكشتن ن النئ خام ماندن كوشت ه الهئ بساختن

باب فعل يفعل بفتح العين في الماضي والغابر

ب الشعب راندن الجنب بركندن و بيفكندن الدعابة مزاح
كردن الذأب و الذؤوب بشدن الرعب ترسانيدن دير كردن
حوض الزعب پاره از چيزي فراكسي دادن ويعدى باللام و دفع كردن

السحب كشيدن الشعب فراهم آوردن و پراكنده كردن و باصلاح
آوردن و تباه كردن الشغب شور انكيختن و يعدى بعلى اللحب بشتاب
رفتن و كوشت از استخوان باز كردن اللعب رفتن لعاب كودك
النخب بيرون كشيدن راز از دل و بيدل كردانيدن النهب غارت
كردن ت البغتة ناكاه كرفتن البهت و البهتان زور كفتن
البهت حيران كردن السحت نيست كردن النعت صفت كردن
ث البحث واپژوهيدن ويعدى بعن البعث بيدار كردن
و برافژوليدن و فرستادن و مرده زنده كردن الرعث اول بار
بيمار شدن الرغث شير خوردن و شير دادن الضغث حديث
درهم آميختن و دسته كردن كياه النفث اندك عطا دادن اللهث
واللهاث زبان بيرون آوردن سك از تشنكي و مانند وي و كهث
لغة المغث معيوب كردن ج البعج شكم بشكافتن السحج خراشيدن
السهج سودن الفحج بكام رفتن اللعج سوزانيدن دل المخج والنخج

جنبانیدن دلو در چاه المتح والنتح بتافتن النفوح سپید گونه
شدن النهج هویدا کردن راه ح البدح بینداختن و بچوب زدن
البروح بدید آمدن صید چنانک جانب چپ سوی تو دارد و عقب
آن ا سوم دارد البطح بر روی افکندن البلوح ماندن شدن و خشک
شدن باقی آب دریا الجدح تر کردن پشت و جزان الجرح کسب
کردن و خسته کردن و در کسی طعن کردن الجلح خوردن شتر سر درخت را
الجماح والجموح سرکشی کردن اسب و کشتی چنانک آن را باز نتوان
داشت و سر از کاری باز زدن الجنح بر بال مرغ زدن الدلوح
گران بار رفتن الذبح گلو بریدن و چیزی شکافتن الرجحان افزون
آمدن الرزوح والرزاح بماندن ستور و سخت لاغر شدن الرشح
بیامدن خوی و تراویدن آب و اخ بدان مانند الرضح کوفتن الرمح
لگد زدن ستور و نیزه زدن السبح تصرف کردن در معیشت
السباحة شنا کردن السرح بچرا گذاشتن ستور السروح بچرا شدن

السطح گسترانیدن السفح ریزانیدن آب و خون السفحان ریخته
شدن آن السلح غایط کردن السنوح ضد البروح والعوب تیمن به
الشبح پهن گردانیدن ارش الشرح پدید کردن و گشاده کردن دل
و شرحه کردن گوشت الصبح صبوحی دادن و بامداد بنزدیک کسی
شدن با بجای الصداح والصدوح بانگ کردن خروه الصفح عفو
کردن و اعراض کردن از کسی یا از چیزی و پدیدار پهن و باز گردانیدن
کسی را از حاجت خویش الضبح آواز نفس اسب آمدن در دویدن و از
حال بگردانیدن آفتاب یا آتش گونه چیزی را الضباح بانگ کردن
روباه الطرح بیفکندن الطفوح پر شدن و زود بگذشتن الطلح
لاغر کردن ستور الطماح والطموح بلند نگرستن بچیزی و بعدی یا
الفتح گشادن و حکم کردن الفدح گران بار کردن کار یا وام کسی را
الفسح فراخ کردن الفضح والفضیحة رسوا کردن الفطح پهن کردن
الفلح شکافتن القبح نغز کردن و از نیک دور کردن القدح آتش زنه

زدن و در کاری خلل آوردن و در کسی طعن کردن و بکفلیز خورد ساز
آوردن القدح ریش کردن القروح تمام دندان شدن ستور
القزح بول انداختن سگ و بیدی بالیا القمح سر باز زدن
شتر از آب خوردن الکبح لگام باز کشیدن الکدح خراشیدن و
کسب کردن و کار کردن الکسح برف رفتن الکشح دشمن پنهان کردن
و اعراض کردن از چیزی الکفح رو با روی شمشیر یا بوسه زدن
الکلوح و الکلاح روی ترش کردن اللطح دست نرم بر چیزی زدن
اللفح سوختن اللمح درخشیدن برق و نگرستن المتح آب بدست از
چاه بر کشیدن و دراز شدن روز المدح ستودن المنح و المزاح
مزاح کردن المسح بسودن بروی دست المساحة زمین پیمودن
المصوح مدروس شدن الملح نمک باندازه در دیگ کردن
و دبک کردن النبح و النجاح حاجت روا کردن النزح آب کشیدن
از چاه النزوح دور شدن النشح شراب اندک خوردن النصح

و النصیحة نصیحت کردن و تعدیته باللام اجود النضح در زیبا کردن
النفح دمیدن بوی خوش و بدست زدن ستور چیزی را و شمشیر زدن
و دادن خ البذخ کردن کشی کردن البذوخ بلند شدن الجفخ
و الجخ و الزمخ تکبر و فخر کردن الرسوخ استوار شدن و بیخ آور
شدن الرضخ اندک دادن الشدخ سر شکستن و فراخ شدن
سپیدی بر روی اسب الشمخ و الشموخ بلند شدن یقال شمخ بانفه اذا تکبر
الفتخ سر انگشتان بسوی کف باز شکستن الفسخ نقض کردن بیع
و دیگر عقدها و از جای بیاوردن بند و سست کردن جامه الفضخ
کوفتن غوره خرما اللطخ آلودن المخ آرد سرشته و آنچ بدان
مانند بدست بمالیدن و روغن و آنچ بدان ماند در تن مالیدن
المسخ از صورت مردمی بگردانیدن الملخ کردن کشی کردن
النسخ نسخ کردن و منسوخ کردن و زایل گردانیدن النضخ آب
از چشمه بر جوشیدن د الجحد و الجحود انکار کردن الجهد کوشیدن

هذا الاقرار لا یکون الا مع الجاحد

ورنجانیدن السّعد نیکبخت گردانیدن الصّخد سوختن آفتاب
چیزی را الضّهد مقهور کردن اللّحد چسبیدن و در لحد نهادن
الهدّ گران کردن بار کسی را المهد گسترانیدن النّهود برخاستن
ذ السّخذ تیز کردن الفخذ بر ران زدن ر البحر گوش شتر شکافتن
البغر سنگ افکندن البهر دما برافکندن و افزون شدن نور ماه
و غلبه کردن الثّغر دندان بیفکندن و شکستن آن الجحر سرگین
افکندن ستور الجهر آواز برداشتن و چاه پاک کردن الدّحر
الدّحور دور کردن الدّخور خوار شدن الذّعر سوختن و ملازنگ کودک
برداشتن و ترک تاز کردن در جنگ الذّخر نهادن الذّعر
ترسانیدن الزّخور بسیار شدن آب جوی و دریا الزّهور روشن
شدن چراغ و آتش و جز آن السّحر فریفتن و جادویی کردن
السّعر آتش افروختن و جنگ انگیختن الشّغر پای برداشتن
سگ تا بول کند الشّهر شمشیر برکشیدن و شهره گردانیدن الصّهر

گداختن چربش الظّهر کالدّحر الظّهور آشکارا شدن و برجای
بلند شدن و دست یافتن العهر و العهارة زنا کردن الفخر
نازیدن الغفر دمن باز کردن القعر برکندن درخت و بقعر چیزی
رسیدن القهر خوار کردن الکهر روی ترش کردن در روی کسی و
راندن او را و دور برآمدن روز المهر و المهارة شناه کردن و
زیرک شدن المهر کابین کردن النّحر شتر کشتن و دست بر سینه
نهادن النّعیر نعره زدن و برجستن در فتنه النّهر بانگ بر زدن
و جوی کندن ز النّهز دور کردن الرّهز جنبانیدن بجامع النّفز
برجستن اللّهز آمیختن سپیدی با موی و زدن و دفع کردن النّحز
بهاون کوفتن النّهز جنبانیدن س البخس بکاستن حق کسی
التّعس بر روی افتادن و هلاک شدن الجعس ریدن سگ و
جز آن الدّحس بمیان چیزی در شدن الدّعس بنیزه زدن الرّعس
رفتن الرّغس بسیار گردانیدن مال و برکت گردانیدن

کردن

اللحس لیسیدن والحس لغة اللعس لرزانیدن المعس الدلک النهس
گزیدن مار ش البغش اندک باریدن باران البهش آرزومند
گشتن وشاد شدن الجحش خراشیدن الجهش آغاز کردن بگریستن
المحش سوزانیدن النعش افراشتن النهش گزیدن مار ص البخص
چشم بر کندن الدحص نیک دویدن الرهص بنیاد افکندن
ورهصت الدابة رهصا ستور آب آورد الشخوص از جای بکار
شدن و از جای بر آمدن و چشم باز واماندن الفحص نیک
وابژوهیدن اللحص الضیق المحص دویدن ض الدحض
بلغزیدن الدحوض باطل شدن حجت الرحض جامه شستن
المخض وشیره کردن وشراب بیزه دادن المخض والمخاض
درد زه برخاستن النحض گوشت از استخوان باز کردن النهوض
برخاستن واستواء النبت ظ الدعط والسحط الذبح سریعا
الشحط والشحوط دور شدن الضغط افشردن اللغط شغب

کردن المخط کشیدن وبیرون گذشتن تیر از نشانه المعط بر
کندن موی المغط کشیدن کمان وجز آن ظ البهظ گران
کردن الجحوظ بیرون خزیدن چشم اللحظ نگرستن النعوظ قیام
الذکر ع البخع هلاک کردن البخوع اقرار کردن و گردن نهادن
البضع بریدن گوشت التبع تمام شدن ونیک بستدن
الجدع بریدن گوش وبینی ولب الجذع باز داشتن ستور
بی علف الجرع اندک اندک خوردن آب وجرع لغة الجزع
قطع کردن مسافت الجمع گرد کردن الختع راه نمودن در تاریکی
الخدع والخدیعة فریفتن الخذع ببخیدن گوشت الخنع خویشتن
از پس کشیدن الخشوع والخضوع فروتنی کردن الخلع خلعت
دادن و یعدی بعلی وجامه بیرون کشیدن الخلع باز فروختن
زن بکابین الخمع والخموع لنگ وار رفتن الخفوع کالخضوع
الدسع نشخوار بر آوردن ستور وعطا دادن الدفع باز داشتن

وفرا دادن و سپوختن و با نوحه باز گشتن الدلع زبان
از دهن بیرون کردن و بیرون آمدن آن الدمع والدموع رفتن
اشک الذرع بارش پیمودن و غلبه کردن تب بر مردم الربع
چهارم شدن و چهار یک بستدن از مال و چهار تو کردن و
سنگ افراشتن و بجای باز ایستادن و تب چهارم آمدن
وفعل الاخیر رُبِع یُربَع الرتوع چرا کردن الردع باز داشتن
و بعطر و جز آن بیالودن الرفع باز داشتن الرقع پاره
در جامه دادن الرکوع پشت خم دادن الزمعان والزمعان
لرزیدن از خشم الزرع کشت کردن و رویانیدن السبع
هفتم شدن و هفت یک مال بستدن و هفت تو کردن
و دشنام دادن کسی را السجع بانگ کردن قمری و سخن مسجع
گفتن السطوع دمیدن بوی و بر آمدن صبح و بر خاستن
گرد السفع کشیدن و سوزاندن و سیاه کردن السقع بانگ

خروس السلع شکافتن الشرع هویدا کردن و پدید کردن
و شکافتن الشروع در آمدن و در کاری شدن الشسع نعلین
را شسع کردن الشسوع دور کردن الشفع جفت کردن
الشفاعه خواهش کردن الشموع و الشمع والمشمعة بازی کردن
الصدع بجای آوردن فرمان و یعدی بالبا و شکافتن الصرع
بیفکندن الصفع سیلی زدن الصقع چیزی سخت بر کسی زدن
و بانگ کردن خروه الصنع احسان کردن و یعدی بالی و کار
کردن الضبع دست بازیدن بکسی الضجع والضجوع بخفتن
الضلع بسوی کسی چسپیدن و یعدی بعلی الطبع شمشیر زدن و
درم زدن و مهر کردن الظلع لنگیدن شتر الفجع اندوه و مصیبت
رسانیدن و بدرد آوردن الفرع غلبه کردن بجمال و جز آن
و بر زور چیزی شدن الفصع پوست رطب باز کردن
القبع والقباع بانگ کردن خوک القبع باهم آمدن خارپشت

وسر در جامه کشیدن القدع باز داشتن و لکام باز کشیدن
القذع نا فرجام گفتن القزع کوفتن و مقهور کردن القراع
گشنی کردن شتر و اسب القشع واپردن ابر و غم القصع شپش کشتن
و نشخوار بنک خاییدن و تشنگی شکستن و زاد خواست کردن
القضع القهر القطوع و القطاع بریده شدن آبها و از سردسیر
بگرم سیر رفتن مرغان و بالعکس القطع بریدن القطیعة
بریدن رحم القلع برکندن القمع خوار و شکسته کردن القنوع
خواستن الکتع نرم شدن پشت کو بند الکرع و الکروع دهن
بر آب نهادن در خوردن و کرع کرعاً لغة الکسع بر پس ستور
زدن بدست الکنوع نزدیک آمدن و باهم آمدن اعضای
اسیر در بند اللذع سوزانیدن اللسع گزیدن مار و کژدم و منج
و بد گفتن کسی را اللطع لیسیدن و لطع لغة اللفع انداختن
اللمع و اللمعان درخشیدن المتع منفعت و برخورداری گرفتن

و بعدی باب المتوع دور بر آمدن روز المزوع زود گذشتن
المشع کسب کردن المصع جنبانیدن دنبال و بعدی بالباء
و درخشیدن المصوع رفتن المنع باز داشتن النجوع جای گیر
آمدن پند و موافق آمدن طعام و شراب النخع نخاع بریدن
درگشتن النصوع و تیره شدن رنگ النقع م النقع سیراب
کردن و شدن و بر آمدن بانگ و برخاستن گرد الهجوع خفتن
بشب الهلوع زاری کردن غ البزغ نیش در زدن حجام الثلغ
سر شکستن چنانک بمغز رسد و باطل کردن الفدغ شکستن
چیزی که میان تهی باشد اللدغ گزیدن مار و کژدم النبوغ
آشکارا شدن النزغ در هم افکندن قومی را النشغ پردر نان
زدن النشغ غلبه کردن شوق بر مردم چنانک نزدیک بود
بیهوشی الهبوغ خفتن ف الجعف برکندن الرعف از
بینی بشدن الزحف خزیدن کودک و بانبوهی بجنگ شدن

السّحف مثل النحص الشّغف شیفته شدن بعشق الشّغف درسه
بمیان دل رسیدن اللحف جامه برکسی افکندن ق البخق کور کردن
الزّعق ترسانیدن و نعره زدن الزّهوق هلاک شدن و زهق لغة
و باطل شدن الزّمق از بیخ بشدن السّحق سودن المحق کاستن
و نیست کردن ک النهک سودن المحک ستیهیدن المعک مثل
المطل النهک سخت ضعیف کردن ل البعل شوهر کردن الجهل
نوین کردن الجعل کردن الذّهول مشغول شدن و ذهل لغة الرحل
شتر را پالان کردن و از منزل برداشتن الزحول دور شدن الزغل
شیر خوردن بزغاله السحل بک تو تافتن و بسوهان سودن الشغل مشغول
کردن الضّهل اندک دادن الطحل بر سپرز زدن الفعل و الفعال
کردن القحول خشک شدن المحل و المحال مکر و سعایت کردن
النحل و النحلة عطا و کابین دادن النحول گداخته شدن تن از بیماری
النعل گفت کسی برخود بستن النعل نعلین در پای کردن م

الدّحم بقوت جماع کردن الدّعم ستون فا نهادن الدّهم ناگاه
آمدن و دهم افصح الزّحم و الزّحمة انبوهی کردن و بدوش زدن
الشّحم پیه خورانیدن الشّحم متغیر شدن گوشت السّهم ترسانیدن
الضّغم بدندان گرفتن الفغام گریستن کودک تا آوازش بسری
شود الفحوم سیاه شدن موی الفغم بر کردن بوی خیشوم را
الفغوم شکفتن گل و جز آن الکعم دهن شتر بستن اللحم گوشت
دادن النهم راندن ن الرهن گرو کردن و دایم شدن السّخن
بر کردن و راندن الطّحن آرد کردن الظّعن از جای بجای شدن
اللحن میان کردن و سخن سربسته گفتن و خطا کردن و سرایدن
اللعن نفرین کردن و دور کردن المحن آزمودن و بصلاح آوردن
المهن و المهنة خدمت کردن و دوشیدن ه البده ناگاه آمدن
الجبه کسی را بدرشتی از کاری باز داشتن و بر پیشانی زدن
الجلة از جای فراز کردن ریگ الدره باز داشتن الرفه باب

آمدن شتر بر گاه که خواهد السنة بر آست زدن السموة

رفتن آب العضه بد گفتن و دروغ گفتن و جادوی کردن الکدة

خراشیدن المدة کالمدح النقة از بیماری به شدن و در یافتن

و نقه لغة الثکة منه کردن ومن المعتل الواوی ب الوهب

والهبة دادن هب زیدا قایما احسبه یعدی الی اثنین ولا تستعمل

منه الماضی والمستقبل ع الودع دست بداشتن الوزع باز

داشتن تن از هوا الوضع نهادن و زادن و بشتاب رفتن

الوضع آبستن شدن زن در حال حیض الوضیعة زیان کردن

بیار وضع فی تجارته اذا خسر فیها الوقوع افتادن الوقع تخایسک

بزدن وجز آن و تیز کردن الوقیعة بد گفتن الوکع گزیدن مار

و کژدم الولوع حریص شدن الولعان دروغ گفتن غ الولوغ

آب و خون خوردن سباع بزبان ومن المعتل الیائی ر الیغار

بانگ کردن ماده بز ومن الناقص ح الدحی والسحی والمحی

گوا و پهنا الرحی آسیا گردانیدن اللحی ملامت کردن النمی گردانیدن

چشم ع الرعی چریدن و چرانیدن الرعایه والرعی نگاه داشتن

السعی کار کردن و شتابیدن در رفتن السعایة غمز کردن و عامل

زکوة کردن النعی خبر مرگ کسی وا دادن غ الصغی کالصغو

الطغیان از حد در گذشتن ه الدهی داهیه بکسی رسیدن

الطهی کالطهو النهی باز داشتن ومن المهموز الفاء ه الاباء یار

نیاوردن و ابه لغة الالآة العباة ومن المهموز العین ب

الجاب کسب کردن الداب والدوب پیوسته کاری کردن بجد

و رنجیدن الرأب فرج شکسته وابستن و کاری بصلاح آوردن

السأب فراخ کردن مشک و خبه کردن الثأب طعام و شراب

خوردن بعنف ث السأث خبه کردن ث الجأث ترسانیدن

والفعل منه جئث الوأث خوردن ج الثؤاج بانگ کردن

گوسپند النأج زاری کردن در دعا النئیج جنبیدن باد

د الزّأد والزؤد بترسانيدن والفعل منه زئد يزأد الفأد بر دل زدن المأد خراميدن وسيراب شدن ر البأر چاه كندن ونهان دن الثأر كشنده كسى را كشتن الجؤار زارى كردن الظأر مهربانى كردن شتر بر بچه ديگران ز الضأز نصيب كسى را كاستن س الرياسة مهتر شدن الرأس بر سر زدن الفأس بتبر زدن المأس در ميان كسى فساد كردن ش النأش بازپس افكندن و از جاى دور فرا گرفتن ض الرأض بر كردن مشك وجز آن كردن ف الرأفة مهربانى كردن و رؤف لغة ل الدألان بنشاط رفتن الذألان بشتاب رفتن السؤال والمسئلة پرسيدن وخواستن م الذأم عيب كردن ونكوهيدن اللأم واهم آوردن جراحت وجز آن ن المأن كالمون ومن الناقص المهموز العين ب الإباء سرباز زدن ومن الناقص المهموز العين ب البأو فخر كردن ث الثأى افساد الخرز د الدأو فريفتن

محفوظ

ذ الذأو بپژمرده شدن و راندن ر الرأى باجتهاد چيزى گفتن وبر شل زدن الرؤية والرأى ديدن و دانستن و پنداشتن الرؤيا خواب ديدن تحذف همزة يرى وتنقل حركتها الى الراء فتقول يرى س الساو كالسوء ش النشاو پيش دست گرفتن ف الفأو والفأى شكافتن ل اللأى رنجور شدن و دير بر آمدن م المأى سخن چينى كردن ن النأى دور شدن ومن المهموز اللام ب الخبأ بزدبار كردن الخبأ پنهان كردن الربأ بر بالا شدن و ديدبانى كردن گروهى را السبأ والسباء والمسبأ خريدن الصبو از دندان بيرون شدن و دندان بر آمدن العبأ باك داشتن و عطر آميختن اللبأ كسى را فله دادن و دوشيدن فله النبأ از جاى بجاى رفتن و يعدى بالى و بيا كانابيدن ت النتوء بالا گرفتن ريش وجز آن ث الرثأ شير تازه بر شير ترش ريختن الفثأ فرو نشاندن جوش ديگ و خشم ج الفجأ والفجاءة ناگاه رسيدن وفجئ لغة

اللجأ، والملجأ، پناه گرفتن ولجئ لغة ويعدى بعلى النجأ، بچشم
کردن وتیز بکسی نگرستن د البدأ، ابتدا کردن الردأ، یاری
کردن الندأ، سکار و یا گوشت در آتش افکندن الهدأ، آرام گرفتن
ذ بذأ الرجل بذأ اگر حاله والارض ذمّ مرعاها الخذأ، فروتنی
کردن وخذئ خذوءًا لغة الهذء، بریدن ر البرء، از بیماری به
شدن وبرئ لغة البرء آفریدن الدرء، باز داشتن الدرو، رفتن
ستاره از جای خویش الذرء، آفریدن الطرو، از جای بجای آمدن
ویعدی بعلی القرآءة والقرآن خواندن القرء، جمع کردن الهزء زدن
سرما کسی را ز الجزء، پاره کردن و واخشیدن الجزء، بستن کردن
ستور بگیاه تر از آب وبسنده کردن از چیزی دیگر الخزء، نمودن
سراب شخصها را و راندن الرزء، زیان و مصیبت رسانیدن ورزئ
لغة الهزء، افسوس داشتن و الماضی کذلک ویعدی بمن والباء
س البسأ، انس گرفتن با چیزی وبسأ لغة الجسوء، سخت درشت شدن چیزی

الخشا

الخسأ، دور کردن الخسوء، دور شدن النسأ، تاخیر کردن
و راندن بعصا ش الجشأ، والجشوء از جای برآمدن دل الحشأ الجاع
وزخم بر تیر شکم زدن الکشأ، نیک بریان کرد النشأ، والنشوء، بر بالیدن
وبرآمدن میغ ص النصأ، راندن ض الخضأ، آتش فا سوزانیدن
ط اللطء، بزمین وا دوسیدن ولطأ لغة ف الجفأ، کف انداختن
دیگ وسیل و برزمین زدن الرفوء، رفو کردن الکفوء نگون کردن
او انی و واگردانیدن کسی را از حاجت ق الرقء، والرقوء، باز ایستادن
اشک و خون الفقأ، چشم برکندن ک البکأ، والبکوء اندک شیر
شدن وبکأ لغة الزکأ، نقد کردن النکأ، نخاشیدن ریش وجراحت
ل الخلأ، خوش کردن شتر السلأ، گداختن مسکه الکلأة
والکلوء نگاه داشتن الملأ، پر کردن م الحمأ، لوش از چاه بیرون
کردن ن النتوء، بجای مقیم شدن الخنوء، بد و در آمدن پشت الخنوء
بیندودن بجنأ الدناءة ناکس شدن وخوار شدن ودنأ لغة

الزناء با لا بر شدن الزنوء گرفته شدن بول الضنوء بسیار
شدن فرزند و مال القنوء سخت سرخ شدن المناء بیراستن
پوست الهناء بقطران بیندودن ج الهناء انس گرفتن بچیزی
و بهالغه ومن معتلات الوت بند دست از جای بیاوردن ج
الوجاء بکارد بزدن و سیلی زدن الوجاء رگهای خایه کشن بکوفتن

باب فعل یفعل بکسر العین فی الماضی وفتحها فی الغابر

الترب درویش شدن و خاک آلود شدن التعب رنجور شدن
التغب هلاک شدن الجدب خشک سالی رسیدن الجرب
گرگین شدن الجنب بسل پهلو وا دوسیدن از غایت تشنگی
واین شتر را باشد الحدب مهربان کردن الحرب سخت خشم
گرفتن الحسبان والمحسبة پنداشتن الحصب سرخژه بدید
آمدن الخاب ویران شدن الخضب بابر شدن زمین الدرب
والدربة خو کردن و یعدی بالباء الذرب تیز زبان شدن و تباه شدن

معلق و تیز شدن الذهب خیره شدن چشم از دیدن زر الرجب
بزرگ داشتن و به سمی الرجب رجبا الرغب والرغبة رغبت کردن
و یعدی بفی و رغبت از چیزی بگردانیدن و یعدی بعن الرکوب
برنشستن الرهب والرهبة ترسیدن السرب چکیدن آب
از مشک نو السغب والسغوب گرسنه شدن السقب نزدیک
شدن الشرب آشامیدن الصحبة صحبت کردن الصخب بانگ
کردن الصقب کالسقب الطرب سبک شدن دل از غایت شادی
یا اندوه یا آرزو العجب شگفت داشتن العوب تباه شدن معده
العطب هلاک شدن الغضب خشم گرفتن و یعدی بعلی القرب
الکلب سخت شدن سرمای زمستان و دیوانه شدن سگ و گرگ
و سخت و یبس شدن بر چرب قوم اللجب بانگ کردن با بوجه
اللسب گزیدن اللعب النشوب بسته شدن در چیزی النصب
رنجور شدن النقب سخت سوده شدن سول شتر ت السمانة

شادی کردن بمکروهی که دشمن را رسد الغنث رنجور شدن
وبزه مند شدن ودر کاری دشوار افتادن که ازان بیرون نتوان
آمدن وشکسته شدن استخوان ازپس جبر الغلث غلط کردن
در حساب الغلث هلاک شدن ث الحنث دروغ شدن سوگند
وبوی بد وبزه مند شدن الدمث نرم شدن العبث بازی کردن
الغرث گرسنه شدن اللبث واللباث درنگ کردن ج البهج
والبهجة شاد شدن الثلج آرام گرفتن دل الحرج جبان شدن
انگشتری در انگشت ومضطرب شدن در کار الحبج آماسیدن روی
شکم شتر از درد الحرج تنگ دل شدن وخیره شدن چشم
الزج بسته شدن سخن بر مردم السلج بگلو فرو بردن الشج
الحوج کوفتن النعج آماسیدن النعج والغنج ناز کردن اللجج
درچیزی بسته شدن اللزج دوسنده شدن اللهج حریص شدن
المرج کالحرج النضج پخته شدن الثبج فربه شدن شتر الترج

اوغلان عصیت وطاعت کسب ایدن جکن وقت ایرشمک بیقال بلغ الغلام الحنث ای المعصیة والطاعة

گشته شدن شتر از کرما ح البجح شاد شدن البراح ازجای
فرا تر شدن الترح غمگین شدن الربح والرباح سود کردن الطلح
مانده شدن القرح م القرح ریش شدن القح وادمان افکندن
داروی خشک اللقاح آبستن شدن شتر المرح نشاط شدن
خ الرخ والسخ گنده شدن طعام د البعد والبعد هلاک شدن
الجحد اندک شدن نعمت وآب ونایابیدن گیاه الجسد خشک
شدن خون الحرد باز داشتن وخشم گرفتن الحمد والمحمد ستودن
الرغد بسیار نعمت شدن الرمد هلاک شدن الزرد فرو بردن
الزهد والزهادة زاهد شدن السعادة نیکبخت شدن السفاد گشنی
کردن مرغ الشهاد والشهود خواب شدن الشهادة گواهی
دادن والشهادة والشهود حاضر شدن الصرد بیرون شدن
تیر از آماج بران آید وسرد شدن الصعود بالا بر شدن
العضد کینه گرفتن العبد تنگ داشتن وخشم گرفتن العضد

دردمند شدن بازو العمد کوفته شدن اندرون کوهان شتر
و نمکین شدن خاک العهد دیدن و فرمودن و پیمان کردن و تیمار
کردن و حجت آوردن و عهدت الارض عهدا مطرت الغرد نغمت
بکردانیدن القرد بر هم نشستن پشم و کنه خورده شدن پوست
الکمد غمکین شدن النجد خوی کردن و غمکین شدن النفاد و النفود
سپری شدن النقد خورده شدن دندان و سر و سم النکد اندک
خیر و تنک عیش شدن ذ النخذ فرا گرفتن الربذ سبک شدن
السقذ بی خواب شدن و بد چشم شدن ر البثر و البثور ریش
شدن البجر سخت تشنه شدن البشر شاد شدن البطر دهشه
گرفتن و سرگشته شدن البغر سخت تشنه شدن البقر سرگشته
شدن الحبر شاد شدن الخدر خدر کردن الحسرة ارمان خوردن
الحسر کند شدن بصر الحصر تنگ دل شدن و بخیل شدن و در
ماندن در سخن الخدر سست شدن اندامها و در خواب شدن پای

الخسر و الخسران زیان کردن الخصر سرد شدن و سرد کردن
الخفر شرم داشتن الدبر پشت ستور ریش شدن الدغر دود
کند شدن طعام و بسیار دود شدن الدعارة الفسق الذفر
تیز بوی و تیز گند شدن الزعر و الزمر تنک موی شدن السخر
السخری و السخریة افسوس داشتن و یعدی بمن و الباء السدر
سرگشته شدن السکر مست شدن و سخت خشم گرفتن السهر بی
خواب شدن الشکر بسیار شیر شدن گوسپند و شتر و النعت
شکرة الصغر و الصغار خوار شدن و صغر لغة الصفر تهی شدن
و النعت صفر الضجر تنگ دل شدن الظفر ظفر یافتن و ناخنه
بر آمدن در چشم الظهر دردمند شدن پشت العبر فد و آمدن
اشک از چشم العسر و العسرة دشوار شدن العطر خوش بوی
شدن العقر مدهوش شدن العکر دردی شدن شراب و
شدن آن العمر و العمر دیر زیستن الغمر شمغند شدن

وکینه ور شدن القذر پژوین داشتن چیزی را و پژوین شدن
القفر اندک کوشت شدن القمر خیره شدن چشم از دیدن برف
الکبر بزاد بر آمدن الکدر تیره شدن المذر کنده شدن خایهٔ مرغ
المعر تنک موی شدن المقر سخت تلخ شدن النجر موش زده شدن
شتر و مردم النخر پوسیده شدن چوب و استخوان النذر بدانستن
النغر سخت خشم گرفتن النکر و النکرة ناشناختن النمر پلنک
رنک شدن ز الخز کنده شدن کوشت العجز بزرگ شدن کون
زن العلز با آرام شدن النجز نیست شدن النکز برسیدن
آب چاه و بر بندن آن س النعس مثل النعس الحماسة و
الحمس دلیری کردن و سخت شدن الدنس شوخکین شدن
الدمس نرم شدن ریک السلس نرم خو شدن و روان شدن
بول چنانک آنرا باز نتوان داشت الشراسة و الشکاسة بد خو
شدن الضرس کند شدن دندان از ترشی و درشت شدن چیزی

چنانک کوی دندانه دارد العبس خشک شدن بول و پشک
و شوخ بر چیزی القرس سخت سرد شدن الکرس بر هم
نشستن اللبس پوشیدن اللحس لیسیدن اللغس شورین
شدن منش المرس از مجری بیفتادن رسن بکره و سخت
کارزاری شدن مرد النجس پلید شدن النحس بداختر شدن
الندس سخت زیرک شدن النطس سخت استاد شدن النفاس
بخل کردن و بعدی بالبا و حسد کردن و بعدی بعلی النفاس
زاج شدن و الماخض نفست وهی نفساء و منفوسة ش
الدهش سرگشته شدن الرعش لرزان شدن العطش تشنه
شدن ص الخمص گرسنه شدن و سرما زده شدن الرمص ژفکن
شدن الوص ناطی شدن و دم گرفتن گوشت و خانه النمص
ژفکن شدن القبص در دشکم خاستن از خرما و آب خوردن
بر وی الملص نشو شدن چیزی چنانک در دست نایستد النغص

ناخوش شدن عیش الهبص النشاط ض الحرض گداختن
از عشق و اندوه فهو وهما وهم حرض الرمض سوختن پای از
گرمی زمین الوحض تنگ دل شدن و آرزومند گشتن المرض بیمار
شدن وسست نظر شدن چشم المغض خشم گرفتن ط الحبط و
الحبوط باطل شدن کار الحبط آماسیدن شکم السبط فرخال
شدن موی السخط والسخط ناخشنود شدن وخشم گرفتن
و یعدی بعلی السرط فروآوردن الغلط غلط کردن الغمط ناسپاسی
کردن النشاط نشاط شدن النفط آبله شدن ظ الحفظ
نگاه داشتن و یاد گرفتن ع البشاعه گلوگیر شدن طعام و بدطعم
شدن البلع فروآوردن البشاعه والبشع بس روی کردن التریع
پر شدن الجدع بدغذا شدن الجرع جرعه جرعه خوردن شراب
الجزع ناشکیبایی کردن الجشع سخت حریص شدن الخرع
نرم شدن الدقع بخاک وادوسیدن از بی جایگی و ناسپاسی

کردن

کردن در وی السماع شنودن واصغا کردن و یعدی بنفسه
وباللام وبالی الشبع سیر خوردن الضبع والضبعه بگشن آمدن
شتر الضراعه فروتن کردن الضلع کژ شدن الطبع زنگار گرفتن
و آلوده شدن بعار الطمع الفزع ترسیدن و یعدی بمن و واپاریدن
و یعدی بالی الفرع تهی شدن القناعه خرسند شدن الکلع
سخت شوخگن شدن الکلع سخت زاری کردن و سخت حریص
شدن غ الفراغ انصباب الما ف التلف النقف گرفتن بزودی
و یافتن الجنف میل کردن الحف فرتوت شدن الدنف سخت
نزار شدن الردف از پی درآمدن السرف خطا کردن الشنف
دشمن داشتن الصلف لاف زدن و جای ناگرفتن زن
در دل شوهر و نا باریدن ابر القصف سست شدن چوب الکلف
شیفته شدن و یعدی بالبا اللصف خشک شدن پوست بزن
اللقف زود فراگرفتن و زود فروآوردن اللقف بیفتیدن

دیوار اللهف ازمان خوردن النشف در خویشتن چیدن آب
النکف ننگ داشتن ق البخق کور شدن البرق خیره شدن
چشم الحرق ریزیدن موی الحنق سخت کینه گرفتن الخرق فروماندن
و خود را بزمین زدن از بیم الذلق تیز زبان شدن الرنق تیره
شدن آب و شراب الدمق در رسیدن و در آمدن بر چیزی و
تاسدن الزلق لغزیدن السنق ناگوار شدن و فربه شدن
الشبق آرزومند شدن بجماع الشرق در گلو ماندن الصعق
بیهوش شدن و بمردن الطرق برهم نشستن پر الطفق و
الطفوق و الطفقان در کاری ایستادن یقال طفق یفعل
کذا در ایستاد در آن کار العبق بوی خوش در کسی گرفتن
العرق خوی گرفتن العسق در دوسیدن العشق و العشق
عاشق شدن العلق در آویختن و دوست داشتن و یعدی
بالباء و بنفسه الغرق غرق شدن الغلق بسته شدن گرو چنانک

آن را

آن را باز نتوان ستدن و خشم گرفتن الغمق نمگین شدن الغزق
ترسیدن الفهق پر شدن القلق تنگدل شدن و بی آرام شدن
اللبق در خور آمدن و یعدی بالباء اللثق تر شدن اللحاق واللحوق
در رسیدن اللزوق واللسوق واللصوق وادوسیدن اللعق
لیسیدن اللهق سخت سپید شدن الملق چاپلوسی کردن النزق
سبکساری کردن النشق بوی یافتن النفق با خر رسیدن ک
الحسک کینه گرفتن الشرک دام ملازم گرفتن الشهک ستمگن شدن
الشرکة انباز شدن الضحک خندیدن العسک ملازم گرفتن
الفرک دشمن داشتن زن شوهر را النهک نزار و کم شدن
ل البخل والبخل بخیل کردن البعل سرگشته شدن التفل ناخوش
بوی شدن تن از بکار نا داشتن عطر الثکل والثکل فرزند مرده شدن
مادر و پدر الثمل مست شدن الجذل شاد شدن الجهل والجهالة نادان
شدن الحبل آبستن شدن الحذل افتادن مژه چشم الخبل پری زده

شدن النجل تشو برزدن شدن و دانه گرفتن النجالة بسیار
نبات شدن الخضل تر شدن الخطل خطا کردن و مضطرب شدن
الرثل کشاده شدن دندان الرجل پیاده شدن و بشک شدن
موی الرهل سست شدن گوشت الزجل بانگ کردن الزعل شاط
کردن السغل بد غذا شدن الصحل گران آواز شدن الطحل
دردمند شدن سپرز العجل والعجلة شتافتن العطل خالی شدن
و پرداختن العمل کار کردن الغزل دوست داشتن صحبت با زنان
و حدیث با ایشان و متحیر شدن سگ از بانگ کردن آهو
بره در روی او الفشل بددل شدن القبول پذیرفتن القبالة
فرا گرفتن قابله کودک را القمل شپش گن شدن و بزرگ شدن
شکم الکل کاهل شدن النغل تباه شدن ادیم در پیراستن
و کینه ور شدن النهل اول شربت خوردن و سیراب شدن
و تشنه شدن الهبل فرزند شدن زن م البرم سیر برآمدن و بیکار

باب الباء البشم ناگوار شدن الجشم رنج کاری کشیدن الجعم
بشوره گیاه آرزومند شدن شتر الحطم شکسته شدن ستور
از پیری الحلم گنده خورده شدن ادیم الخظم بهمه دهن خوردن
الدسم چرب شدن الرحم والرحم والرحمة بخشودن الرزم
بانگ کردن شتر و رعد الرغم بخاک رسیدن بینی و مقهور
شدن و رغم لغة الرثم سر ابیدن الزرم منقطع شدن اشک
و بول الزعم طمع کردن الزهم چرب شدن و فربه شدن السدم
اندوهگین شدن السقم بیمار شدن السلامة رستن السنم
بلند شدن الشبم سرد شدن الشحم آرزومند پیه گشتن
الضرم افروخته شدن و نیک گرسنه شدن الطعم خوردن
و چشیدن الظلام تاریک شدن العدم نیست یافتن و گم کردن
و درویش شدن العقم نازاینده شدن العلم دانستن العذم
اتوان خوردن الغرم تاوان زده شدن الغلمة مست شدن

شتر و تیز شهوت شدن مرد و زن الغلم غنیمت گرفتن الفهم
دریافتن القدوم باز آمدن از سفر و آمدن بجای و بیش فا
شدن القرم آرزومند گوشت گشتن و یعدی بالی القضم خوردن
بدندان پیشین القطم مست شدن شتر و فاکشن آمدن او
و آرزومند گوشت گشتن القنم گنده شدن اللثم بوسه دادن
اللحم آرزومند گوشت گشتن اللزوم لازم شدن اللقم لقمه کردن
اللهم فرو واریدن الندم والندامة م النعمة نازک شدن و
خوش عیش شدن النهم سخت حریص شدن بر خوردنی الام
بیر شدن ن البطن والبطنة بشکم بزرگ شدن التبانة زیرک
شدن الثخن درشت شدن دست و جز آن الجحن بد غذا شدن
الحزن اندوهگین شدن الخشونة درشت شدن و خشن لغة الدرن
دود گنده شدن طعام الدرن شوخگین شدن الدمن و
الدمنة کینه ور شدن الزکن دانستن الزمان والزمانة

افگار

افگار شدن السخنة گریان شدن و دردمند شدن چشم السمن
فربه شدن الشثن درشت شدن الشجن اندهگین شدن الضغن
کینه ور شدن الضمان پایندان شدن الضمن والضمانة افگار
شدن الطبن والطبانة زیرک شدن العطن پوسیده شدن
پوست در پیراستن العفن پوسیده شدن در نم الغبن ضعیف
رای شدن فهو غبین الفطنة زیرک شدن اللبن واللبانة درد
خاستن گردن از بالش و بسیار شیر شدن اللحن فهم کردن اللخن
بوسیده شدن مغز و گنده شدن اللسن چیره زبان شدن اللقن
یاد گرفتن ه التفه اندک و خوار شدن التمه گنده شدن روغن
السفه والسفاهة نادان و تنک خرد شدن الشره حریص شدن
العله والعمه سرگشته شدن الفره دنه گرفتن الفقه دریافتن الفکاهة
خوش منش شدن الکراهة والکراهیة دشوار داشتن النبه بیدار
شدن النزهة خرم شدن زمین بنبات النفه مانده شدن و گنده شدن

ما جاء نعته للمذكر افعل وللمؤنث فعلاء والمصدر فعل الاغرب

الاجرب گرگین الاحدب کنج الارقب بزرک کردن الارکب آنک
یک زانوش از دیکر بزرک تر باشد الاشعب آنک شاخش از
یکدیکر باشد الاشنب آنک دندانش آب دار و روشن بود الاکهب
سپید الاعضب اندرون سر و شکسته الاغلب ستبر کردن الاکهب
تیره رنک و کبود بام الانصب راست سر و الانکب آنک کژ رود
از [illegible] ت السلتا آن زن که خضاب نکند الالفت [illegible] سر و برهم
پیچیده الاهرت فراخ دهن ث الاشعث کابین موی و کرد آلود
الاغفث بسیار برهنه شونده ج الابرج آنک سپیدی چشمش
بزرک باشد و سیاهه نیکو الابلج کشاده ابرو و روشن و هویدا
الاثبج فراخ پشت الادعج سیاه چشم الاشرج آنک یک خایه ندارد
و آنک یک خایه اش از دیکر بزرکتر باشد الاعرج لنک الافلج آنک
پاشنهایش بیکدیکر نزدیک بود و ساقها دور الافرج آنک هر دو

الیه

الیه ش بزرک شود و بهم نرسد الافلج کشاده دندان ح الاجلح
که موی از دو سوی سر او بشده الاسجح گوشت کم دارد
بر سر و روی و ران الاسجح نیکو و راست و نرم الافطح پهن سر الافلح
شکافته لب زیرین الاقرح اسب که سپیدی بر روی او مقدار درمی
بود یا کمتر الاقلح زرد دندان الاکسح لنک [illegible] الامنح والانح
راننهاش در هم کوبد در رفتن خ الاتلخ بزرک منش الاصلخ
کر [illegible] الافدخ آنک بند انکشتانش پهن و نرم باشد الانفخ
دبه د الابلد کشاده ابرو الاجرد خرد موی و زمین بی نبات
الارمد چشم درد مند الاکبد آن زن میان بزرک الاکبد رنجور
جکر الامرد بی ریش و درخت بی برک الانکد بد اختر ر الابتر
بریده دم و بی فرزند الابجر آونخته ناف الابخر کنده دهن الابظر
آنک میان لب زورین بیرون نشسته البظراء زنی ختنه ناکرده الاحمر
روز کور الاخزر آنک بکوشه چشم نکرد الاذفر تیز بوی و تیز کنده الاز[illegible]

تنک موی الاسجر سرخ چشم الاشهل گندم گون الاشتر انک پلک
چشم بر دیده الاظفر آن ناخن الاعجر بزرگ شکم وچوب بسیار گره
وکیسهٔ پر الاعسر چپ اعسر یسر چپ و راست الاعفر خاک رنگ
وآهوی سرخ بام الاقمر آنکه لگی بزرگ دارد بر پشت الاقدر
کوتاه و اسب که پای در پیش دست نهد الاشقر سخت سرخ
الاکدر تیره رنگ الامعر ریزین موی الاوبر بسیار گوشت
ز الازج شتر که پایش بلرزد در خاستن الابخز بزرگ سرون
س الاحمس دلیر وسخت الاخرس گنگ الاخنس بینی وابس
جسته الاطلس گرگ و بره و جامه که رنگ دیره دارد الافطس پهن
بینی الاقعس پشت در شده و سینه بیرون آمده الابکس سرچها
پیش در آمده الالعس سیاه بام لب الاملس لشو ش الابرش
سرخیش الاخفش تنک چشم الاعمش که چشمش نه بیند و آب چه
ریزد الاغطش تاریک چشم ص الابرص پیس الارمص زفکن

الاعفص که سروش باپس گوش بپیچین بود الاغمص کالارمص
ط الاشمط دو موی الاضبط چپ و راست الاهرط و الاعط
و الاملط رخته موی ع الاتلع دراز گردن الاجدع گوش یا
لب یا بینی بریده الاجلع که لبش برهم نیاید در سخن الاخضع
که سر افکنده او را از خلقت باشد الارصع کالارسح الاسطع
دراز گردن الاضلع دغ سر الاصمع خرد گوش و تیز خاطر الافدع
خرده دست و پای از سوی کالوح کژ الافرع انبوه موی الاقرع
کل الاقطع بریده دست الانطع باکونه دندان افتیده وسپید بام
لب الانزع موی از پیش سر بشده غ الاثغ که سین با ثا کرداند
و را با غین یا لام ف الاحنف که بر پشت پای رود و انکه هر
دو انگشت او بسوی لنسے چسبیده بود الاذلف هموار بینی الاکفف
دراز کنج الاعجف لاغر الاعوف اسب رگ بش و گردن دراز الاغضف
سست گوش الاغلف و الاقلف خته ناکرده الاکشف انکه موی
کاه کوش

الاعفص

از دو سوی سر بشح باشد و یسیر الاکلف آنکه کلف دارد بر روی
ق الاحمق گم الاخرق که هیچ کار نتواند کرد الخرقاء سوراخ
کردن گوش الاخلق شوار رقاهسته اندام الازرق صافی و گربه
چشم الاشدق فراخ گوشه دهن الاشرج گوسپند گوش شکافته
بدرازنا الاطرق سست زانو الاعنق دراز گردن الافوح خردسر
یا دو خوح الامشق المصطک الالیتین ک الاعفک احمق ل
الانجل بزرگ شکم الاثعل که دندان افزونی دارد یا دندان
دیگر در پیش دندان او بر آمده باشد الاجزل شتری که سر دوش
ریش بود الاحدل که یک دوشش افراشته تر بود از دیگر الاخطل
آویخته گوش الارجل بزرگ پای و آنکه یک پایش سپید بود
از بهایم الارغل کالاقلف الاشکل سرخ چشم و آنکه تیکاهر
سپید بود از بهایم الاشهل میش چشم الاعزل بی سلاح و ستور
کژ دنبال الاعصل کژ دندان بیشتر الاعقل ستور که پایش

خم دارد الاعزل کالاسفل الافتل آن دارن که از پهلوی ستور
دور بود و یا سخت القبلاء گوسپندی که سرو در پیش در آمده بود الاقبل
که چشمش در پیش گردد الاقزل لنگ زشت الاکحل سیاه چشم
از خلقت الانجل فراخ چشم الاهدل آویخته لب م الابکم گنگ
الاثرم شکسته دندان الاثلم رخنه شده دندان الاجذم بریده
دست الاخنم بن بینی فرو نشسته الاخرم دیوار بینی بریده الاخشم
که بوی نشناسد الادرم که از بسیاری گوشت پر شود او پنهان شده
باشد یا وارن الاشرم سر بینی بریده الاصلم گوش از بن بریده الاهم
گردن الاعسم بندهای دست خشک شده الاعصم یک دست
سیاه و دیگر سپید از بز کوهی و جز آن الاعلم شکافته لب زورین
الافقم که دندانهای زیرین از پیش دندانهای زورین بر
آمده باشد الاقصم دندان از نیمه شکسته و سر دو شکسته الاقع
گژ بینی الاکزم خرد انگشتان و کوتاه بینی الاهتم دندان پیشین

شکسته الاصضم که سر پهلوش بهم درشده باشد ن الاحبن که
علت استسقا دارد الاجن کوژ الاقرن پیوسته ابرو و سر و آور
الالحی شمفند الالکن کنتزبان الامنن آنک بول نتواند داشت
ه الابلم الاجبه فراخ پیشانی الاجلد ع سر الاسته العظیم
الاست الاسنه دیرینه الاکمه نابینای مادر زاد الاترانک چشمش
سرمه نپذیرد ومن المعتل الواوی ب الورب تباه شدن الوصب
دردمند شدن ح الوذح خشک شدن بول و پشک بر گوسپند
خ الوخ تنگ شدن خیر الوسخ شوخگین شدن د الوند والوید
گرم شدن وخشم گرفتن ر الوبر بسیار شدن پشم شتر الوجر
ترسیدن الوحر کینه ور شدن الوضر شوخگین شدن الوعور
دشت شدن راه ونحو وغر الوغر کینه ور شدن و سخت گرم
شدن الوقر گران شدن گوش ع الوجع دردمند شدن السعة
فراخ شدن وهمه را فرا رسیدن ونحو اغاز بیشع بحذف الواو الوقع

دردمند شدن پای از برهنه رفتن الوقع والولوع بجهت
حریص شدن غ الوتغ کالتلف ف الوکف بزه مند شدن
الوحل در وحل افتادن الوبل ترسیدن و فراموش کردن
و خطا کردن م الوحم والوحام برآبستنی آرزو خاستن الوخامة
ناگوار شدن الوغم کینه ور شدن الوهم غلط کردن و بعدی
ن الوسن فا خواب شدن و بی هوش شدن از دم چاه ه الوبه
باک داشتن الوکه شیفته شدن و پناه واکسی دادن ومن اللفیف
المفروق ج الوجی سوده شدن سم ستور ومن المعتل الیائی
ظ الیقظه بیدار شدن م الیتم والیتم بی پدر شدن مردم و
مادر شدن چارپای ن الیقن بی گمان شدن ومن المعتل المضاعف
د الود والوداد والمودة دوست داشتن الود والوداد
آرزو کردن وما نعته منه علی افعل ص الاوقص کوتاه
گردن ع الاوکع که انگشت سترک او بر دیگری افتاده باشد

مرا انرا کژ کردن ف الاوطف انبوه موی مژه ه الاوره الاحمق
ومن الاجوف الواوی ح الروح بوی یافتن وسبک دست شدن
وسخن جستن باد د الدود کرم در افتادن ز العوز نایافت شدن
چیزی س السوس شپشه در افتادن ص العوص دشوار
شدن چیزی ف الخوف ترسیدن و دانستن ک الشوک پستان
زن از جای برخاستن الت که والشیکه نجار در رفتن و تمام
سلاح شدن م النوم خفتن و کهنه شدن جامه و کاسد شدن
بازار ومن الیائی ب الهیبة شکوه داشتن د المکاد
والکیدوده بدخاستن و نزدیک شدن بفعل ر الحیر م الغیرة
رشک بردن ع الهیع بزدلی شدن ف العیاف منش بردن
ل الخیلوة والخیل والمخیلة پنداشتن الهیل یافتن و رسیدن
م العیمة والعیم آرزوی شیر شدن م المیه بسیار شدن آب چاه وما
نعته علی افعل منه ث الالوث ضعیف و ابله ج الاعوج کژ الاعجج

دراز و ابله خ الاروخ که سر انگشتان پایش از یکدیگر دور باشد
و پاشنه نزدیک د الاسود م الاقود دراز گردن ر الاحور که
سیاهه چشمش سخت سیاه بود و سپیده سخت سپید الاصور
کژ و خمیده و آرز ومند الاعور یک چشم س الاخوس دلیر الادوس
تاریک چشم الاشوس که بگوشه چشم نگرد و شجاع ش الادوش
کالادوس ص الاحوص تنگ گوشه چشم الاخوص چشم
در مغاک افتاده باشد ع الاروع که جمال او مردم را خوش آید
و تیز ذهن الاکوع که خرده دستش از سوی ابهام کژ بود الاهفا
مهبلی ف الاجوف م الاصوف بسیار پشم ق الاروق دراز
دندان الاسوق نیکو و دراز ساق الافوق تیر فوق شکسته ک
الانوک ابله ل الانول دیوانه الاحول کژ چشم م الکوماء ناقه
بزرگ کوهان ه الاشوه آنکه زود بچشم کند الافوه فراخ
دهن و بکره دراز دندان الیائی منه ح الافیح فراخ دهن

الاجيد دراز گردن الاصيد کژ گردن الاغيد نازک خلق س الاعيس
شتري سپيد که اندک مايه سرخي دارد الابس والاهبس ولبس ف
الاخيف آنک يک چشمش سياه بود و ديگر سبز الاهيف باريک
ميان ل الابل نيز شمشير وانک بر پشت اسب نتواند بود ن الاعين
فراخ چشم الناقص ب الصبا کودکي کردن الغباوة درنايافتن
ت الفتاء والفتا جوان شدن ث العثي فساد کردن اللثي تر
شدن جامه وجز آن ج الحجي حريص شدن و ملازم گرفتن و بعدي بان
بابآ الشجي اندوهگين شدن واستخوان در گلو بماندن ح الضحي
بآفتاب آمدن و خوي گرفتن د الردي الهلاک الشدي نمکين
شدن الصدي تشنه شدن الفدي خوش بوي شدن طعام الغدي
جوالمذي کردن ونمکين شدن ذ القذي خاشاک درچشم افتادن
ر الثري بسيار شدن وشاد شدن و بعدي بان بالبآء ونمکين شدن
الثري نيک رفتن ستور و بسيار جستن برق و ولام گرفتن الغرة

حريص شدن و خو کردن و بعدي بابآ الطراو کالغضاضة العري
برهنه شدن الغري حريص شدن الكري خفتن ز الخزي خوار شدن
الخزاية تشوير خوردن العزاء الصبر علی المصيبة س النسيان فراموش
کردن النسي درد کردن رگ ران ش الحشا دم بر افتادن و درد کردن
احشا الخشية ترسيدن و بدانستن و دشوار داشتن الغشيان
آمدن و جماع کردن و برزوري چيزي در آمدن غشي فهو مغشي
عليه بيهوش شدن النشوة بوي يافتن و مست شدن ص العصي
بشمشير زدن و بعدي باليآء القصا دور شدن ض الرضا والرضاء
خشنود شدن و پسنديدن ظ الحظوة والحظة دوست شدن زن
از شوهر و ظفر يافتن بر چيزي اللظي زبانه زدن آتش غ الصغي
چسبيدن اللغي مولع شدن و بيهوده گفتن فهو مولع ف الحفوة
والحفية والحفاوة والحفاية بکسرهن برهنه پاي رفتن الحفاوة
شدن سم ستور الحفاوة مهرباني کردن و باستقصا از حال کسي

پرسیدن الخفا، پنهان شدن ق البقا، باقی ماندن الرقی بالا بر شدن
النقا، و الشقاق بدبخت شدن اللقا، دیدن و رسیدن و کارزار
کردن النقا، و النقاوة پاک شدن ک اللکی مولع شدن ل البلی
و البلاء پوسیدن و کهنه شدن الحلی با زیور شدن الحلاوة شیرین
شدن در دل و چشم السلی کالسلو الصلی و الصلاء سوخته شدن
با آتش و گرم شدن بان الطلی زرد شدن دندان م الحمی گرم شدن
الدمی و الدمی خون آلود شدن العمی کور دل شدن ن الخنی فحش
گفتن الضنی نزار شدن الطنی سپرز شتر و او دوسیدن از تشنگی
الغناء رنجور شدن العناية عنایت کردن و یعدی بالباء الغنی
و الغنیة بی نیاز شدن و زیستن و توانگر شدن المغنی مقیم شدن
الفنا، نیست شدن القنیان ملازم گرفتن ه البهی درین شدن
البهاء و البهی زیبا شدن الشهوة آرزو کردن اللهی و اللهیان
اعراض کردن و یعدی بمن و ما یعتبه علی افعل ج الجوا، کمانی که زهش

از دست دور باشد خ الاثنی بسیار سخن و بیهوده گوی و شتری که
یک زانوش از دیگر بزرگتر بود ذ الاذی سست گوش ر الاقری
قوی پشت ز الابزی پشت در شدن و سینه بیرون آمدن و خصم قاهر
الاعشی شب کور العشواء گوسفند سر سپید غ الاشغی بن دندان
گشته و آنک دندان افزون دارد ف الادفی آنک سروش بسوی
گوش و اکردین بود الاسفی اندک موی پیشانی ل الاجلی دوغ تیز
م الاظمی سیاه بام لب ن الاقنی آنک میان بینی او تند باشد
ه الاجهی خانه بی سقف و من اللفیف المقرون ت التوی هلاک
شدن مال ج الجوی سوخته شدن دل از عشق یا از درد یا از غم
ح الحوة لونی کلون الصدأ خ الخوی تهی شدن شکم از بچه
د الدوی بیمار شدن و کینه ور شدن دل ر الری سیراب شدن
ض الضوی نزار شدن ط الطوی گرسنه شدن و باریک میان شدن
ف الفوی هوشا زده شدن شتر بچه از بسیاری شیر خوردن ق

القوة نیرومند شدن القوی خالی شدن جای ل اللوی کژ پیش کرفتن

ع اللوی دوست داشتن الیاءی ع الحیوة زنده شدن الحیام

ع العیّ درماندن درسخن ومانعته علی افعل ح الاحوی سیاه فام

لب وجز آن ل الالوی سخت خصومت ومن المضاعف ب الخبّ

کربزی کردن والنعت خبّ الصبابة سخت آرزومند شدن والنعت

صبّ الطبّ دانستن فهو طبّ اللبّ واللبابة خردمند شدن

ع اللحح چشم برهم دوسیدن د الجد خداوند بخت شدن وبزرک

وتوانکر شدن ذ البذاذة بدحال شدن ر اللذ واللذاذة مزه

یافتن ر البرّ نیکویی کردن وراست شدن سوکند وپذیرفتن

طاعت التزارة پرکوشت شدن الحار العتق الحرّیة والحروریة

آزاد شدن الحرارة م الحرّة العطش المرارة م ش البشاشة

کشاده روی شدن وخوش طبع شدن المشش لکی از تنک ستور

بیامدن الشاشة البشاشة ص الغصص طعام در کلو ماندن وسخت تنک

شدن جای المصّ مکیدن ض العضّ بدندان کرفتن القضض

دیک آکود شدن طعام المضض سوخته شدن از مصیبت ط القطط

سخت پیچ شدن موی والنعت قطّ وقططٌ ط الحظ بهره مند شدن

الفظاظة درشت خوی شدن فهو فظّ ف السف وایکیدن(?) الفکه احمق

شدن ل البلّ والبلل ظفر یافتن الظلول روز کذاشتن الملال

والملالة والملة سیر برآمدن م الحمم کرم شدن آب ه النهاهة(?)

کالنعی ومانعته علی افعل ب الاجبّ بریده کوهان الازبّ بسیار

موی ابرو الاقبّ باریک میان ت الارتّ آنکه زبانش در او بیزد(?)

در سخن ج الازجّ کمان ابرو الاشجّ شکسته سر الافجّ کالافحجّ ح

الابحّ کران آواز الارحّ فراخ سم وپهن پای د الابدّ بزرک

خلق وپهن میان دوش وپهن سرون الجدّ آنکه شیرش منقطع

شده باشد از زنان ویا از کوسپندان ویا از شتران وبیابان بی

آب وزن خرد پستان الالدّ سخت خصومت ذ الاحذّ سبک دست

واندک موی دنب ر الابتر میان تهی وانک نافش را علت رسیده
باشد الاغر خود کوهان الاغر سپیدروی ز الاعفر که کام زورینش
بزیرین نزدیک باشد و دندانهاش بهم نزدیک بود در سخن س
الاکس خرد دندان ش الاجش بلند آواز ص الاحص که مویش بریخته
باشد واز سر رفته الارص والالص تاکشاده دندان ض الاقض
درشت خو ط الانط کوسه الانط که دندانش ازبیخ افتاده باشد
ف الالف گران زبان وستبران ق الاشق والامق دراز ک
الاسک خود کوش الاصک که زانوهاش بهم کوبد در رفتن ل
الابل سخت شوخ الازل لاغر سرین وران الاشل شل الافل
شمشیر رخنه م الاجم گوسپند بی سرو و مرد بی نیزه و بی اب الکره
الاشم بلندبینی وکوه بلند الاصم کر و چیزی سخت الاغم که موی
بسیار دارد بر پیشانی و قفا ن الادن که گردنش بدوش فرو شده
باشد الاذن که آب از بینی او روان باشد الاغن که سخن بینی گوید

المهموز

المهموز العاقب الارب دژم شدن روزگار الاشب بهم
درشدن بیشه ح الارج والاریج خوش بوی شدن د الابد خشم
گرفتن الافد نزدیک شدن وشتاب کردن ر الاشر دنه گرفتن
الافر نشاطی شدن و فربه شدن از پس لاغری الامر بسیار
شدن و بسیار کردن س الانس انس گرفتن ض الارض تباه شدن
ریش ف الازف نزدیک شدن الاسف اندوهگین شدن و
خشم گرفتن الالف والالاف الفت گرفتن الانف والانف
ننگ داشتن ق الارق بی خواب شدن الانق شاد شدن
وخوش آمدن چیزی ل الابل استاد شدن در چرانیدن شتر
الاجل دردمند شدن گردن م الاثم والاثام الاجم منش
بزدن الاضم خشم گرفتن الالم دردمند شدن ن الاحن
کینه گرفتن الاذن گوش وا داشتن و بدانستن الاذن
دستوری دادن الارن النشاط الاسن بی هوش شدن از دم چاه

الأَفْنُ ضعيف راى شدن الأَمْنُ و الأَمَانُ ايمن شدن
الأَمَانَةُ امين شدن ه الأَمَةُ النسيان ومانعته على افعل ر
الأَدَرُ باد كند ومن الناقص ذ الأَذى رنجه شدن س الأَسى اندوه
بردن المهموز العين ب الصاب رشك در موى افتادن الكآبة والكآبة
اندوهگين شدن ر الذاء رچيره شدن القاء بسيار موى شدن جائر
ز النأى به آرام شدن س البأس سخت دلير شدن وبؤس لغة
البأس والبؤس والبئيس سخت محتاج شدن ف الشأف دشمن
داشتن وريش برآمدن بر كف وپاى ق الثأق پر شدن وسخت
خشم گرفتن الناقة گريستن م الرئمان مهربانى كردن الث... نيز
برآمدن ومن المعتل المهموز العين س اليأس نوميد شدن
وييأس لغة وبدانستن ومن المعتل المهموز اللام ب الوباء
الوباءة بسيار رنجور شدن زمين ط الوطء سپردن زمين وپاى
كوفتن وجماع كردن المهموز اللام ت ما فتئ مازال الفتأ دت

بفضل ...

بداشتن

بداشتن وفراموش كردن ج الجئى مولع شدن الفجاء والفجاءة
ناگاه رسيدن ح الحداد الاسحاء الصداء زنگار گرفتن ر الابراء
بيزار شدن الخزاءة حدث كردن ف الدفاءة گرم شدن الطفوء
والطفوء فرو مردن آتش م الحماء والحماءة لوش شدن جاه الضماء
والظماء والظماءة تشنه شدن ن الشنآن والشناءة و
الشناءة والشنوء والشناء دشمن داشتن ه النهاء والنهاءة
والنهوء خام ماندن گوشت در پختن ومن الاجوف المهموز اللام
ش المشيئة والشيء خواستن وهى اخص من الارادة ك الكئ
والكيئة بددل شدن ومانعته على افعل من الناقص المهموز الفاء ب
الاباء ان كشن بزكه بول نبويد ل الآلى بزرگ دنبه ناقص مهموز
العين منه ج الاجائى الذى حمرة الاهداء كنج ر الازار سياه
وسپيد گوش ن الاحناء والادناء كنج ه والله اعلم
بالصواب واليه المرجع والمآب

باب فَعُلَ يفعُلُ بضم العينين كل ما جاء نعته على فعيل ومن
من هذا الباب لا نذكر النعت منه وما لم يجئ على فعيل او جاء عليه
وعلى غيره نذكر النعت منه ب الجُدُوبة ضد الخصب الجَنابة
جنب شدن والنعت جُنُبٌ و دور شدن فهو جُنُبٌ وجَنيبٌ
الحَسَبُ گوهری و خداوندنژادی نیک شدن الخطابة خطیب شدن
الرحابة والرُحْبُ فراخ شدن والنعت رَحْبٌ و رَحيبٌ و رُحابٌ
الرطوبة تر شدن فهو رَطْبٌ ورَطيبٌ الرَغابة والرغب فراخ
شکم شدن الصُعوبة دشوار شدن فهو صَعْبٌ الصلابة سخت شدن
فهو صُلْبٌ و صَليبٌ العذوبة خوش شدن آب فهو عذبٌ العزوبة
بی زن و بی شوهر شدن فهو عَزَبٌ العضوبة بران شدن
فهو عَضْبٌ الغُربة غریب شدن و القُرب والقُربان نزدیک
شدن اللُجُوبة انذک شیر شدن گوسپند فهی لَجْبَةٌ ولَجِبَةٌ اللحوبة
انذک گوشت شدن النجابة نجیب شدن ث البحوثة ویژه شدن فهو

نحث

بَحْثٌ الزَمانة آرامین شدن الشُخُوتة باریک شدن فهو شَخْتٌ
وشَخيتٌ ث الخبث پلید شدن ج البهجة والبهاجة زیبا شدن
السماجة نازیبا شدن فهو سَمِجٌ و سَميجٌ ح السماحة فهو سمحٌ الشباحة
پهن ارش شدن فهو شَبيحٌ الصباحة نیکروی شدن الصراحة ویژه
شدن فهو صُراحٌ وصَريحٌ الطلاحة مانده شدن الفصاحة هویدا
سخن شدن القبح والقباحة زشت شدن الملاحة نمکین و شیرین
شدن الملوحة شور شدن فهو مِلْحٌ خ الملوخة بی طعم شدن د
البرودة سرد شدن والنعت باردٌ البُعْدُ دور شدن البلادة کند
دل شدن الجعودة پشک شدن موی فهو جَعْدٌ الجلادة والجَلَدُ
جلد شدن فهو جَلْدٌ وجَليدٌ الرغادة فراخ عیش شدن فهو رَغْدٌ
ورَغيدٌ المجد بزرگوار شدن المرادة ستنبه شدن والنعت منها فاعل
وفعيل النجدة دلیر شدن فهو نَجْدٌ ونَجيدٌ النهود بلند شدن ا
فهو ناهد ر البصارة بینادل شدن الجهارة بلند آواز شدن الحدارة

الضخامة فهو حادر الحقارة م الخطارة والخطور با قدر وجاه شدن
الصغر خرد شدن الصغر والصغار خوار شدن العسر والمعسور
العقر والعقارة نازاینده شدن فهی عاقر الغزارة بسیار شدن
شیر باران الغمارة کارها ناآزمودن فهو غمر القصر کوتاه شدن
القعارة ژرف شدن الکبارة بزرگ شدن الکثرة بسیار شدن
المزارة ظریف شدن النزارة اندک شدن فهو نزر النضرة والنضارة
تازه روی شدن فهو نضیر وناضر النکارة صعب شدن کار الحمازة
سخت دلیر شدن فهو حامز وحمیز س الرجاسة پلید شدن فهو رجس
الفراسة والفروسة سوار شدن فهو فارس النفاسة عزیز شدن
ش الفحش زشت شدن فهو فاحش ص الرخص ارزان شدن رخص
الشخاصة تناور شدن ض البغاضة دشمن شدن العرض پهن شدن
الغراضة تازه شدن گوشت الغموضة دور شدن سخن از فهم وسخت
پنهان شدن فهو غامض المحوضة ویژه شدن فهو محض ط الـ

دراز

دراز زبان شدن ظ الغلظ ستبر شدن ع البراعة تمام شدن در
زیرکی و فضل وجز آن فهو بارع البزاعة ظریف شدن الرضاعة
لئیم شدن فهو راضع الرفعة بلند شدن الرقاعة الحمق السرعة
والسرع زود شدن الشجاعة م وهو شجاع وشجیع الشناعة زشت
شدن القصاعة زادآور شدن الفظاعة هول وگران شدن
القصاعة زاد خواست شدن المناعة استوار شدن غ البلاغة
بلیغ شدن الرفاغة فراخ عیش شدن فهو رافغ ورفیغ ف الثقافة
زیرک وسبک روح شدن فهو ثقف الحصافة تمام خرد وقوی رای
شدن السخافة تنک خرد وسست بافته شدن الشرف بزرگوار
شدن الضعف سست شدن الظرافة ظریف شدن العرافة عریف
شدن العنف درشتی کردن القضافة باریک ونزار شدن
الکثافة ستبر شدن اللطافة لطیف شدن النحافة نزار شدن
النظافة پاکیزه شدن ق الخلوقة کهنه شدن فهو خلق الزلاقة تیز

زبان شدن فهو ذَلِقٌ و ذَلْقٌ و ذُلُقٌ و ذُلُقٌ الرشاقة نیکو
بالا شدن الشحق دور شدن الطلاقة کشاده روی شدن
وخوش طبع شدن و آرامیدن شب و روز و کشاده زبان شدن
العتاقة کهنه شدن العتق کوهری و نژاد نیک شدن العماقة دور و
ژرف شدن ک الضناکة تنک عیش شدن فهو ضنک الزهاکة
دلیر شدن ل البسالة سخت دلیر شدن فهو باسل البطولة و البطالة
سخت دلیر شدن و کارزاری شدن فهو بطل الثقل کران شدن
الجزالة زفت شدن و تمام شدن فهو جزل و جزیل الجمال خوب
شدن الرذالة و الرذولة خسیس شدن فهو رذل و رذال و رذیل
السهولة نرم فهو سهل العبالة بزرک جثه شدن فهو عبل الفسالة
والنذالة خسیس شدن فهو فسل و نذل و نذیل النبل و النبالة
نیک شدن و فربه شدن م الجزامة والجسامة تناور شدن الجهامة
والجهومة سخت ترش شدن والنعت جهم الحرام والحرمة والحرم

ناروا شدن والنعت حرام وحرام الحلم خردمند شدن و بردبار
بار شدن الرخامة نرم و باریک آواز شدن الشنامة زشت
روی شدن الشحامة فربه و بسیار پیه شدن الشهامة زیرک
دل شدن فهو شهم الصرامة جلد شدن فهو صارم الضخم و الضخامة
تناور شدن فهو ضخم العظم والعظامة بزرک و بزرکوار شدن الفخامة
ضخم شدن فهو فخم القدم دیرینه شدن و همیشه بودن القسامة
والقسامة نیکو روی شدن الکرم کریم شدن اللحامة کوشت
آور شدن م الثخانة سخت ستبر شدن الحزونة درشت شدن
فهو حزن الحسن نیکو شدن فهو حسن الحصانة استوار شدن
حصار و جز آن الحصانة والحصن نهفته شدن زن فهی حاصن
وحصان الخشونة فهو خشن الرزانة بآرام شدن السخونة
کرم شدن الشزن درشت شدن القنانة زار خوردن شدن
المتانة استوار شدن المکانة جای کیر شدن المهانة خوار شدن

النتن گندن شدن فهو منتن ونتين ه السفاهة تنك خرد
شدن الفراهة زيرك شدن ونيك رو شدن ستور فهو فارة
الفقاهة فقيه شدن النباهة بزرگوار شدن فهو نابه ونبيه
النزاهة البعد من السوء وما جاء بفتحها افعل ر السمرة گندم گون
شدن ف العجف لاغر شدن ق الحماقة احمق شدن صار محتمل العقل
م النجمة گند زبان شدن ن الرعونة کابوه شدن وما بفتحه افعل
من المهموز م الادمة گندم گون شدن المثال ث الوغوثة دشوار
شدن راه از بزی ریک فهو وعث ح الوقاحة والوقوحة اندك وحقير
شدن فهو وقح ووقيح الوقاحة والوقوحة والقحة سخت شدن سم
وردی ستور خلن شدن فهو وقاح ووقيح د الورودة گلگون
شدن الوغاة سخت ناكس شدن وبفتحها فعل ر الوثارة نرم
شدن بستر ومرکب فهو وثر ووثير الوقار بار ام شدن فهو وقور
الوجازة کوتاه شدن سخن ط الوساطة بزرگوار شدن وبهينه

شدن

شدن فهو وسط بالتحريك الدعة والوداعة دست بداشتن الوقع
والوراعة بزدل وخرد وحقير شدن فهو ورع الوساعة فراخ
گام شدن ستور فهو وساع الوضاءة والضوءة فروماية شدن
ف الوكافة والوخوفة بسيار شدن موی الوصافة بحد مرد آمدن
پسر ق الوثوق استوار شدن الوداقة آبستن شدن ستور وبا
گشن آمدن فهو ودوق وديق ک الوشك زود شدن ل
الوبل والوبال دژ گوار شدن م الوخامة والوخامة كالوبال
الوسام والوسامة نیکوروی شدن ه الوجاهة روی شناس
شدن ومن المعتل الیاء ر الیسر والمیسور اندک آسان شدن
ومن الناقص السراوة سخاوة ومروة المهموز الفاء ب الادب
والادابة فرهنگ شدن وادیب شدن الارب والارابة خردمند
شدن ل الاسالة کشیده روی شدن الاصالة اصیل شدن
ومن المهموز العین ج الموجة ملوحة الماء فهو ماج س

البأس دلیر شدن ن الصآلة مردم کش شدن شتر فهو صؤول
وصائل الضآلة والضؤولة خرد و نزار شدن م اللؤم ناکس شدن
ومن المهموز اللام د الرداءة بد شدن ر الجراءة والجراءة دلیر
شدن المروءة مردم شدن المراءة گوارنده شدن ط
البطوء درنگی شدن م الظماءة خوار شدن ن الهناء گوارنده
شدن ومن المعتل المهموز اللام ض الوضاءة روشن
روی شدن ط الوطاءة والطیئة نرم شدن فراش و مرکب
باب فعل یفعل بکسر العینین ب الوراثة میراث یافتن
م النعومة لین ن غضاضة النعمة خوش عیش شدن
المثال ث الوراثة میراث یافتن الورع پرهیز کار شدن
الثقة استوار شدن الوفق ساز کار آمدن چیزی المقة دوست
داشتن الورم آماسیدن و ورم انفه غضب ومن اللفیف
المقرون ل الولی نزدیک آمدن و باران دوم باریدن والنعت

ولی الولایة والی شدن فهو وال ومن المعتل المهموز
العین س الیأس نومید شدن
ومن المعتل الیائی س الیبس
والیبس خشک
شدن ویبس ییبس
لغة

تم

تم الکتاب بعون الله وحسن توفیقه وهو المستعان
فی اواخر ذی القعدة تاریخ سنة ثمانین و ثمانمائة هجریة

الخطا باق والعمر فان
الرب عاق والعبد عاص

82

فهرست الأبواب

بسم الله الرحمن الرحیم

باب الافعال

الاتراب توانگر شدن و در خاک کالیدن الاتعاب برنجانیدن
الاتغاب هلاک شدن الاثقاب روشن کردن آتش
الاجداب خشک سال یافتن و نابرشدن زمین و نا
باران شدن آسمان الاجاب خداوند اشتران و گوسفند
گرگین شدن الاجلاب فراهم آمدن و یاری دادن و پوست
فراآوردن جراحت و پوست بر پالان یا بر زین کردن الا
الاجناب جنب شدن و از جانب جنوب شدن الاحداب
مهربان گردانیدن الاداب دلالت کردن بر غنیمت
الاحساب بسنده کردن و بسنده آمدن الاحقاب بر حقیبه
نهادن الاحلاب یاری دادن و فراهم آمدن الاخراب ویران

کردن

۱

83

کردن الاخصاب فراخ سالی یافتن و یار شدن زمین
الاخطاب نزدیک آمدن الاذاب تیز کردن الاذباب گیاه کردن الاذنا
ب بیرون و زرانده کردن الارطاب پخته شدن خرما الارعاب راعب کردن و ابر
الارکاب بر نشاندن و برزن آمدن ستور الارهاب ترسانیدن الازغاب کنز آوره
برآوردن الاسغاب گرسنه کردن الاسقاب نزدیک آمدن الاسهاب بسیار
گفتن و در بیابان فراخ شدن الاشراب آمیختن الاصحاب یار کردن و منقاد
شدن الاصعاب صعب گردن الاصقاب مثل الاصقاب الاضراب روی گردانیدن از
و مقیم شدن و بگشتن فرادادن اشتر برزدن کسی داشتن الاطراب طرب
آوردن الاطلاب دور شدن و محتاج گردانیدن بطلب و مطلوب کسی
بدادن الاطناب بسیار گفتن الاعتاب خشنود کردن الاعجاب خوش
آمدن و معجب گردانیدن و الف یعدی باب آ. الاعراب سخن باعراب گفتن
و بیان کردن و فحش گفتن الاغراب دور شدن شتر یا گوسفند از خداوند
الاعشاب و اگیاه شدن زمین الاعطاب هلاک کردن الاعقاب

با دانه دادن وازپیه دآوردن الاغراب غریب آوردن و نیک بخندیدن
الاغضاب بخشم آوردن الاقتاب پالان بر شتر نهادن الاقراب
نزدیک شدن زن بزادن و شمشیر در نیام کردن الاکتاب املا کردن
و سر مشک بیستن و کسے را خط آموختن الاکثاب نزدیک آمدن
الاکذاب دروغ زن یافتن الاکناب سخت بستن دست الالعاب مثل
اللعب الالغاب ماندن کردن الالهاب نیک دویدن اسب و برافروختن
آتش الانجاب نجیب زادن الانشاب بسته کردن الانصاب بر نجانیدن
و کار در او سته کردن الانهاب بغارت برادن الاهزاب بشتافتن
در تک ت الاثبات باز داشتن و نبشتن و ثابت کردن الاخبات
فروتنی کردن الاسحات نیست کردن الاسکات خاموش کردن
الاسنات در قحط سال شدن الاشمات شادمانه کردن دشمن الاصلات
شمشیر از نیام کشیدن الاصمات مثل الصمت و اکنده میان کردن و یکرنگ
کردن الاعنات در کاری افکندن کسے را که از آن بیرون نتواند آمدن

الاملا

٢

84

الافلات بر بستن خاموش شدن ث الاحداث نو کردن و حدث کردن
و بزدودن آهن الاحراث لاغر کردن ستور در راندن بسیار الاحناث
سوگند دروغ الاخباث پلید کردن و خداوند پلید گشتن الارغاث شیر
دادن الارفاث فحش گفتن الاکراث غمگین کردن الالباث درنگ
کردن ج الابهاج شاد کردن الاثلاج شاد کردن دل الاحلاج تنگ
کردن و در بن افکندن و ملجا گردانیدن الاخداج بچه ناقص زادن
اشتر الاخراج بیرون کردن الادراج در نوردیدن الادلاج رفتن
در اول شب الادماج محکم خلق گردانیدن الارتاج در بستن و بسته
شدن سخن بر کسے والفعل منه ارتج علیه الکلام الارعاج جنبانیدن
و پیوسته جستن برق الارهاج بر انگیختن گرد الازعاج از جای
بر انگیختن الازلاج مثل الارتاج الاسراج چراغ فرا گرفتن و زین بر
کردن ستور الافحاج پای از هم وا نهادن ستور در وقت دوشیدن
الافراج راه وا دادن الافلاج ظفر دادن الافلاج مفلس شدن الاملاج

شیر دادن بچه را الانتاج نزدیک گشتن اسب بزادن الانضاج بپزانیدن
و بریان کردن الانفاج خرگوش برانگیختن الانهاج کهنه شدن جامه
و دم بر افتادن ح الابجاح شاد کردن الابراح بزرگ گردانیدن
و سخن نهادن بر کسی و شگفتی کردن الابلاح غوره بیاوردن خرما
الاتراح غمگین کردن الالحاح بچسبانیدن الارباح سودمند گردانیدن
الارجاح چرب سختن الاسجاح نیکو عفو کردن الامساح منقاد گشتن
الاصباح در وقت بامداد شدن و گشتن الاصحاح سایل را رد کردن
الاصلاح و اصلاح آوردن الاطفاح پر کردن الافراح شاد کردن
و گران کردن وام کسی را الافصاح تازی زفان شدن الافلاح
پیروزی یافتن و برستن از مکروه و بقا یافتن الاقباح کاری
زشت کردن الاقراح ریش کردن الاقماح سر برداشتن یا چشم در
پیش افکندن الاکلاح ترش کردن روی الالقاح گشن دادن الالماح
دیده گردانیدن الاملاح نمک بسیار در طعام کردن الانباح بانگ آوردن

سگ الانجاح حاجت روا کردن و روا شدن الانکاح مر دا زن
دادن یا زن را بشوهر دادن خ الابطاخ بسیار خربزه گشتن
جای الاسباخ بزمین شور رسیدن الاصراخ فریاد رسیدن الافراخ
زایل شدن بیم و زایل گردانیدن آن الانساخ فراموش کردن قرآن
و جز آن د الابراد بشتاب رسولی فرستادن و بخنکی کاری کردن
و آن بعدی بالبا، الابعاد دور کردن و هلاک کردن الانلاد خداوند
مال کهن گشتن الاجحاد اندک خیر گشتن و نابالیدن نبات و کشت
الاجهاد رنجانیدن الاحصاد بدرو آمدن کشت و سخت بافتن رسن
الاحفاد بشتابانیدن الاحقاد بکینه آوردن الاحماد ستوده یافتن
الالحاد میل کردن و جاودانه کردن و دیر پیر شدن الاخماد آتش فرو
نشاندن الارشاد راه نمودن بحق الارصاد ساختن و نگاهوان
کردن براه الارعاد لرزانیدن و تهدید کردن الارغاد خداوند عیش
خوش گشتن و کردن الارقاد بخوابانیدن الازباد کف بر آوردن الازهاد

دو بیش گشتن الاسجاد سر فرو آوردن و پیوسته نگریستن بآرام
الاسعاد نیک بخت کردن و یاری کردن الاسفاد بر کشتی کردن
داشتن الاسناد پشت و اگذاشتن و منسوب کردن حدیث بکسی
الاسهاد بی خواب کردن الاشهاد گواه کردن و حاضر کردن
و منی او مذی از مرد جدا شدن الاصراد تیر بر چیزی بگذراندن
الاصعاد دور شدن در رفتن الاصفاد عطا دادن الاطراد براندن
کسی فرمودن الاعباد بنده گرفتن الاعتاد ساختن الاعقاد
سطبر گردانیدن دارو و آنچه بدان ماند الاعماد ستون فرا نهادن
الاغماد مثل الغمد الافراد تنها کردن الافساد تباه کردن الافناد
خوف گشتن الاقراد رام گرفتن الاقصاد بجای بگشتن الاقعاد
برجای بنشاندن الالباد زین را نمد زین کردن و برهم زدن
و برهم نشستن و مقیم شدن الالحاد ملحد کردن و از حق بپیچیدن و اندر
حرم قتال کردن الانجاد یاری دادن و نجد شدن الانشاد شعر

خواندن

خواندن و تعریف کردن گم شدن الانفاد نیست کردن و بی مال شدن
ذ الانفاذ بفرستادن و سلاح بر چیزی گذرانیدن و روان کردن
فرمان و آنچه بدان ماند الانقاذ برهانیدن ر الابتار ابتر گردانیدن
الابحار شوره شدن آب الابشار شاد شدن الابصار
دیدن الابطار بدنه آوردن الابکار بامداد کردن و شبگیر رفتن
الاثمار بسیار خرما گشتن الاثفار پاردم بر ستور کردن الاثمار
میوه دار شدن الاجبار بستم بر کاری داشتن الاجحار جنبنده
را در سوراخ کردن و کار بر کسی تنگ فرا گرفتن الاجار زود رفتن
و کد کردن الاحار بر آماهانیدن الاحصار مثل الحصر و آنک حاجی
را مانع پیش آید از دشمنی یا از بیماری تا زحج باز ماند الاحضار حاضر
کردن و دویدن اسب الاخبار خبر دادن الاخدار در بیشه شدن شیر
الاخسار کاستن الاخطار در خطر افکندن الاخفار عهد بشکستن.

الادبار پشت بدادن و پشت ستور ریش کردن الاذکار و ایاد دادن
و پسر زادن الازهار روشن کردن چراغ و بشکوفه بیاوردن درخت
الاسحار در وقت سحر شدن الاسفار روشن شدن و نماز بروشنی
صبح کردن و آن یعدی بالباء الاسکار مست کردانیدن الاسهار بیدار
کردن الاشبار عطا دادن الاشعار خون آلود کردن کوهان اشتری
که بحرم فرستند برای نحر را و مشهور کردن کسی را و براز وان کردن
کار در او آگاه کردن و بیم در دل گذاشتن و جز آن و جامهٔ اندرونی
پوشانیدن و با موی کردن و با موی گشتن الاشهار بامیان
برگذشتن الاصبار شکیبا کردانیدن و بازداشتن کسی برای کشتن
الاصحار بصحرا بیرون آمدن الاصدار باز گردانیدن الاضمار در دل
داشتن الاظفار ظفر دادن الاظهار آشکارا کردن و در وقت نماز
پیشین شدن و مطلع کردانیدن و غالب کردانیدن الاعثار
دیده ور کردانیدن الاعذار عذر دست آوردن و ختنه کردن و عذار

بر اسب کردن الاعسار درویش شدن الاعشار ده شدن
الاعصار بجای زنان رسیدن دختر و نزدیک گشتن ابر بباریدن
الافار آب و شیر گرم کردن الاعمار آبادان کردن الافجار در وقت
صبح شدن الافطار روزه بگشادن الافقار ستور بعاریت فرا
دادن الاقبار گور دادن و فرمان دادن بدفن کسی الاقتار درویش
شدن الاقصار باز ایستادن الاقفار خالی شدن جای الاقمار با ماه
تار گشتن شب الاقهار مقهور یافتن و بحال مقهوری رسیدن الاکبار
بزرگ داشتن و بزرگ آمدن الاکثار بسیار گفتن و بسیار کردن
و بسیار شدن مال و بسیار مال کردانیدن الاکفار کافر خواندن
الامجار چیزی بدانچ در شکم اشتر آبستن باشد بخریدن و لاغر
شدن گوسفند در وقت آبستنی یا بزرگ شدن شکم الامطار باران
بارانیدن الامعار درویش شدن الامغار سرخ شدن شیر گوسفند
از خون و آنچ بدان ماند الامقار سخت تلخ شدن الامهار کابین

کردن الانذار بیم کردن و اکاهی دادن الانشار زنده کردن
الانظار زمان دادن الانفار رماندن الانقار باز ایستادن
الانکار رجود کردن و ناشناختن الانهار روان کردن آب و آنچ
بدان ماند و فراخ کردن بجای آن الاهتار خرف کردانیدن
و مولع کردن و بیهوده کوی کردانیدن الاهجار فحش کفتن الاهدار
باطل کردن خون الاهذار بسیار کفتن ز الابراز بیرون آوردن
الاجهاز خسته را کشتن و بعدی بعلی الاحراز استوار کردن الارکاز
بکنج و بکان رسیدن الاعجاز عاجز کردن و از پیش شدن الافراز
جدا کردن نصیب الامعاز خداوند بسیار بز شدن الانجاز راست
کردن وعده الانشاز از جای برداشتن س الابلاس نومید
شدن الاتعاس بزنخ کردن و بر روی افکندن الاجواس بر کردن
مرغ ببال خویش و بپای بر کسی بنشیندن الاجلاس نشاندن
الاحباس وقف کردن الاحلاس پلاس بر پشت ستور افکندن الاخراس

کنگ کردن الاخلاس کمیزه شدن موی الاخماس پنج شدن الاخناس
واپس بردن الارکاس نکوسار کردن و واکردانیدن الاسداس
شش زدن الاشماس بآفتاب شدن روز الاعراس داماد
شدن و عروس بودن زن و بعدی بالباء الافلاس مفلس شدن
الاقباس آتش دادن و علم آموختن کسی را الاقماس بآب فرو بردن
الالباس پوشانیدن الامراس رسن را و اسپچی در بکره آوردن
و از مجری بیفکندن الانجاس پلید کردن الانعاس راغب کردن و
نفس شدن ش الاجهاش کریستن را ساختن الاحماش آتش افروختن
بهیمه بسیار و بخشم آوردن الادهاش مدهوش کردن الارعاش لرزانیدن
الاعطاش تشنه کردانیدن الاغطاش تاریک کردن شب الافحاش فحش
کفتن الافراش باز ایستادن الامحاش سوختن الانعاش بجا
کذاشتن ستور و کوسفند شبان ص الاتاص محکم کردن الاخلاص
ویژه کردن الارحاص فراخ کردن و ارزان کردن الارقاص برجهانیدن

الاشخاص بفرستادن الافراص فرصت کاری یافتن الاقعاص
برجای بکشتن الاملاص بچه بیفکندن زن بحیلت ض الابغاض دشمن
داشتن الاجراض جنبود کلو کیرانیدن الاجهاض بچه بیفکندن
شتر وشتابانیدن الاحراض سخت بیمار خوابانیدن چهاروا الادحاض
باطل کردن حجت الارباض فرو خوابانیدن چهاروا الارکاض بچه
بجنبیدن در شکم ستور الارماض بسوزانیدن ریک کرم وخشم
ومصیبت مردم را الاعراض روی بکردانیدن وبدید آمدن وبچه
پهن زادن الاعراض تنک دل کردن وتنک رستور بستن الاغماض
چشم فراکردن وآسان فراکرفتن در معاملت الافراض بدان
حد رسیدن مال که زکوة در ان واجب آید الاقباض کارد وشمشیر
را دسته کردن الاقراض وام کردن الامراض بیمار کردن الاحماض
ویژه کردن الانباض آنک کمان را بکشی مقداری بس یلکذری
تا آوازی ازو بیاید الانغاص جنبانیدن الانقاض بیرزاد دبه مار

کشتن

کشتن الانقاض کران کردن وتجربت آوردن وبانک کردن
جوزه الانهاض برانکیختن ط الاحباط باطل کردن الاسخاط بخشم
آوردن الاسعاط دارو بینی واکردن الاسقاط بیفکندن الاشحاط
دور کردن الاشراط نشان کردن الاغباط پیوسته شدن تب
وباران وپیوسته داشتن پالان بر پشت ستور الاغلاط بغلط
افکندن الافراط افراط کردن وپر کردن وشتابانیدن وفراموش
کردن الاقحاط واکرفتن باران ودر قحط شدن الاقساط عدل
کردن الالغاط مثل اللغط الانباط بیرون آوردن آب از چاه
وکاریز الانشاط کشاده کردن کره الاهباط فرو فرستادن
ظ الاحفاظ بخشم آوردن الاغلاظ درشت کفتن سخن ع الابداع
نو آوردن الاتباع در رسیدن ودر رسانیدن وواپس کردن
الابضاع آخریان فراکسی دادن بضاعت الاتراع پر کردن
الاتساع نه شدن الانلاع بسو داشتن کردن الاجراع بجرعه نوشانیدن

وبد غوا کردن الاجذاع دو ساله شدن گاو و گوسفند و آهو و اسب
و چهار ساله شدن شتر الاجذاع بر جذع داشتن الاجماع عزم
کردن و جمع کردن و اتفاق کردن و جمله پستان شتر بستن الاخراع
پنهان کردن الاخضاع والاخناع فروتن گردانیدن الادقاع
بخاک وادوسانیدن الادلاع زبان از دهن بیرون آوردن
الارباع در بهار شدن و در بهار چرانیدن و چهارم شدن و تب
چهارم آمدن و دندان رباعیه بیفگندن ستور و در جوانی کسی
فرزند آمدن والفصل من الرابع اربع الارتاع بچرانیدن الارضاع
شیر دادن الازماع دل بر کاری نهادن الاسباع فرو گذاشتن
و سفت شدن الاسراع شتافتن الاسماع شنوانیدن الاشباع
سیر کردن الاشراع نیزه بر کسی راست کردن و در فاشاع کردن
الاشساع دور کردن و نعلین را شسع کردن الاضجاع بخوابانیدن
الاضراع فروتن کردن الاطلاع دیو ور گردانیدن الاطماع طمع

افکندن

افکندن الافزاع بترسانیدن الافضاع صعب آمدن الاقداع
مثل القدح الاقذاع نافرجام گفتن الاقراع قرعه افکندن و بهین
مال فرا کسی دادن الاقشاع واشدن میغ الاقطاع کسی را اقطاع دادن
الاقلاع واایستادن الاقماع مثل القمع الاقناع خرسند گردانیدن
و سر چشم برابر چیزی برداشتن الامتاع برخورداری گرفتن و برخورداری
دادن الامراع بسیار شدن نبات الانقاع در آب اغشتن الاهجاع
بخوابانیدن الاهراع بلرزانیدن و بترسانیدن و بشتافتن الاهطاع
بشتافتن غ الابلاغ رسانیدن الارزاغ وحل انگیختن الاسباغ تمام
کردن الافراغ ریختن الاصباغ مثل الاصباع ف الاتحاف تحفه
دادن الاتراف در نعمت دنه گرفته گردانیدن الاتلاف نیست کردن
الاجحاف کار بر کسی فراتنگ گرفتن و غایت نقصان کردن و بعدی
بابا الاحصاف استوار کردن ردوانیدن الاحلاف سوگند دادن
الاخراف در خریف شدن و بابر شدن میش الاخلاف وعده خلاف

کردن وخلف باز دادن وآب بر کشیدن وبوی هر دهن کردانیدن
الادناف نزار کردن ونزار شدن الارجاف خبرها دروغ افکندن
الارداف در آوردن از پی واز پی در آمدن الارعاف خون از
بینی آوردن الارهاف تنگ کردن الازلاف نزدیک آوردن
وجمع کردن الاسداف تاریک شدن شب الاسراف گزاف
کاری کردن الاسعاف حاجت روا کردن ویعدی بالبا، الاسلاف
پیش فرستادن وسلف دادن الاسناف در پیش آمدن الاشراف
مطلع شدن وبلند شدن والاول یعدی بعلی وبر زور چیزی
شدن الاصحاف صحیفها بسیار در چیزی جمع کردن الاضعاف
ضعیف کردن وافزون کردن وچندان افزون شدن
الاطراف طرفه آوردن الاظراف ظریف زادن الاعجاف لاغر
کردن الاعراف دراز شدن بش اسب الاعداف بر فرو گذاشتن
الاغضاف سخت تاریک شدن شب الاغلاف در غلاف کردن

وچیزی را غلاف کردن الاقراف بنژاد شدن الاکناف یاری دادن
الالحاف الحاح کردن الالطاف لطف کردن الاقطاف بیرون
آمدن انگور را الاکلاف عاشق کردن الانحاف نزار کردن الانزاف
برسیدن شراب کسی وآب چاه ومال کسی وبرسانیدن آن الانصاف
انصاف دادن ق الابراق تهدید کردن الاحداق گرد چیزی در
آمدن الاحراق بسوختن الاحماق احمق زادن وکسی را احمق
یافتن الاحناق کینه ور کردن وبخشم آوردن وباریک میان
شدن الاخراق مدهوش کردن الاخفاق تهی دست بماندن
غازی از غنیمت وصیاد از صید وخداوند حاجت از مراد الاخلاق
کهنه کردن وکهنه شدن وسنو کردن الادهاق پر کردن الارشاق
تیز نگرستن الارفاق منفعت رسانیدن وتاخیر کردن نماز تا نزدیک
گردد بنماز دیگر وبر دشواری داشتن وشتابانیدن الازلاق
بلغزانیدن وبستردن موی الازهاق هلاک کردن الاسحاق کهنه

جامه ودور کردن الاشراق روشن شدن ودر روشنای روز
شدن الاشفاق ترسیدن وبعد ما بمن ومهربانی کردن
وکسا یعنی بجا الاشتاق سرشک بستن وازجای در آمختن
الاصداق کابین دادن وراست کویه کردن الاصعاق بیرایدن
و بیهوش کردن الاصفاق اتفاق کردن ودر فراکردن
الاطباق اتفاق کردن وطبق برافکندن الاطراق بعار
بدادن فحل برای کشن را وخاموش بودن وچشم در پیش
افکندن الاطلاق رها کردن از بند وروان کردن چیزی
کسی را الاعتاق آزاد کردن الاعراق بیخ آور شدن ونژاد
شدن ونژادی کردن وبعراق شدن الاعلاق ناخن یا چیزی
که بدان مانند بجای فرو بردن ودر چیزی آویختن وچیزی را
علاقه کردن الاعناق فراخ رفتن الاغراق غرقه کردن
وکمان بر درکشیدن الاغلاق در بستن الافراق از

بیماری به شدن الافلاق بخت فصیح شدن در شاعری الافهاق
پر کردن الاقلاق بی آرام کردن الالحاق در رسانیدن ودر
رسیدن الازاق والالساق وادوسانیدن الاملاق درویش
شدن الانزاب رجهانیدن الانطاق بسخن آوردن الانفاق
نفقه کردن ک الابراک فرو خوابانیدن شتر الاحناک مجرب کردن
روزکار مردم را الادراک دریافتن و فرارسیدن کودک و دیدن
الارتاک بویانیدن الاسلاک مثل السلک الاشراک انباز آوردن
باخدای تعالی ومشتباز کردن کسی را در چیزی الاضحاک بخندانیدن
الامساک وا استادن ونگاه داشتن وچنگ زدن والثاث
یعنی بابا الاملاک زن دادن وپادشاه کردن ونیک فرا
رسیدن آرد الاهلاک هلاک کردن ل الابخال بخیل یافتن
کسی را الابوال بول کردن الابسال خذلان کذاشتن وکرو
کردن الابطال باطل کردن الابقال باکیاه شدن زمین الاهمال

نے بسان بند گذاشتن شتر را الانقال گران کردن وگران شدن
آبستن الانکال بے فرزند گردانیدن الاجزال شاد کردن الاجمال
تمام کردن عطا الاجعال بکشن آمدن سگ وکسی را جعل کردن
الاجفال دویدن شترمرغ الاجمال جمله کردن وخوب کردن وبسیار
شتر شدن وبگداختن چربش الاحبال آبستن کردن الاحقال
تر بیاوردن کشت الاجمال تشویر دادن وبسیار نبات شدن
الاخضال تر کردن الاخمال بے نام کردن الادخال در آوردن
الاذبال بپژمرانیدن الاذهال مشغول کردن الارجال پیاده
کردن الارذال فرومایه کردن الارسال فرستادن الارجال
پوییدن اشتر الارمال حصیر بافتن وبیوه شدن زن وتنها
زاد ماندن کسی الازعال نشاط آوردن الاسبال فرو
گذاشتن ازار وآبخ بران ماند وباریدن باران الاسمال کهنه
شدن جامه الاسهال شکم براندن دارو وبزمین فرو رسیدن

الاشبال

الاشبال مهربان کردن وبچه زادن شیر الاشعال آتش افروختن
الاشکال مشکل شدن الاشمال درجانب شمال شدن الاطفال با بچه
خرد شدن الاعجال شتابانیدن الاعقال خردمند کردن ودیابتن
سخن کردن الاعمال کار بستن الاعزال با بره شدن آهو وکردانیدن
دوک الاغفال غفل کردن وفرو گذاشتن وغافل کردن کسی را
وغافل یافتن الافضال فضل کردن وافزون آوردن الاقبال باینکان
کردن وروی فرا چیزی کردن وروی کسی فرا چیزی گردانیدن الاقفال
فراکشتن دادن الاقفال قفل کردن الاکسال آنکه مجامع را انزال
نیفتد الاکفال پایندان چیزی کردن الاکمال تمام کردن الامحال قحط
وخشک سالی رسیدن الامهال زمان دادن الانحال نزار کردن
الانزال فرو فرستادن وفرو آوردن الانسال پشم یا پر موی
بیفکندن حیوان الانصال سنان از نیزه وپیکان از تیر وشمشیر از دسته
بیرون کردن الانعال نعل بستن الانهال شربت اول دادن وسیراب

کردن الاهمال فرو گذاشتن م الابرام سخت بتافتن و بستوه
آوردن الابهام مجهول بگذاشتن و بسته کردن الانجام ناگوار
آوردن طعام الاتهام بتهامه شدن الانجام پیوسته باریدن
الاحجام وا پس شدن از کاری و بودرا کردن الاجذام بشتاب
رفتن الاجرام جرم کردن الاجشام کاری از کسی درخواستن که او را
از آن رنجی باشد الاجحام مثل الاحجام الاحرام حرم گرفتن و در
حرم شدن و در ماه حرام شدن الاحکام استوار کردن و لگام
بر سر اسب کردن و وا داشتن از کاری الاخدام کسی را خادمی دادن
و کسی را خادمی کردن الادغام لگام در دهن اسب کردن و حرفی
را در حرفی آوردن چنانک هر دو یک حرف گردد مشدد الارنام چیزی
بر انگشت کسی بستن تا آنک او را گفته باشد یاد آرد الارزام
بانگ کردن شتر چنانک دهن باز نکند و بانگ کردن رعد الارغام
خوار گردانیدن و بخشم آوردن و بخاک رسانیدن بینی الازرام

منقطع کردن بول بر کسی الاسقام بیمار کردن الاسلام مسلمان
شدن و خذلان گذاشتن و گردن نهادن و سلم دادن
و چیزی فرا کسی سپردن الاسنام بلند گردانیدن الاسهام قرعه
افکندن الاشحام خداوند پیه بسیار شدن الاصرام درویش
شدن الاضرام آتش در هیمه زدن الاطعام طعام دادن
الاظلام تاریک شدن و در تاریکی شب شدن الاعتام در وقت
نماز خفته شدن و کاری دیر کردن الاعجام عجم زدن کتاب را
الاعدام نیست کردن و درویش شدن و نا بود آن چیزی گردانیدن
الاعصام چنگ در زدن و یعدی بالبا، الاعظام بزرگ کردن و
بزرگ داشتن الاعلام نشان کردن و بیاگاهانیدن و جامه
را علم کردن الاغرام تاوان کردن و سخت حریص گردانیدن
کسی را و کسی را ناشاعر یافتن الافخام بزرگ گردانیدن الافدام
فدام بر بستن الافغام بر کردن الادهام والافهام دریاوانیدن

برنسخه یی برنسخه نظور له صو قمق

الافحام در آوردن چیزی را در چیزی بعنف الاقدام در کاری پیشی کردن
و دوا پس شدن الاقرام پروردن شتر برای کشتن را الاقسام سوگند
خوردن الاکرام گرامی کردن الالجام لجام کردن الالحام گوشت
دادن و وَذو دریافتن و چیزی را طعمه کسی کردانیدن الالزام
لازم کردن الالقام لقمه کردن الالهام فرادل دادن الاجام
وا ایستادن باران و سرما الانعام نعمت دادن و چشم
روشن کردانیدن و کسی را نعم کردن الابهام سخت و سست کردن
الاتمام سست شدن الاجبان کسی را بددل یافتن الاحزان
اندوهگین کردن الاحسان نکو کردن و دانستن الاحصان
شوهر کردن و زن دادن الادجان پیوسته ابرناک بودن
آسمان الادران شوخگن کردانیدن الادهان مداهنت
کردن الاذعان گردن نهادن الارصان استوار کردن الازکان
بیکانانیدن الازمان افکار کردن و دیرینه شدن الاسحان

کریان کردن چشم الاسکان آرامیدن الاسمان فربه کردن
الاشجان مثل الاحزان الاعطان فرو خوابانیدن شتر بر کران آب
الاعلان آشکارا کردن الاعطان پیوسته باریدن الاقتان بعفنه
افکندن الاقران طاقت چیزی داشتن و نخته شدن بنا و الابان
بسیار سیر شدن الامعان شتافتن در کاری و در رفتن الامکان
دست دادن و ممکن کشتن الانتان کنده شدن ه الاشباه
مانند شدن الاکراه بستم بکاری داشتن الانباه بیدار کردن
الانقاه از بیماری به شدن و من المعتل ب الایباب برجهانیدن
الایجاب واجب کردن الایصاب دردمند کردن الایعاب از بیخ
برکندن و همه را کردن ث الایراث میراث گذاشتن الایغاث
بر یک نرم رسیدن و مال با سراف نفقه کردن ج الایلاج در آوردن
الایهاج آتش برافروختن ح الایقاح اندک کردن الایضاح هویدا
کردن خ الایساخ شوخگن کردن جامه د الایجاد یگانه کردانیدن

الایراد بجای آوردن و بآب آوردن الایساد براغالیدن الایصاد دربستن
الایعاد بیم کردن الایقاد آتش افروختن الایکاد استوار کردن ر
الایتار وتر کردن و طاق کردن وزه بر کمان کردن الایثار نرم کردن جام
الایجار دارو بگلو فرو کردن الایثار کرم کردن و بخشم آوردن
الایقار گران بار کردن و گران بار شدن درخت ز الایجاز کوتاه کردن سخن
الایعاز برابستاد برنهادن و فرمان دادن س الایجاس بیم در دل گذاشتن
الایراس زرد شدن برگ درخت و بشکوفه زرد بیاوردن ش الایحاش مستوحش کردن ص
الایقاص شتابیدن الایماص مرم جستن برق و دزدیده نگرستن زن ط
الایراط در هلاکت افکندن یا در کاری که ازان بیرون نتواند آمد ع
الایجاع بدرد آوردن الایداع ودیعت دادن الایزاع نزاد دادن
الایساع توانگر شدن و تمام فراسیدن الایضاع شتابانیدن گشتابین
الایقاع افکندن و شبیخون کردن و الکاعدی بابا الایلاع سخت حریص کردن غ
الایلاغ خون دادن سباع و انچ بدان ماند ف الایجاف پویانیدن
ستور

الایکاف پالان کردن ق الایباق هلاک کردن الایثاق ستور
بستن الایداق بگشن آمدن الایراق برگ بیاوردن درخت
و غنیمت نایافتن غازی و تهی دست ماندن صیاد و خایب
ماندن طالب از مطلوب ک الایشاک نزدیک بودن ل الایجال ترسانیدن
الایحال در وحل افکندن الایصال رسانیدن الایغال دور در شدن
در کوهها یا در زمین دشمن م الایلام مهمانی عروسی کردن الایضام
گوشت بر خون یا آنچ بدان ماند نهادن الایهام بغلط افکندن و
فرو گذاشتن آیتی از قرآن و آنچ بدان ماند ن الایطان وطن
گرفتن الایهان سست گرفتن ه الایجاه خداوند جاه کردن
و من الیائی ر الایسار توانگر شدن س الایباس خشک کردن
و خشک یافتن ظ الایقاظ بیدار کردن ع الایفاع مرد آسا
شدن کودک الاینا‌ع بجای رسیدن میوه م الایتام یتیم کردن
و خداوند یتیم گشتن ن الایقان فرزند نکو بزادن الایقان

نے کمان شدن الایمان بسوی یمن شدن ومن الاجوف ب الاثابة
پاداش دادن الاجابة پاسخ دادن الاذابة گدازانیدن الارابة
بگمان بد افگندن وریبت آوردن الاشابة سپید کردن موی
الاصابة رسیدن وصواب گفتن ویافتن وخاستن الاطابة
خوش کردن وخوش بوی گردانیدن واستنجا کردن الانابة باز
گردیدن با خدای عز وجل الاهابة خوندن بهیمه را ت الاباتة شب
گذرانیدن الافاتة درگذرانیدن الاقاتة توانا شدن وقوت
دادن باندازه الالاتة نقصان کردن الاماتة بمیرانیدن
ث الاغاثة فریاد رسیدن ج الاهاجة خشک گردانیدن نبات
ح الاباحة مباح کردن الاتاحة تقدیر کردن الاراحة راحت
دادن وچهارپا را بشبگاه یا ماوی بردن وبر اسایانیدن
الازاحة دور کردن الاشاحة جد کردن وحذر کردن الالاحة
ترسیدن خ الاصاخة فانیوشیدن الافاخة باد رها کردن الاناخة

فروخوابانیدن شتر د الاباده هلاک کردن الاجاده نیک کردن
وگفتن الاداده کرم اندر افتادن الاذاده یاری دادن بر
راندن چهارپا الاراده خواستن الاساده مهتر زادن وبسیار
زادن الاشاده بلند کردن نام وبنا الاعاده باز گردانیدن
الافاده فایده دادن وفایده گرفتن الاقاده قصاص کردن
ذ الاعاذه بازداشتن خواستن کسی را الالاذه مثلها ر الابارة
هلاک کردن الاثاره بر انگیختن گرد وشورانیدن زمین ومیغ
انگیختن بلا الاجارة زنهار دادن الاحارة جواب باز دادن
الادارة گردانیدن وگرد کردن الازارة بزیارت بردن الاشارة
اشارت کردن وانگبین زفتن الاصارة گردانیدن وچسبانیدن
الاطارة پرانیدن الاعارة عاریت دادن الاغارة غارت
کردن وشتافتن ونیک تافتن وبغور شدن الانارة روشن
شدن وروشن کردن وجامه را علم کردن ز الاجازة روا داشتن

دبکذرانیدن و فراگذاشتن و صلت دادن الاجازة بپروز
کردن س الاساسة شبشه دافتادن الاکاسه زیرک زادن
ش الاحاشة برانگیختن صید الاطالة بچسبانیدن الاعاشة زنده
داشتن ص الافاصة نرم گفتن یا هویدا گفتن ض الاغاضة
آب آوردن الاغاضة کم کردن آب الافاضة بسیار کردن آب
و آب ریختن و در حدیث حوض کردن و با بنوح باز کردن ط الاطاحة
گرد در آمدن و بلاشتن و بعدی باب، الاشاطة هلاک کردن و خون
آلود کردن و بسوزانیدن الاماطة دور کردن ع الاباعة بربیع
عرضه کردن الاجاعة گرسنه داشتن الاذاعة والاشاعة آشکارا کردن
الاضاعة ضایع کردن الاطاعة والطاعة فرمان بردن غ الازاغة
بگردانیدن الاراغة خواستن الاساغة بگلو فرو بردن ف
الاجافة در فراکردن و جراحت کردن که در جوف شود الاخافة
ترسانیدن و بخیف منا شدن الاسافة هلاک کردن مال کسی

الاشافة مطلع شدن بر چیزی الاضافة در تابستان شدن
و در پیری فرود آمدن و بچسبانیدن الاضافة مهمان کردن و
مضاف کردن و بچسبانیدن و ترسیدن الاطافة گرد چیزی در آمدن
و بکسی فرو آمدن الانافة بلند شدن ق الاذاقة چشانیدن
الاراقة ریختن مایع الاضاقة تنگدست شدن الاطاقة و طاقة
توانستن الافاقة با هوش آمدن و فوق تیر بر زه کمان نهادن
الالاقة راست کردن دوات و نگاه داشتن ک الاحاکة اثر کردن
ل الاجالة گردانیدن الاحالة حوالت کردن و بر ستور نشستن
و بر چیزی اقبال کردن و یکسال شدن و محال گفتن الاخالة
بگمان افکندن و امیدوار شدن میغ باران الادالة دولت
دادن الاذالة خوار کردن الازالة دور کردن الاسالة
روان کردن آب و آنچه بدان ماند الاشالة برداشتن الاطالة
دراز کردن و فرزند دراز زادن الاعالة بسیار عیال شدن

ودرویش شدن الاعالة فرزند را بر آبستنی شیر دادن الاقالة
بیع اقالت کردن وزلت عفو کردن الامالة چسبانیدن
الاثانة عطا دادن م الادامة دایم داشتن الاسامة چرانیدن
الاغامة ابرناک شدن الاقامة مقیم شدن و برپای کردن و راست
کردن و مداومت کردن و اقامت کردن الالامة سزاوار ملامت
گشتن الانامة بخوابانیدن ن الابانة جدا کردن و هویدا کردن
و هویدا شدن الادانة وام دادن الاعانة یاری کردن الالانة
نرم کردن الاهانة خوار کردن ه الاعاهة بمال کسی را آفت رسیدن
الاماهة بآب بردن چاه و آب دادن آهن وما جاء علی الاصل
ج الاجواج نیازمند کردن ح الارواح دم گرفتن گوشت
د الاحواد نیک براندن ر الاعوار برهنه شدن
جای از سو چنانک بروی زخم توان کرد و بدید آمدن خلل در
حصن که بود و توان شدن و تباه کردن ک الانواک کسی را احمق

یافتن

یافتن ل الاحوال یکساله شدن الاطوال دراز کردن الاعوال
گریستن بآواز الاقوال قولی بکسی منسوب کردن ه الاعواه
مثل الاعاهة ومن الیائی ل الاخیال مثل الاخالة الاغیال مثل
الاغالة م الاغیام مثل الاعامة ومن الناقص ب الاجباء فروختن
کشت پیش از آنک بجای رسد الاخباء فرونشاندن آتش الارباء ربا
دادن و افزون شدن بیدی بعلی الاصباء دل بردن و با کودکی
گردانیدن و با کودکی داشتن الاکباء آتش زنه را چنان گردانیدن
که آتش از وی بیرون نیاید الامباء گرد بر انگیختن ت الاشتاء در
زمستان شدن الافتاء فتوی کردن ث الاجثاء بزانو در نشاندن
ج الادجاء تاریک شدن شب الارجاء واپس بردن الازجاء راندن
الاشجاء اندوهگن کردن و در گلو گیرانیدن الانجاء رهانیدن ح الاصحاء
برهنه شدن آسمان از میغ الاضحاء در چاشتگاه شدن و چاشتگاه
کردن و گردیدن الالحاء توابل در دیگ کردن الانحاء اقبال کردن

وبگردانیدن خ الارحاء فروگذاشتن و نوعی از گردون الالحاء
دارو وابینه کردن د الابراء آشکارا کردن الاجراء عطا دادن
ومنفعت رسانیدن وکفایت کردن الارداء هلاک کردن الاسراء
احسان کردن و فوت دریافتن الاعداء دوانیدن و یاری
دادن وکرو آج بران ماندو فراکسی گذاشتن الاکداء
بترس رسیدن و هدیه کردن عطا الاهداء هدیه فرستادن
وقربانی بحرم فرستادن ذ الابذاء فحش گفتن الاجذاء بازایستادن
الاحذاء عطا دادن الارزاء لاغر گردانیدن ستور چنانک از رفتن
باز ماند الاقذاء خاشه در چشم افکندن الامذاء مذی آمدن ر
الابراء بره ساختن شتر را الاثراء توانگر شدن الاجراء راندن
وبابچه شدن سباع الاذراء آگاه کردن الاذراء بیفکندن الازراء
حقیر داشتن و بعدی بابا و بطل الاسراء شب رفتن الاضراء براغالیدن
وبولع گردانیدن الاطراء ستودن الاعراء عاریت دادن وبرهنه

کر

کردن الاغراء براغالیدن الافراء بریدن و شکافتن بتباه
کردن الاکراء تاخیر کردن و افزون شدن و کاستن و بکرا
دادن ز الاجزاء بی نیازی کردن الاخزاء خوار کردن و رسوا
کردن الاغزاء بغزو فرستادن الانزاء برجهانیدن س الاحساء
بیاشامیدن الارساء الاثبات الارساء برجا بداشتن الاغساء
مثل الادحاء الاقساء سخت دل کردن الامساء شبانگاه
کردن و گردیدن الانساء فراموش گردانیدن ش الاخشاء
بترسانیدن الارشاء دلو را رسن ساختن الاعشاء شب
کور کردن الاغشاء بر پوشانیدن و کور کردن الافشاء آشکارا
کردن الامشاء خداوند چهارپای بسیار شدن و برانیدن دارو
شکم را ص الاحصاء دانستن و شمردن و توانستن الافصاء
بگذشتن گرما و بازایستادن باران الاقصاء دور کردن ض
الارضاء خشنود کردن الاغضاء تاریک شدن و پلکها چشم بیکدیگر

نزدیک آوردن الافضا، بجا رسیدن و بصحرا شدن و بهر
دو مجری را یکی کردن الامضا، بگذرانیدن الانضا، لاغر کردن
ط الاعطا، و الاطا، دادن ظ الاحظا، فضل نهادن ع
الاعا، کوشش و اداشتن و آزرم داشتن و نخستودن الاقعا،
بر کون نشستن سگ غ الابغا، بر جستن چیزی و یاری دادن
الارغا، ببانگ آوردن شتر الاصغا، گوش وا داشتن
و بچسبانیدن الاطغا، طاغی کردن الافغا، بشکوفه بیرون
آوردن الالغا، باطل کردن ف الاحفا، سای کردن بروی
و الحاح کردن در سؤال الاخفا، پنهان کردن و آشکارا کردن
الاشفا، بکنار چیزی رسیدن و مطلع شدن بر چیزی و اکن
یعدی بعلی الاصفا، صافی کردن و برگزیدن الاعفا، بسیار
کردن موی وجز آن و عفو کردن الاغفا، بسبک بخفتن
الاقفا، برگزیدن و از پی فرا کردن و الاول یعدی بالبا، الالغا،

بافلیون ق الابقا، بقا داشتن و برکسی ابقا کردن الاسقا،
آشنامیدن و کسی را آب دادن برای چهارپای یا برای زمین را
الاشقا، بدبخت کردن الاعقا، سخت تلخ شدن و از دهن
بیفکندن چیزی برای تلخی را الالقا، بیفکندن الانقا، پاک
کردن و مغز دار گشتن و فربه شدن شتر ک الابکا،
بگریانیدن الاذکا، روشن کردن چراغ و تیز کردن آتش
الازکا، بالانیدن کشت الاشکا، بگله آوردن و شکایت زایل
گردانیدن ل الابلا، کهنه گردانیدن و نعمت و پوشانیده دادن
و کفایت نمودن الاتلا، بابچه شدن شتر الاجلا، از خان
مان بیرون کردن و بیرون شدن الاحلا، شیرین کردن الاخلا،
خالی کردن و خالی یافتن و گیاه رویانیدن زمین الادلا،
فرو گذاشتن دلو و حجت آوردن الاسلا، اندوه و عشق
ببردن الاشلا، خواندن بهیمه را الاصلا، در آتش آوردن الاعلا،

بلند کردن الاغلا، گران بها کردن وگران بها خریدن وگران
بها فتن وجوشانیدن الاملا، املا کردن ومهلت دادن
م الاحما، گرم کردن آب وحمایت کرفتن الادما، خون آلود
کردن الازما، افزون شدن وبیفکندن الاسما، نام کردن
الاصما، بچشم دیدار بکشتن صید را الاعما، کور کردن الاغما
بیهوش کردن ویعدی بعلی الانما، افزون کردن وبکشتن صید
نه بچشم دیدار ن الاثنا، ثنا کردن الاجنا، بچیدن میوه چنانک
واتوان کرد الاخنا، فحش گفتن وهلاک کردن وانک یعدی بعلی
الادنا، نزدیک کردن الاسنا، بلند کردن وگردانیدن وبزرگوار
کردن الاضنا، نزار گردانیدن الاعنا، برو بابندن الاغنا
نا نیاز کردن ونا نیاز گردانیدن وباز داشتن کسی را از کسی
وکفایت الافنا، نیست کردن الاقنا، سرمایه دادن الامنا، بیرون
آمدن منی ه الایها، آسوده گردانیدن الاجها، بی ابر شدن

آسمان

آسمان ونیز سقف شدن خانه الارها، دایم گردانیدن الازها
سرخ شدن غوره خرما الالها، مشغول کردن الامها، آب دادن
آهن وبآب بردن چاه الانها، رسانیدن خبر ومن اللفیف المقرون
ت الاتوا، هلاک کردن ث الاثوا، مقیم شدن ومقیم کردن
د الادوا، دردمند گردانیدن ذ الاذوا، پژمرانیدن ر
الاروا، سیراب کردن ش الاشوا، مقتل خطا کردن وبریان دادن
ض الاضوا، نزار کردن وباماوی بردن غ الاغوا، نا
راه گردانیدن ق الاقوا، خالی شدن سرای وبیابان رسیدن
وبرسیدن زاد و مختلف گردانیدن قوافی شعر برفع ونصب
وجر ل الالوا، نیست گردانیدن واشارت کردن وپژمریدن
وپژمرانیدن والالوا وانک یعدی بالباء ن الانوا، آهسته
بیفکندن از خرما ه الاهوا، قصد کردن ویعدی باللام وانداختن
ویعدی بالباء ومن الیائی ح الاحیا، زنده کردن ودر فراخی

نعمت و باران شدن ع الاعیاء مانده کردن و شدن
و من اللفیف المفروق ج الایجاء سوده کرد سم ستور ح
الایحاء وحی فرستادن و اشارت کردن و بنشاندن د الایداء
هلاک شدن ر الایراء آتش زدن س الایساء موی سر
تراشیدن ص الایصاء اندرز کردن و فرمودن ع الایعاء
اندر وعا کردن ف الایفاء وفا کردن و بر بالا شدن و تمام
کردن ک الایکاء سر مشک بستن ل الایلاء دادن
و نزدیک گردانیدن ه الایهاء بدریدن و شله گردانیدن
و سست کردن و من المضاعف ب الاجباب دوست داشتن
وبخفتن شتر الاجباب پوبانیدن الادباب نرم راندن الارباب
مقیم شدن الاشباب برسکیزانیدن و خداوند فرزندان
جوان گشتن الاضباب نرم ناک شدن و کینه در دل گرفتن
الاعباب گاه گاه آمدن و آنک یک روز بیاید و یک روز نه

الالکاب بر روی افتادن و اقبال کردن بر کاری الالباب
مقیم شدن الاهباب بیدار کردن ت الاتباب بریدن کار
و حکم الاشتات پراگنده کردن ث الابثاث راز خویش
بر کسی آشکارا کردن الاغثاث تباه شدن سخن و گوشت نزار
خریدن و نزار شدن و بهبود شدن و سخن بد گفتن الالثاث
مقیم شدن و دایم شدن باران ج الاججاج بچه فرستادن
الازجاج زج کردن بن نیزه را الاضجاج بانگ کردن و بانگ
آوردن ح الابحاح گران آواز گردانیدن الاصحاح خداوند چهار
پایان تندرست گشتن الالحاح الحاح کردن الامحاح خلق
شدن جامه خ الاتخاخ آرد تنک فا سرشتن و نرم کردن
خمیر الامخاخ مغزدار گشتن د الابداد پراگنده کردن الاجداد
نو کردن و بوس کردن و خداوند تخت گردانیدن و ببریدن آمدن
بار خرما و هامون شدن زهف الاصداد سوک داشتن زن و تیز

نکرستن وتیز کردن الاسداد صواب گفتن الاصداد بکرداندن
و زرداب گرفتن الاعداد ساختن الامداد مدد کردن
ومداد در دوات کردن و سوده شدن ذ الارذاذ اندک باریدن
الاشذاذ تنها ماندن و کردن الاغذاذ زود رفتن الافذاذ
یکی زادن گوسفند ر الابرار غلبه کردن و یعدی بعلی وسوگند
راست کردن الاترار بیفکندن الاجترار بچه شتر از زبان شکافتن
ونیزه در مطعون بگذاشتن الادرار شیر و باران فرو گذاشتن
و پیوسته گرداندن عطا الاسرار پنهان کردن و آشکارا کردن
الاشرار آشکارا کردن و منسوب کردن کسی را بشر الاصرار
بر معصیت ایستادن الاضرار گزند رساندن و یعدی بالباء
و بیش از یک زن کردن و آبستنی گشتن زن الاطرار ناز
کردن و بر کناره رود رفتن الاعرار یا سرگین گشتن
جای الافرار بر گریختن داشتن الاقرار اقرار دادن و قرار

دادن

دادن واقر الله عینه ای ازال سهوها وقیل ابرد دمعتها
وقیل ارضاه بما اعطاه الامرار بگذرانیدن و سخت تلخ شدن
و سخت تافتن رسن ز الاجزاز بدرو آمدن کشت و بریدن
آمدن پشم الارزاز بزمین فرو بردن الاعزاز عزیز کردن
و قوی کردن و تنگ شدن سوراخ پستان شتر و گوسفند س
الاحساس دیدن و یافتن الاخساس خسیس گردانیدن و خسیس
یافتن الامساس بر بسودن داشتن ش الاجشاش بر غول
کردن الاطشاش والارشاش خرد باریدن باران ص
الاشصاص اندک شیر شدن شتر الاعصاص در کلو گیرانیدن
الاقصاص قصاص دادن و نزدیک گردیدن الامصاص کسی
را مکیدن داشتن ض الارضاض ستبر شدن شیر الاقضاض
درشت کردن خوابگاه و درشت آن الامضاض سوخته کردن
اندوه یا عشق یا خشم کسی را ط الاشطاط بیداد کردن و از حد

درگذشتن **ظ** الاشلاظ چوب در گوشه چرال کردن
الانعاظ ملازم گرفتن **ف** الاحفاف موی سر بی روغن روزگار
بگذاشتن الاخفاف سبک بازگشتن الازفاف زن بخانه
آوردن و بر پوییدن داشتن الاسفاف نزدیک گشتن
و کسی را بر پی کندن داشتن و چیزی نرم بجای برا کندن
و چیزی بافتن از برگ خرما الاشفاف فضل نهادن الاعفاف
نهفت نیاز گرداندن **ق** الابقاق بسیار گفتن الاحقاق
برحق داشتن و تحقیق برانستن الادقاق باریک کردن
الارقاق تنک کردن و بنج کردن و بنج گرفتن الاعقاق
آبستن شدن شتر **ک** الارکاک باران خرد بارانیدن **ل** الابلال
از بیماری به شدن الاثلال فرمودن و باصلاح آوردن و بسیار
پشم شدن الاجلال بزرگ داشتن الاحلال فرو آوردن و حلال
کردن و از ماههای حرام بیرون آمدن و از حرم بیرون

آمدن و مستوجب عقوبت شدن الاخلال محتاج کردن و محتاج
شدن و خلل در آوردن و شیرین گیاه دادن شتر را الادلال
ناز کردن الاذلال خوار کردن الازلال بلغزانیدن و احسان
کردن الاسلال دزدیدن و علت سل آوردن الاشلال
جنگ کردن الاصلال گنده شدن گوشت الاضلال بیراه
گردانیدن و گم کردن الاطلال مشرف شدن بر چیزی و باطل
کردن خون الاظلال سایه افگندن و سایه دار شدن
الاعلال بیمار کردن الاغلال تشنه داشتن و خیانت کردن
و غله دادن زمین و چیزی از غنیمت بدزدیدن الافلال بزمینی
رسیدن که آنجا باران نیامده باشد الاقلال اندک کردن و درویش
شدن و برداشتن الاکلال ماندن کردن و بکار بردن و خداوند ستور
مانده شدن الاملال املا کردن و ملول کردن الاهلال ماه نو
دیدن و آواز برداشتن **م** الاتمام تمام کردن و تمام شدن آبستنی

زن الاجمام پر کردن پیمانه و نزدیک آمدن و آسایش دادن
الاحمام تب آوردن و نزدیک آمدن و آسیاه بند کردن و خویشتن
تاب کرم بشستن الادهام نکو هیئت یافتن و باز پس استادن
الارمام مغز دار کشتن و خاموش شدن الاشمام بو یانیدن
الاصمام کر شدن و کر کردن و پیشه را صمام ساختن الاعمام
خداوند عم کریم شدن و الف منعم الاغمام ابرناک شدن
آسمان الاکمام غلاف شکوفه بیاوردن درخت و جامه را آستین
کردن الالمام فرو آمدن و گناه صغیره کردن الاهمام غمناک
کردن ن الابنان مقیم شدن الاجنان در آمدن شب و پنهان
کردن و دیوانه کردن الارنان بانک کردن بزاری و بزاری
آوردن الازنان متهم کردن الاسنان بدندان برآمدن الاصنان
گنده شدن گوشت و تکبر کردن الاطنان آواز بیاوردن
از روی دست و اخ بدان مانند الاغنان بسیار نبات شدن

الاکنان اندر دل پنهان داشتن ه الافهاه فراموش کردانیدن
و کند زبان کردانیدن ومن المهموز الفاء ب الایداب مهمان خوندن
ث الایناث ماده زادن د الایجاد قوی کرداندن الایساد و اغالیدن
الایصاد در بستن الایکاد استوار کردن ر الایثار بر گزیدن الایار
بسیار کردانیدن الایناس انس دادن ض الایراض مزکوم کردانیدن
الایناض نیم پخته و نیم بریان کردن ف الایساف اندوهگین کردن
و بخشم آوردن الایکاف خر را پالان کردن و جزان الایلاف
الفت گرفتن و الف دادن و هزار شدن و هزار کردانیدن
ق الایناق خوش آمدن ل الایصال در شب نگاه شدن الایکال
بخورانیدن و سخن چینی کردن الایهال زمان دادن م الایثام
بزه مند کردانیدن الایدام الفت افکندن الایلام دردمند
کردن ن الایدان بیاگاهانیدن الایمان بگرویدن و ایمن کردن
ومن المهموز العین ب الاداب بر نجانیدن الاصاب رشک

درموی افتادن د الاسناد شبان روزی رفتن ر الاناء
تیز نگرستن الاستاء رپس خوزد بازگذاشتن ز الاشتاء زنی
آرام کردن ق الاتاق پر کردن م الاتآم دربیک شکم زاد جز
الاتآم مهربان کرداندن الاشآم بشتوه آوردن الاشئم
بشام شدن الافآم فراخ کردن ن الاحنآن بسیار گوسفند
میشینه شدن ومن المهموز اللام ب الاحبآء برآمدن ستاره
ودندان الابآء خداوند فله بسیار شدن الابناء خبر دادن
ث الاقثاء بسیار خیار شدن ج الارجاء واپس بردن الالجاء
ملجا کرداندن و پناه دادن د الابدآء ابتدا کردن الاردا
یاری دادن الاهدا بیاراماندن ر الابراء بیزار کرداندن
واز بیماری به کردن الاقرا زن نمازشدن زن وپاک شدن زن
وقرآن گوش وا داشتن وسلام فرستادن ونزدیک آمدن
الامرا بگوارانیدن طعام الاهرا نیک پختن گوشت تا ازهم برود

وبگشتن

وبکشتن سرما کسی را ز الاجزاء بسنده بودن وکار در آدسته کردن
وکفایت کردن و دخترزادن س الانساء زمان دادن وتاخیر
کردن الانشاء آفریدن وابتدا کردن وشعر گفتن ط
الابطاء درنگ شدن الاخطاء خطا کردن وفاگذاشتن از
کسی که قصد او داری الاشطاء تره بیاوردن کشت ف الادفاء
بجسانیدن الارفاء نزد آوردن کشتی بکنار ج دریا الاطفاء فرو
کشتن آتش وچراغ الاکفاء برو قسمت کردن شتران تا یکی را
یک سال کشن دهند و دیگرا دیگر سال ومخالف افکندن میان
قوافی شعر برفع وخفض ق الارقاء بازستادن اشک وخون
ک الاتکاء بازاستادن الاحکاء استوار کرداندن ل الاکلاء کیا
روبانیدن الاملاء زکام رسانیدن وبکمان پر درکشیدن
ومن الناقص المهموز الفاء ت الایتاء دادن وبیاوردن
د الابداء یاری دادن وتمام سلاح شدن د الایذاء آزردن

کسی را **ل** الایلاء سوکند خوردن **ن** الایناء تاخیر کردن **ومن المعتل**
المهموز العین ش الایاس نومید شدن وکردن **ومن الناقص**
المهموز العین ث الاثاء تباه کردن **ر** الاراء نمودن الاماء
صو کردن وصد شدن **ن** الاناء دور کردن **ومن المعتل المهموز**
اللام ط الایطاء کسی را بر سپردن چیزی داشتن **م** الایماء اشارت
کردن **ومن الاجوف المهموز اللام ب** الاباءة قصاص کردن
وبا ماوی آوردن **ج** الاجاءة بیاوردن وملجا کردانیدن
د الاداءة دردمند کردن **س** الاساءة بدی کردن الاضاءة
روشن کردن وروشن شدن الافاءة واکردانیدن وغنیمت
کردانیدن مال کسی را الاناءة کران بارکردانیدن وخام کردن
کوشت **ومن اللفیف المهموز الفاء** الایواء جای داده

باب التفعیل

التتریب خاک آلود کردن التثریب سرزنش کردن ونکوهیدن

التثقیب سوراخ کردن وآتش افروختن التجریب والتجربه آزمودن
التجلیب بانگ کردن وکرد کردن التجنیب دور کردن التحبیب
بخشم آوردن التحصیب ریگ درافکندن التخریب ویران کردن
التخضیب خضاب کردن التذریب تیز کردن التذنیب بربد آمدن
بخشکی درخرما از جهت دنبال ودنبال کردن الترتیب از پس
یکدیگر فا کردن الترجیب چیزی فازیر درخت نهادن تا بنشکند
از بسیاری بار الترحیب مرحبا گفتن الترغیب رغبت نمودن
الترکیب چیزی اندر جای نشاندن ونهادن الترهیب بترسانیدن
التسریب گله کردانیدن اسب وشتر وآب در مشک نوریختن
تا در زهاش استوار کردن التشذیب درخت پیراستن التشعیب
کاسه وادربستن بجای بسیار التضهیب سنگ بریان تا کردن
بریانی را التطریب آواز خوش بکردانیدن التعجیب کسی را بشکفتی
افکندن التعذیب عذاب کردن التعییب سخن گفتن از کسی وزشت

کردن وکلمه را که نه عربی بود باشد عربی کردن التعزیب
دور بردن بجا التعصیب شکم ببستن از گرسنگی وتاج بر سر
کسی نهادن التعقیب از پی در داشتن و واگردیدن وحکم کسی را
فسخ کردن التغریب دور کردن و بجانب مغرب رفتن التغلیب
غلبه دادن التقریب نزدیک گردانیدن و هر دو پای و هر دو
دست بیکبار برداشتن و بیکبار نهادن در تک و تکبیر گفتن
وقربان کردن التقصیب مرغول کردن موی التقضیب بریدن
رز التقطیب روی فراهم کشیدن التقلیب نیک برگردانیدن
التکتیب لشکر گروه گروه کردن و حلقه در فرج استر کردن التکذیب
بدروغ داشتن و بذل کردن التکعیب نار پستان شدن
التکلیب سگ داری کردن التلجیب بزرگ شدن گوسفند التلحیب
پاره پاره کردن گوشت وتن التلقیب لقب دادن التنصیب
بی برپای کردن سنگها وآنچه بدان ماند التنقیب پی در راها کردن

ودر شهرها گردیدن ونیک ابژ و رهیدن از کاری التنکیب بگردیدن
و بگردانیدن التهذیب جامه را ریشه کردن التهذیب پاکیزه
کردن التهلیب موی دنبال ستور بریدن ت التبکیت بملامت
خاموش کردن التثبیت برجا بداشتن التربیت پرورانیدن
التسمیت والتشمیت بالسین والشین دعا کردن کسی را که
عطسه دهد التصمیت خاموش کردن التنبیت تربیت کردن
و پرورانیدن ث التثلیث سه گوشه کردن و سه یکی کردن
چنانکه در برخ بشولو سیکی باید و نوعی ساختن از معجون
عطر که آن را مثلث گویند التحدیث حدیث کردن التدمیث
نرم کردن التشعیث پراکنده کردن التغریث گرسنه کردن
التلبیث درنگی کردن التنقیث شتافتن ج التسنیج فعل
مشوش کردن التحجیج تنگ فا گرفتن بر کسی التجحیج چشم
در گو افتادن التخریج شاگرد را تخریج کردن التدریج اندک

اندک برکاری داشتن التسجیح بی دندان گرفتن کورخر
یکدیگرا و نیک نخراشیدن التضریج تمام رنگ ناکردن و خون
آلود کردن التعریج بازایستادن التفریج اندوه وا بردن
التفلیج کشاده کردن دندان التهبیج ورا ماهیدن التهییج
بانگ بر سباع زدن و بار بر شتر نهادن در گرمگاه ح التبجیج
شاد کردن التبریح انده و بکین کردن التججیح پهو بدن پست
وآنچ بدان ماند التجلیح نیک بخوردن شتر سر درخت را
وبقوت بگذشتن در رفتن و کاری کردن التذبیح بالدال
والذال سر دور فرو آوردن در رکوع التذبیح بسیار کشتن
الترجیح افزونی نهادن الترشیح بپروردن الترقیح و اصلاح
آوردن الترنیح بیهوش گرداندن و سرگشته گردانیدن التسبیح
خدای تعالی پاک یاد کردن و نماز کردن التسریح رها کردن
و آسان کردن و موی فرو کردن التشریح نیک شرح کردن [illegible]

و شرحه شرحه کردن گوشت التسطیح پهن گردانیدن التسمیح
آسان کردن التسقیح رنگ در آوردن غوره خرما التصبیح
بامداد نزدیک کسی آمدن یا بجای شدن و صبوحی دادن
التصریح هویدا گفتن و هویدا شدن التطریح بسیار افکندن
التطفیح پر کردن حوض و جز آن التفتیح گشاده کردن
و بشکفانیدن التفریح شاد کردن التفقیح شکفتن و چشم
وا کردن سگ بچه التقبیح زشت کردن التقدیح با ریگ میان
گردانیدن اسب دکو افتادن چشم التقزیح توابل در دیگ
کردن التکلیح نیک ترش شدن التلقیح نیک گشن دادن
خرما را التمدیح نیک ستودن التملیح نمک بسیار در طعام کردن
تا تباه شود التنقیح نیک پیراستن چوب و سخن خ التسبیخ
سبک گردانیدن و واچیدن پشم و پنبه التشدیخ سر بکوفتن
التشمیخ آلوده کردن التفریخ بچه برآوردن مرغ التمریخ بیالودن

و التبرید سرد بکردن التبعید دور کردن التجرید برهنه کردن
التجعید پشک کردن التجلید پوست واکردن شتر و کتاب را پشت
کردن التجنید لشکر گرد کردن التحدید کوژ کردن و تیز کردن
التحمید مبالغه الحمد التخضید مبالغه الخضد التخلید جاودانه کردن
و دست ابرجن در دست کسی کردن و گوشواره در گوش کسی
کردن الترمید خاکستر آلود کردن التزنید ناکس گردانیدن
التزهید زاهد گردانیدن التسبید بستردن موی و جرب
ناکردن آن و بر آمدن آن التسرید مبالغه السرد التسمید
مثل التسبید التسنید چوب فا دیوار گذاشتن التسهید بی
خواب گردانیدن التشرید رانیدن التصرید انرک کردن
التصعید بر کوه رفتن التصفید بند کردن التصمید استوار و
آکنده کردن التضمید حواز بسیار چیزی در سر بستن التعبید
رام کردن و کرام کردن و بقطران آلودن و بنده گرفتن

التعقید

التعقید ساختن التعرید گریختن التعقید مبهم کردن سخن
و بسیار گره کردن التغرید آواز بگردانیدن التفنید بدروغ
و ضعف و عجز و جهل و خرف منسوب کردن التقرید نار دار اشتر
واچیدن و خوار گردانیدن التقلید در گردن کردن کار و قلاده
التلبید بر هم نشاندن التلهید بسیار فا تولدن التمجید
بزرگی یاد کردن التمرید نسو کردن و بلند کردن بنا التمهید
عذر نهادن و نیک واگسترانیدن التنجید خانه را آراستن بجامه
و دلیر گردانیدن التنضید بر هم نهادن ذ التجهید بخوابانیدن
التنبید مثل النبذ التنجید بحکم رای گردانیدن التنفیذ فرستادن
و روان کردن فرمان ر التبذیر مال باسراف نفقه کردن
التبشیر مژدگان دادن التبصیر و التبصرة بینا گردانیدن و التبصیر
ببصره شدن التبکیر بامداد کردن و بامداد رفتن التتبیر هلاک
کردن التثمیر بسیار کردن مال و مسکه آوردن شیر التجمیر

در سفر دیر بگذاشتن و خوش بوی گردانیدن بخور التجبیر
نیکو کردن التحذیر حذر نمودن التحسیر بیفکندن مرغ التحقیر
تصغیر کردن و حقیر کردن التحمیر سرخ کردن التخبیر خبر کردن
التخدیر پرده گی گردانیدن زن التخسیر هلاک گردانیدن و زیان
کار گردانیدن التخصیر باریک میان کردن التخضیر سبز کردن التخفیر
شرم زده کردن و زنهار دادن التخمیر پوشانیدن التدبیر تدبیر
کردن و پس از مرگ بنده را آزاد کردن التدمیر هلاک کردن
التذکیر وا یاد دادن و پند دادن و حرف را مذکر کردن التستیر
پرده کردن التحسیر محتاج گردانیدن بطعام و شراب و پس حاوطر
کردن التسخیر رام کردن التسعیر نرخ نهادن و آتش تیز
افروختن التسکیر چشم بستن التشتیر عیب کردن التشجیر منقش
کردن بدرختان التشمیر جامه فا هم کوفتن التشهیر عیب معروف کردن
التصبیر بصبر فرمودن التصدیر اول گردانیدن التصعیر روی بگردانیدن

التصـ

التصغیر تصغیر کردن التصفیر زرد کردن التضبیر استوار خلق
گردانیدن التظفیر مبالغة الظفر التضمیر علف دادن ستور تا فربه
شود پس واقوت آوردن التطهیر پاک کردن التظفیر ظفر دادن
التعبیر عبارت کردن و خواب گزاردن التعزیر تقصیر کردن و بعذره
بیالودن و عذر بدروغ آوردن التعذیر یاری کردن و کم از حد بردن
التعسیر دشخوار گردانیدن التعشیر نشان ده آیت کردن و بانگ
کردن خر التعفیر در خاک گردانیدن التعکیر تیره کردن شراب
التعمیر زنکانه دادن التفتیر سست کردن التفجیر آب راندن
التفخیر حکم کردن بغلبه کسی بر کسی در فخر التعقیر گوها بزمین
فرو بردن برای درخت نشاندن را التفسیر هویدا کردن التفطیر
روزه بگشادن کسی را التفکیر اندیشه کردن التقتیر قوت تنگ
داشتن التقدیر اندازه کردن التقشیر پوست وا کردن التقصیر
تقصیر کردن و کم کردن از موی و کوتاه کردن و باز ماندن

از چیزی التقطیر چکانیدن و بر پهلو افکندن التقعیر دور در شدن
در سخن التکبیر خدای را تبارک و تعالی بزرگی یاد کردن و بزرگ داشتن
التکثیر بسیار گردانیدن التکدیر تیره گردانیدن التکسیر نیک
شکستن و جمع کردن اسم را که نه جمع سلامت باشد التکفیر سر در
فرو بردن در خدمت کسی و واگذاشتن از گناه کار و کفارت
کردن سوگند و جز آن و کافر خواندن و الکل والثالث یعدیان بعن
والاول یعدی باللام التنشیر مبالغه النشر التنشیر مبالغة النشر التنفیر
تا نرم روی گرداندن التنفیر رمانیدن و فضل نهادن کسی را بر کسی
در حسب التنقیر وایز و هدن التنکیر از حال بگردانیدن و نکره گردانیدن
اسم را التهجیر بگرمگاه رفتن التهدیر بانگ کردن شتر گشن
ز التبریز بیرون آوردن و از اقران خویش در گذشتن در فضل
والکل یعدی بعلی التجهیز ساز کردن التطریز طراز کردن جامه را
التعجیز پیر شدن زن و بعجز منسوب کردن و درنگی گردانیدن
کسی

کسی را التغریز دنبال بزمین فرو بردن ملخ التنفیز تیر بر ناخن
بگردانیدن التنقیز بر جهانیدن س التتریس واسپر کردن مدرا
التحبیس بحکم رای کردن التخزیس زن زاغ را طعام ساختن
التخمیس بنجگوشه گردانیدن التدلیس عیب آخریان بر خریدار
بپوشانیدن التدنیس شوخگن گردانیدن التضریس مجرب کردن
و درشت کردن زمین و چاه چنانک گوی دندانه دارد التعبیس
مبالغة العبوس التعریس بآخر شب فرو آمدن التعنیس دیر وا
داشتن دختر در خانه پدر نا شوهر و بماندن او التغلیس بآخر
شب کاری کردن یا بجای آمدن التفلیس مفلس خواندن التقدیس
پاک گردانیدن و پاکی صفت کردن التقریس سرد کردن التلبیس
شوریده کردن کار التمجیس گبر گردانیدن التملیس نسو کردن
التنجیس پلید کردن التنفیس غم وا بردن التنقیس دوات را
نقس کردن التنکیس نگونسار کردن ش التحمیش بازی کردن

التحریش بریکدیکر آغالیدن التحمیش بخشم آوردن التخدیش
مبالغة الخدش الترعیش کردانیدن الترقیش آراستن قول
جز آن و سخن چینی کردن التعریش جفته کردن التفتیش وا پژوهیدن
التغریش خشت یا سنک در میان سرای افکندن و بزمین فا پرن
مرغ التقریش مثل الحرش التمکیش شتابانیدن التنفیش
واخیدن موی و پشم و پنبه التنقیش منقش کردن ص الترصیص
استوار کردن التخلیص ویژه کردانیدن و برهانیدن التدلیص
درفشان کردن زر الترخیص رخصت دادن الترقیص برجهانیدن
مادر کودک را و جز آن التعریص کوشت در میان سرای وا افکندن
تا خشک شود التقلیص برجستن جامه و لب و دور برکشیدن جامه
التخلیص هویدا کردن التمحیص آزمون کردانیدن و از کناه کردن
التنغیص ناخوش کردانیدن عیش ض التبعیض پاره پاره کردن
التبغیض دشمن کردانیدن التعویض وا پژولیدن التخفیض فرو داشتن

و آسان

و آسان کردن الترفیض وا کذاشتن آب اندک اندر مشک
التعریض معوض کردن و پهن کردن و سخن سربسته کردن
و تمام نا پخته کردن کوشت و تمام بر پای نا کردن التغمیض چشم
فا کردن و در معاملت بسامحت فا کرفتن و سخن را مشکل
کردانیدن التفریض فریضها مختلف کردن التقبیض با هم آوردن
التمریض بیمار با ز کردن التنفیض مبالغة النفض ط التبلیط خشت
یا سنک در میان سرای افکندن التبییط درنک کردن التحنیط مرده را
حیله کردن التخلیط تخلیط کردن و آمیخته کردن التسلیط بر کماشتن
التشحیط خون آلود کردن التعلیط مهار از سر شتر فرو کردن
و داغ کردن بر کردن شتر التغلیط کسی را با غلط منسوب کردن
التفریط تقصیر کردن و فراموش کردن و ضایع کردن التقریط
کوشوار در کوش کردن التنشیط فا نشاط آوردن التنقیط مبالغة
النقط ظ التغلیظ درشت کفتن التقریظ بستودن ع التبدیع مبتدع

خواندن التلميع بدید آمدن سپیدی در موی التتبيع از پی فرا
شدن و از پی فرا داشتن التجذيع مبالغة الجذع التجريع اندوه
و کرم و جز آن بگلوی کسی فرو کردن التجزيع پخته شدن بیشتر از
خرما و پاره کردن گوشت التجميع نیک گرد کردن و بنماز آدینه
آمدن التخديع مبالغة الخدع التخضيع فروتن گردانیدن التخليع
بندها از جای بیاوردن التدريع درع پوشانیدن التدفيع بسی
سوختن کسی را التدميع مبالغة الدمع التذريع خواه کردن
التربيع چهار سو کردن الترجيع نغمت گردانیدن الترسيع تباه کردن
چشم الترصيع پیوستن تاج و جز آن الترفيع نیک براندن
شتر الترقيع بسی پاره بر دادن جامه را التسجيع مسجع کردن
التسفيع نیک بسوختن گرما لون مردم را و سیاه گردانیدن آتش
چیزی را التسليع نیک شکافتن التسميع معروف کردن کسی را بنزد
و شنوانیدن و بیدیان بابا، التشجيع دلیر کردن و دلیر خواندن التشريع

بآب

بآب بخور آوردن التشسيع شسع کردن التشفيع شفاعت کسی
برادن التشنيع تشنيع کردن التصديع پراکنده کردن و بشکافتن
و درد سر آوردن التصريع بسی بافکندن و در دو لخت کردن و بیت
را برمیان قافیه آوردن التضجيع تقصیر کردن التضليع منقش
کردن بنوعی مخصوص از نقشها التطبيع مبالغة الطبع التطميع طمع
افکندن التفجيع بسی اندوه و مصیبت رسانیدن التفريع ببالا
بر شدن و چیزی را فرع کردن التفزيع ترسانیدن و اندوه وا بردن
و الکا بعدی بعن التفقيع ترک از انگشتان بیاوردن التفليع شکافتن
التقريع ملامت صعب کردن التقزيع سر بعض بستردن و بعضی
بگذاشتن التقشيع ابر وا بردن التقطيع پاره پاره کردن و شعر
کوتاه گفتن التقليع مبالغة القلع التقنيع قناع پوشانیدن
التكنيع دست و پای ببستن التلفيع سر بپوشانیدن التلميع
رنگارنگ گردانیدن التمتيع برخورداری دادن و گرفتن التمريع

ازهم باز کردن التمنیع مبالغة المنع التنزیع مبالغة النزع التهزیع
پاره پاره کردن غ التبلیغ رسانیدن التصبیغ مبالغة الصبغ التفریغ
فارغ کردن و پرداختن التمریغ مراغه دادن ستور را ف التثقیف
راست کردن نیزه التجریف نیک فارندین التحذیف راست
کردن التحریف بگردانیدن سخن و محرف کردن قلم التحلیف سوگند
دادن کسی را التخریف واپس گذاشتن التزسف افزون شدن
التردیف از پی درآوردن الترصیف مبالغة الرصف التسجیف پردن
فروگذاشتن التسقیف خانه را سقف کردن التسلیف پیش فرستادن
و بهاری دادن التشریف بزرگوار گردانیدن التشنیف گوشوار
در گوش کردن التصحیف خطا کردن التصریف گردانیدن و خرج کردن
و مصدر را تصریف کردن التصنیف کتاب تصنیف کردن التضعیف
افزون کردن و ضعیف کردن و ضعیف خواندن التعجیف از قوت
خویش واگرفتن برای کسی را التعریف شناسا گردانیدن و خوش بوی

کردا

گردانیدن و بعرفات ایستادن التعطیف مهربان گردانیدن
و نیک بدو در آوردن التعقیف کوژ گردانیدن التعنیف سخت
ملامت کردن التغلیف غالیه بر کردن التقذیف مبالغة القذف التقصیف
مبالغة القصف التکثیف مبالغة الکثف التکلیف چیزی از کسی خواستن
که او را از رنج باشد التلقیف تلقین کردن التنتیف مبالغة النتف التنزیف
مبالغة النزف التنصیف بدو نیم کردن و سرش بر سر کسی افگندن التنطیف
گوشوار در گوش کسی کردن و چکانیدن شراب و مانند آن التنظیف
پاک کردن ق التحدیق تیز نگرستن التحریق نیک سوختن التحلیق
دور بهوا بر شدن مرغ و سر بستردن التحمیق احمق خواندن
التخریق نیک بر دریدن و بسی دروغ گفتن التخلیق بخلوق بیندودن
و تمام خلق کردن و نسو کردن التدبیق بسریش و آنچ بدان ماند
استوار کردن التدفیق نیک بر ریختن التدنیق بدانگ شمار
کردن و نزدیک شدن خورشید بفرو شدن التذلیق تیز کردن التربیق

بزغالکان زا رسنها که در کردن ایشان کنند ساختن الترشیق تیز
نکرستن الترنیق تیره کردن آب بستان وچشم داشتن
و پرواز کردن مرغ زبر چیزی و خیره و ضعیف شدن چشم الترهیق
بسیار شدن مهمانان بنزدیک کسی التراق موی سر بستردن التسریق
بدزدی منسوب کردن التشریق کوشت قدید کردن و بسوی مشرق
شدن التصدیق راست کوی داشتن و صدق بستدن التصفیق
دست برهم زدن و بیامیختن شراب باب التطبیق بر
بندکاه آمدن شمشیر و دست برهم نهادن درمیان ران در رکوع
التطویق نزدیک کشتن مرغ بخایه نهادن و زن بزادن و راه
وادادن التطلیق طلاق دادن العتیق کهنه کردن چیزی
وخمر التعریق شراب باآب اندک آمیختن و نا کوشت کردن تن
و برنا کردن دلو التعلیق درآوختن و عاشق کردانیدن
التعمیق ژرف کردانیدن و باستقصا نکرستن التغریق غرقه کردن

التعلیق

التغلیق دربستن التفتیق بشکافتن التفریق پراکنده کردن
التفسیق فاسق خواندن التفلیق شکافتن التفنیق بناز و
نعمت پروردن التلبیق جرب کردن ثرید التلفیق باهم آوردن
التمزیق بدریدن و پراکنده کردن التمشیق بکل سرخ رنک
کردن التنزیق برسکزانیدن اسب التنسیق بنظم کردن سخن
وجز آن التنطیق کمر برمیان بستن التنمیق بنشتن و
نقش کردن ک البتتیک پاره پاره کردن التبریک دعاء
برکت کردن التحریک جنبانیدن استوار خرد کردانیدن و کام
کودک بمالیدن التشبیک بهم درکذاشتن انکشت و آنچ بدان ماند
التشریک شراک کردن نعلین را و انباز کردن التفلیک
بادریسه در پستان دختر آمدن و چیزی برسان بادریسه کردن
التمسیک بچنگ زدن و خداوند مشک کردن و بمشک بیالودن
و مشک رنک کردن التمعیک و التهریع مراغه دادن ستور را

التمليك پادشاه گردانيدن واستوار كردن التهليك هلاك
كردن ل التبتيل دل از دنيا بريدن التبجيل بزرگ داشتن
التبخيل بخيل خواندن التبديل بدل كردن التثقيل گران كردن
التجديل بر زمين افكندن التجميل نيكو كردن التجهيل بجهل منسوب
كردن التحجيل دست و پاى اسب سپيد كردن التحصيل حاصل
كردن التحميل بار بر نهادن و شغلى از كسى درخواستن التخجيل
كم خرد گرداندن التخجيل خجل كردن التخذيل بر خذلان گذاشتن
الترتيل هويدا كردن سخن الترجيل بشنك كردن موى وفرود
كردن موى بشانه الترطيل تر كردن بروغن موى را الترفيل
بزرگ كردن التركيل بشتها يا بپايها بكوفتن الترميل خون
آلود كردن التذميل در جامه پيچيدن التسبيل سبيل كردن
التسفيل زير فرو بردن التسهيل آسان گرداندن التطفيل بچسپيدن
آفتاب بفرو شدن و طفيلى كردن التعجيل شتابانيدن

التعو

التعويل عول خواندن و راست كردن التعذيل بس ملامت
كردن التعسيل انگبين توشه دادن و بانگبين پروردن التعضيل
تنگ آمدن جاى از مردمان و استوار شدن بچه در شكم مادر
چنانكه بيرون نتواند آمد التعطيل فرو گذاشتن و بى زيور
كردن و تعهد نا كردن التعقيل بسيار عقال بر پاى شتر بستن
التغفيل بغفلت منسوب كردن و احمق گرداندن التفتيل نيك
بتافتن التفسيل ناكس خواندن التفصيل هويدا كردن و جدا
وا كردن از يكديگر و پاره پاره كردن التفصيل فصل نهادن
التقبيل بوسه دادن التقتيل سخت رام كردن و مبالغه كردن
در كشتن التقفيل قفل كردن التكبيل بند كردن التكحيل سرمه
در چشم كردن التكفيل با پيندانى كسى دادن التكميل تمام كردن
التمثيل تصوير كردن التنخيل نيك بيختن التنزيل فرو
فرستادن و فرو آوردن التنسيل پر و پشم و موى بيفكندن حيوان

التنفیل غل بستن التنفیل مال غنیمت دادن التنقیل مبالغة
النقل و هم لخت بر بستن التنکیل نکال کردن و وا راماندن
التهبیل کسی را کفتن هبلتک امک التهدل فرو کذاشتن
ناخ و لنج لب و آنچ بدان ماند التبلیم زشت کردن التجثیم
بر سینه بخوابانیدن و نشانه کردانیدن جانور برای کشتن را
التحریم تمام کردن سال التجذیم مبالغة الجذم التجنیم تناور
کردن التجیم بر نجابندن و تکلیف کردن التحریم حرام کردن
و نا پیراستن پوست و شکوهمند کردن التحطیم مبالغة الحطم
التحکیم حاکم کرداندن و منع کردن التحلیم بردبار کردن التحمیم
مبالغة الحتم التخدیم بسیار خدمت کردن و پای برنجن در پای کسی
کردن التخریم پاره از چیزی بریدن التخزیم مبالغة الخزم
التخطیم مبالغة الخطم التدسیم چرب کردن و چربش دادن کسی را
الترجیم مبالغة الرجم الترحیم مبالغة الرحمة الترخیم آخر اسم را

در بند ابکندن الترذیم پاره دادن جامه را الترزیم پرونه کردن
جامه را الترسیم مبالغة الرسم الترقیم رقم کردن الترنیم آواز بکردانیدن
التزلیم راست بتراشیدن التزنیم و انسان کردانیدن التسخیم
بسیاه کردن التسدیم دهن شتر بستن التسقیم بیمار کردن
التسلیم سلام کردن و بعدی بعلی واسپردن و بعدی بالی کردن
نهادن و بعدی باللام و سلامت دادن و سلم دادن التسهیم
منقش کردن جامه التصتیم تمام کردن و استوار کردن التصدیم
مبالغة الصدم التصریم منقطع کردن شیر التصلیم کوش از بن
بریدن و آنچ بدان ماند التضریم بر افروختن آتش التطهیم
تمام خلق کرداندن و نیکو خلق کردانیدن اسب التظلیم ظالم
خواندن التعتیم دیر واداشتن و درنک کردن التعجیم عجم بر
زدن التعظیم بزرک داشتن و بزرک کردن التعکیم درهم بند
بستن جامه التعلیم در کسی آموختن التغریم بر کسی توان کردن التغنیم

غنیمت دادن التفخیم بزرگ گردانیدن و امالت نادادن
حرف را التقدیم قدام بربستن جای شراب را التفهیم دریابانیدن
التقحیم بعنف در آوردن و التقدم و التقدمه در پیش کردن و در پیش
شدن التقسیم بخشیدن و نیکو گردانیدن التقلیم چیدن
سم و ناخن التکتیم نیک پوشیدن التکدیم مبالغة الکدم التکریم
و التکرمه گرامی کردن التکلیم با کسی سخن گفتن و خسته کردن
التطلیم مبالغة اللطم التلقیم لقمه دادن کسی را التنجیم بپاها بر دادن
مال و آنچ بدان ماند و بنجوم حکم کردن التنشیم در شدن در کاری
التنظیم مبالغة النظم التنعیم بناز و نعمت پروردن التهدیم مبالغة
الهدم ن التبدن بزاد برآمدن التبطین جامه را آستر کردن
التثمین هشت گوشه کردن التجبین بزدل کردن و بددل
خواندن التحزین آواز بگردانیدن التحسین نیکو کردن التحصین
استوار کردن التخشین درشت کردن التخمین بگمان سخن گفتن التدخین

دود

دود کردن التدهین چرب کردن بروغن التردین جامه را آستین
کردن التسخین گرم کردن التسکین آرام دادن التسمین فربه
کردن التضمین چیزی بپایندانی با کسی دادن و در میان چیزی
نهادن التفتین بفتنه افکندن التغضین توبرتو کردن التقرین
یکدیگر قرین کردن التکفین کفن کردن التلبین خشت کردن التلجین
دوسنده کردن و ستبر کردن التلحین بلحن منسوب کردن التلسین
چیزی را زبانه کردن التلعین مبالغة اللعن التلقین فا زبان
دادن التلهین نهاری دادن التمتین استوار کردن التمدین
شهر ساختن التمرین نرم کردن التمکین دست دادن و جای
دادن ه التدلیه بیخود گردانیدن الترفیه آسان گردانیدن
کار بر کسی التسفیه سفیه خواندن التشبیه مانند کردن التفقیه
زیرک گردانیدن التکریه دشمن گردانیدن التنبیه بیدار کردن و
دلالت کردن بر چیزی که از آن غافل باشند التنزیه دور گردانیدن و بدوری

صفت کردن ومن المعتل الواوی ب التثویب بر بالش نشاندن
التوجیب بیفکندن ود شبا روزی یک وقت نهادن وخوردن طعام
ت التوقیت وقت نهادن التوکیت نقط رنک خشکی در خرما بر آمدن
ث التوریث میراث دادن ح التوشیح وشاح در کردن کسی
کردن خ التوبیخ سرزنش کردن التوریخ تاریخ کردن نامه را
وآنچ بدان ماند التوسیخ شوخکین کردن د التوتید مبالغه الوتد
التوحید یکی گفتن التورید گلگون کردن وگل بیرون آوردن درخت
التوسید چیزی بالش کردن التوطید بر جای بداشتن واستوار
کردن التوقید آتش برافروختن التوکید استوار کردن التولید
از گوسفند بچه گرفتن واز اصل چیزی بدید آوردن ر التوتیر زه
بر کمان نهادن التوثیر نرم کردن بستر وآنچ بدان ماند التوعیر درشت
کردن التوغیر سست کردن التوفیر تمام کردن وبسیار کردن
التوقیر شکوه داشتن التوکیر مهمان بنا کردن ز التوعیز مثل الایعاز

س التوریس بورس رنک کردن وان نباتی باشد که بزعفران ماند
ش التوریش بر یکدیگر اغالیدن ص التوقیص پارهای خرد از هیزم بر آتش افکندن
ض التوریض بر خایه نشستن مرغ ط التوریط در هلاک افکندن التوسیط در میان کردن
ع التودیع بدرود کردن وبگذاشتن وبناز پروردن کسی برای
کسی را وچیزی در جای نهادن تا تباه نشود التوزیع وابخشیدن چیزی
میان کروهی التوسیع فراخ کردن التوشیع پنبه زدن در پیچیدن
التوضیع پنبه زده در جامه نهادن التوقیع نامه را توقیع کردن
وبیکاز او آنچ بدان ماند تیز کردن وستور را پشت ریش کردن
التولیع نقطها سپید بر چیزی بدید آوردن ف التوذیف بخرامیدن
التوظیف وظیفه نهادن التوقیف واقف گردانیدن ودست برنجن
در دست کسی کردن وبموقف بایستادن ق التوثیق استوار کردن
التوریق برگ بیاوردن درخت التوسیق بسیار قدید کردن
التوفیق سازوار گردانیدن ک التوریک گناهی بر کسی نهادن

و بر سر دن ستور نشستن و سردن بر پشت ستور نهادن ل
التوسیل نزدیکی جستن التوصیل مبالغة الوصل التوکیل وکیل
کردن و کسی را بر چیزی گماشتن و کار با کسی گذاشتن التوحیم
آرزوی آبستن بر دادن التورم بر ماهانیدن التوسیم بموسم آمدن
و بسی داغ کردن التوشیم مبالغة الوشم التوصیم درد کردن
اندامها التوهیم بغلط افکندن ن التوطین وطن کردن و دل بر
چیزی نهادن التوهین سست کردن ه التوجیه روی فا کسی گردانیدن
و کسی را بنزدیک کسی فرستادن التولیه شیعه گردانیدن ومن الیائی ر
التیسیر آسان گردانیدن و سزاوار گردانیدن و بسیار شدن نسل
شتر و گوسفند س التیبیس خشک کردن ط التیقیظ بیدار کردن م
التیمیم کسی را تیمم دادن و قصد چیزی کردن ومن اللفیف المفروق ح
التوحیه شتابانیدن ر التوریه بپوشانیدن خبر با فکندن خبری
دیگر وانمود و یکی کردن زشتی جراحت را و کشتن آتش ن التوشیه مبالغة

الوشی التوصیه اندرز کردن فرمودن ف التوفیه تمام بدادن ق
التوقیه مبالغة الوقایه ل التولیه والی گردانیدن و روی فا کردن و پشت
وا گردانیدن و چیزی براج خرید باشی فا کسی دادن ومن الاجوف
الواوی ب التبویب باب باب کردن التثویب پاداش دادن و بانگ
خواندن التذویب بگدازانیدن الترویب ماست گردانیدن شیر و مات
شدن آن التصویب بنشیب فرو آوردن و کسی را در کاری بصواب
منسوب کردن ث التغویث فریاد خواندن التلویث تیره کردن و آلوده
کردن ج التتویج تاج بر سر کسی نهادن الترویج رایج کردن التزویج مرد را
زن دادن و زن را بشوهر دادن و جفت کردن و قرین کردن التعویج کژ
کردن ح الترویح راحت دادن و خوش بوی کردن التصویح خشک
گردانیدن آفتاب نبات را و خشک شدن آن بگرما التطویح فا وا افکندن
التلویح اشارت کردن و بگردانیدن آتش و آفتاب گونه چیزی خ التدویخ
در شهرها گردیدن التنویخ رام کردن د التجوید سره کردن و نیک گفتن

التجويد بشتاب رفتن التدويد كرم در آفتاب در طعام التذويد مبالغه
الذود التزويد زاد دادن كسى را التسويد سياه كردن و مهتر كردن
التعويد خو كردن كسى را و پير شدن شتر التقويد مبالغه القود
التهويد نرم رفتن و جهود كردانيدن ذ التعويذ تعويذ كردن ر
التثوير برانگيختن جنگ و گرد و فتنه و شورانيدن التجوير بجور منسوب كردن و افگندن
التحوير سپيد كردن و گرد كردن نان و وقت نخلى التدوير گرد كردن
التزوير بيارانستن التسوير دست ابرنجن در دست كسى كردن
التشوير تشوير دادن و يعدى بالباء و اشارت كردن و يعدى بالى
التصوير صورت كردن التعوير كور كردن چشم و بيناستن چشم
التغوير بغور شدن و قيلوله كردن التقوير شكله بر كشيدن از خربزه و جامه و
آنچ بدان ماند التكوير بر هم نهادن كالا و گرد كردن و بزور چيزى در
آوردن و عمامه در سر بستن التنوير روشن كردن و روشن شدن و شكوفه بيا آوردن نبات
التهوير بر پهيدن چيزى را ز التجويز روا داشتن التعويز بايان

بردن و يعدى بالباء و ببردن س التسويس شپشه در طعام افتادن التقويس
بتوه در آوردن و بتوه در آمدن التكويس بر روى افگندن التهويس مهوس
كردانيدن ش التشويش شوريده كردن التنويش نو بيرا دادن ض التحويض
حوض كردن الترويض بامرغزار كردن و بامرغزار شدن التعويض
عوض دادن التفويض كار با كسى گذاشتن التقويض خيمه بر كندن ط
التحويط ديوار كردن التسويط بياميختن التشويط چيزى فا آتش دادن تا
موى او بسوزد ع التجويع گرسنه داشتن الترويع بترسانيدن التصويع
مثل التصويح التطويع فرمان بردار كردانيدن و سزاوار كردانيدن
چيزى را التلويع مبالغه اللوع التهويع بقى كردن آوردن غ التسويغ روا
داشتن التضويغ مبالغه الضوغ ف التجويف ميان تهى كردن التخويف
بترسانيدن التسويف وا پس افگندن كارى التشويف مبالغه الشوف
التطويف بس فاوا كرديدن التفويف برد با خطها و نقطها سپيد
يافتن التكويف بكوف شدن ق الترويق صافى كردانيدن شراب

التزویق نیکو کردن و منقش کردن بسیماب التسویق مبالغهٔ السوق
التشویق آرزومند کردانیدن التطویق توانا کردانیدن و طوق دار
کردن التعویق از کاری وا داشتن و کران کردن ازان التفویق
تیر را فوق کردن و فوق تیر بر زه کمان نهادن التلویق جرب کردن
و نرم کردن طعام التنویق ریاضت کردن ناقه ک التسویک مسواک
کردن التشویک با خار شدن ل التجویل بسیار کردانیدن التحویل
بکردانیدن التخویل خداوند چیزی کردانیدن و پادشاه کردانیدن
بر چیزی التدویل جرب و نرم کردن طعام بروغن التسویل
بیاراستن التغویل سخن بر کسی بستن التطویل دراز کردن
التعویل اعتماد کردن و باواز گریستن التمویل مالدار کردن
التنویل عطا دادن التهویل بهول صفت کردن م التدویم گرد
بر آمدن مرغ در هوا و بریدن التسویم بجا گذاشتن ستوران
و نشان کردن و داغ کردن ایشان و نیک خلق کردانیدن اشاه

الهو

التقویم بار دادن درخت سالی و دیگر سال نادادن التقویم
نان کندمی نخلی التقویم راست کردن و قیمت چیزی را التکویم
تو ده کردن التلویم مبالغهٔ اللوم التنویم خواب کردن التهویم غنودن
ن التحوین خاین خواندن التدوین در دیوان نبشتن التعوین
کدبانو شدن زن التکوین هست کردن التلوین رنگ کردن و رنگ
در آوردن میوه التنوین منون کردن اسم التهوین آسان کردن
ه التتویه سرگشته کردن التشویه زشت خلق کردن التفویه زبان
آور کردانیدن التمویه آب دار کردن و بیاراستن سخن التنویه بلند
نام کردانیدن و یعدی بالباء ومن الاجوف الیائی باب التثییب ثیب
شدن زن التجییب پیراهن را جیب کردن التخییب خایب کردانیدن
التسییب یله کردن ستور و آنچ بدان ماند التشییب سپید موی
کردن التطییب خوش بوی کردن و خوش کردن التعییب معیوب کردن
و بعیب منسوب کردن التغییب غایب کردن التنییب پیر شدن اشتر

وچیزی را بدندان نشان کردن ث التبییت شبیخون کردن وبیّت
کاری ساختن التزییت روغن دادن کسی را التهییت کسی را بانک
خواندن ویعدی بالبا، وآواز بلند برداشتن ث التدییث رام کردن
ج التهییج برانگیختن ح التصییح مثل التصویح التضییح شیر آب
آمیخته فا کسی را دادن التطییح مثل التطویح التقییح ریم گرفتن
ریش وجراحت خ التدییخ رام کردن التشییخ پیر شدن التطییخ
آلوده کردن کسی را بقول یا بفعل زشت د التشیید بلند کردن بنا التعیید
عید کردن التقیید بند کردن و کتاب را زخم زدن ر التحییر متحیر
کردن التزییر لویشه بر ستور کردن التسییر از شهر بیرون کردن
و راندن وجامه مخطط پراندن التعییر سرزنش کردن التغییر
از حال بگردانیدن التقییر بقیر بیندودن التنییر جامه را علم کردن
التهییر مثل التهویر ز التمییز جدا کردن س التخییس رام کردن
التکییس زیرک کردن ش التجییش سپاه ساختن التریش پر

تیر نهادن التعییش زیش دادن التطییش سبک خرد گردانیدن
ض التبییض سپید کردن موی التغییض مقیم شدن شیر در بیشه
التقییض تقدیر کردن و سبب ساختن ط التخییط جامه دوختن
و پیدا شدن سپیدی موی در سر التشییط با آتش سوختن ظ التقییظ
بسنده بودن چیزی گرمای تابستان را ع التسییع بکاهگل کردن
التشییع از پس مسافر وجنازه وجز آن فرا شدن و دلیر گردانیدن
وآتش بهیمه ریزه تیز گردانیدن التضییع ضایع کردن ف التجییف
مردار شدن التحییف از کناره چیزی کم کردن التزییف بنهره
کردن درم التصییف مثل التقییظ التضییف مهمان فرو آوردن
التنییف بانغ سال بر هفتاد و آنچه بدان ماند از اعداد افزون شدن
ق التضییق تنگ کردن و کار تنگ فرا گرفتن ل التخییل کسی را خیال
وظن افکندن التذییل از دامن کردن التزییل جدا کردن
التسییل روان کردن مایع التغییل مثل التسبیب التقییل ضعیف رای

خواندن التقفیل شراب نم روز دادن التمیل میان دو کار متردد
بودن تا کدام کنم م التتیم بنه کردانیدن بعشق التخیم مقیم شدن
وچون خیمه کردن چیزی را التدییم پیوسته شدن باران وپیوسته کران
عطا التغیم ابرناک شدن ن البیان هویدا کردن وهویدا شدن
التحیین هلاک کردن و وقتی بدید کردن که دران وقت شتر را بدوشند
التدین کسی را واد یانت او کذاشتن التزین بیاراستن التطیین
بکل کردن التعیین عین چیزی فانمودن وآب در مشک نو ریختن
تا درزهاش استوار کردد التقیین کنیزک را بیاراستن التلیین نرم
کردن ه التنبیه مثل التنویه ومن الناقص ب التثبیة در زندکانی
کسی بروی ثنا کردن التجبیه بر هیئات راکع بیستادن الترییة
پروردن التعبیة لشکر ترتیب داشتن جنگ را وعطر با آمیختن
التکیه خوش بوی کردن بخور التلبیة لبیک کفتن ث التثنیة
بسته بودن چیزی زمستان را التقفیة دختر را در خانه بنشاندن

چون بزرگ شود تا با کودکان بازی نکند ج الترجیة امید داشتن
وکسی را امید دادن الترجیة روزکار کذاشتن التسجیة کسی را در
جامه پیچیدن التشجیة بر ماندن و بربالا افکندن التهجیة هجا کردن
حرف ح التضحیة قربان کردن التفحیة توابل در دیک کردن التنحیة
دور کردن خ التخیة بخسیدن و بدو در آمدن د التردیة ردا بر
افکندن کسی التندیه فزت دردادن چیزی را التصدیة دست بر هم
زدن التعدیة فا کذرانیدن و فعل را متعدی کردن بمفعول التغدیة
کسی را چاشت دادن التفدیة کسی را کفتن من فدای تو باد التندیة
نمکن و تر کردانیدن ذ التغذیة پرورانیدن و بول انداختن
سک و آنچ بدان ماند التقذیة خاشه از چشم بیرون کردن ر التریة
تر کردن التذریة بر دامدن التصریة کوسفند را نا دوشیدن تا پستانش
پر شیر شود از بهر بیع التضریة بر اغالیدن و سخت حریص کردن التعریة
برهنه کردن ز التعزیة بصبر فرمودن التنزیة برجهانیدن س

التدسیة پنهان کردن وگم نام کردن التمسیة شبانگاه آوردن کسی را
و شبانگاه کردن واکنا یعنی لا المفعول کنا بالبا، التنسیة فراموش
گردانیدن ش التحشیة دما بر کسی افکندن التخشیة بترسانیدن
التغشیة کسی را شام دادن التغشیة چیزی بر کسی پوشانیدن التمشیة
فرا رفتن آوردن و رفتن ض الترضیة خشنود کردن التعضیة
عضو کردن و پراکنده کردن التقضیة تمام بگذاردن حاجت ط
التخطیة بالجا، واکجا بدی از کسی دور کردن التغطیة پوشانیدن
ف التشفیة دیگر را پایه کردن التصفیة صاف کردن التعفیة نیک
مدروس کردن التقفیة چیزی از پس چیزی ها داشتن و بقافیه
کردن سخن را ق التبقیة باقی داشتن التلقیة بلند گردانیدن
التسقیة مبالغة السقی التلقیة چیزی پیش کسی باوردن التنقیة
پاک کردن ک التبکیة بگرستن و بگریانیدن التذکیة گلو بریدن
و تمام رسیدن ستور و تیز کردن آتش التزکیة زکوة بدادن

ازمال

ازمال و زکوة بستدن و بستودن و پاک کردن ل التبلیة کهنه
کردن و بپوشانیدن التجلیة هویدا کردن و تیز نگریستن التحلیة شیرین
کردن و زیور بر کردن و کسی را صفت کردن و نشان کسی بدادن و
نشان کردن التخلیة رها کردن التدلیة کسی را در کاری افکندن بحیلة
و چیزی بجای فرو گذاشتن التسلیة بسلوت فرمودن و سلوت دادن
التصلیة نماز کردن و درود دادن و در آتش آوردن التطلیة
بیمار بانی کردن التعلیة بلند گردانیدن التملیة روزگار دراز برخوردار
دادن م التدمیة خون آلود کردن التسمیة نام کردن التعمیة کور کردن
و پوشیده کردن التغمیة خانه را سقف کردن و چیزی بر چیزی پوشیدن
ن التبنیة مبالغة البناء التثنیة دو تا کردن التزنیة بزنا منسوب
کردن التعنیة برنجانیدن التغنیة کسی را سرود گفتن التفنیة کار بر
کنه کردن التمنیة کسی را آرزوی چیزی داشتن ه التنهیة کسی
را گفتن که تراچه آرزوی کند تا بدهم التلهیة التعلیة و من اللفیف المقرون

خ التخویة شکم بران نهادن در خفتن بر روی د التدویة پوشکا
فراسر آوردن شیر الترویة سیراب کردن و در کاری اندیشه
کردن و کسی را بر روایت شعر داشتن س التسویة راست کردن
ش التشویة بریان دادن و بریانی کردن ص التصویة اشتر را بر
کشنی پروردن ق التقویة نیرومند گردانیدن ل التلویة نیک
بپیچانیدن ن التنویة کسی را وانیت او کذاشتن ومن الیائی ب
التبیة خندانیدن و قصد چیزی کردن ح التحیة پادشاه گردانیدن
و زندگانی دادن و سلام کردن بر کسی ز التزیة چیزی را زی
کسی کردن ومن المضاعف ب التتبیب هلاک کردن التجبیب
از جنگ بگریختن التحبیب دوست گردانیدن التخبیب بنده کسی را تباه
کردن التذبیب بشتاب رفتن التربیب پروردن التزبیب کف
بر دهن آوردن و مویز کردن انگور التسبیب ساختن
التشبیب صفت جمال زن کردن و حال خود در عشق با وی

گفتن

گفتن التضبیب چیزی را بش بزدن التطبیب دوال درز مشک
گرفتن التکبیب کباب کردن التغبیب تقصیر کردن التقبیب بقبه
کردن التلبیب گریبان کسی بگرفتن و بکشیدن ت التشتیت
پراکنده کردن التفتیت خرد مرد کردن التربیت روغن را بریاحین
خوش بوی کردن ث التبثیث والتنثیث حدیث آشکارا کردن
ج التدجیج ابرناک شدن و پوشانیدن بسلاح و پوشیده
شدن بسلاح التزجیج باریک گردانیدن ابرو التشجیج مبالغة الشج
التلجیج در ژرف در باشدن کشتی ح التصحیح درست کردن
د التبدید پراکنده کردن التجدید نو کردن و بریدن پستان
شتر التحدید تیز کردن و حدها چیزی پدید کردن الترديد بسی
واگردانیدن التسدید توفیق دادن و راست گردانیدن
التشدید استوار گردانیدن و بر کسی سخت نهادن و مشدد
کردن حرف التعدید مالی که آن را عدد بسیار باشد جمع کردن و باستقصا

چیزی شمردن التقدید قدید کردن گوشت و درانیدن جامه التمدید
کشیدن التندید کسی را بدی معروف کردن و بعدی با لبک
و آواز بلند برداشتن التعدید وعید ز التجریز نیک بکشیدن
التحریر آزاد کردن و مهذب کردن سخن التشریر با فتاب خشک
کردن التطریر تیز کردن التعویر سرکش در زمین زدن التغویر
در خط هلاک افکندن و بعدی با آب، التقریر اقرار آوردن و اقرار
دادن التکریر و التکرار بس واکردانیدن ز التخزیز رخنه کردن
سر دندان چنانک سر دندان جوانان باشد الترزیز مرزز کردن
کاغذ و آنچ بدان ماند التعزیز نیرومند کردن التلزیز سخت
تیز کردن التهزیز نیک بجنبانیدن ش التعشیش اندک
برگ شدن خرمابن و آشیان گرفتن مرغ ص التجصیص بگچ کردن
التخصیص خاص کردن الترصیص مثل الرص التقصیص مثل التجصیص
التلصیص مثل الترصیص ض التحضیض برانگیزانیدن التعنیف

مثل العض التقضیض بسیم کردن ط التخطیط مخطط یافتن
ف التجفیف خشک کردن و برگستوان پوشانیدن التخفیف سبک
کردن التدفیف و التذفیف زود بکشتن خسته و بعدی بعلی التطفیف
کم بیمودن کیل التلفیف نیک در پیچیدن ق التحقیق حقیقت کردن
و بدانستن التدقیق باریک کردن و نیک نیکو فاتن الترقیق تنک
کردن و نیکو کردن سخن التشقیق نیک بشکافتن ک التحکیک نیک بخاریدن
التشکیک شک آوردن التفکیک از هم بگشادن ل التبلیل نیک تر
کردن التجلیل جل برستور کردن و بپوشانیدن چیزی التحلیل
حلال کردن و بس بجای فرو آمدن و فرو آوردن و سرگشته
شدن التخلیل خلال کردن و سرکه کردانیدن و سرکه شدن
التذلیل رام کردن التصلیل گنده شدن گوشت التضلیل
از راه خواندن التظلیل سایوان کردن و در سایه کردن
التعلیل بیاپی شراب دادن و فا لهو داشتن و علت زایل کردن

وچیزی را علت نهادن التغلیل بغالیه بیندودن وبیالودن
التفلیل بسی رخنه کردن التقلیل اندک کردن و باندکی فانمودن
التکلیل تاج بر سر نهادن کسی را و نیک بگذشتن در جنگ
و بدرخشیدن التهلیل لا اله الا الله گفتن م التتمیم تمام کردن
التحمیم سیاه شدن سر بموی و چون پیر و متعه دادن زن
را و سیاه کردن بانگشت التذمیم مبالغه الذم الترمیم مبالغه الرم
التصمیم بگذشتن در کار و بگذشتن شمشیر از آن چیزی که بر آن آید
التعمیم همه را فا رسیدن و عمامه در سر کسی بستن التعمیم نیک
بپوشانیدن التکمیم غلاف بشکوفه بیرون آوردن درخت و کلاه
بپوشانیدن ن الترنین بجرست آوردن کمان و جز آن التعنین
عاجز شدن مرد از جماع التفنین نوع نوع کردن ه التفهیه
کند گردانیدن از سخن گفتن ومن المهموز الفاء ب التادیب
کسی را ادب آموختن و ادب کردن التاریب استوار کردن

وتمام کردن التالیب گرد کردن لشکر التانیب سرزنش کردن
و ملامت کردن ت التاقیت مثل التوقیت ث التاریث شر انگیختن
میان قوم و آتش افروختن التانیث مونث کردن ح التاریخ مثل التوریخ
د التابید جاودان کردن و سر خانها سرای واکردن التاحید مثل
التوحید التاکید مثل التوکید ر التابیر گشن دادن خرما التاثیر اثر
کردن التاخیر واپس بردن التاشیر رخنه کردن شیری سر دندان
التامیر امیر کردن س التانیس انس دادن ش التاریش شر انگیختن
ف التاثیف دیگ را دیک پایه کردن التالیف جمع کردن و هزار
کردن التانیف کناره چیزی تیز کردن ق التاریق بی خواب کردن
ل التابیل گله شتر بدست آوردن التاثیل اصل کردن التاجیل
زمان دادن و در دکسی را علاج کردن التاسیل تیز کردن سر چیز
التاصیل مثل التاسیل التاکیل مال کسی را دادن که آن را بخورد
التامیل بیوسیدن و بیوس افکندن کسی را التاهیل سزاوار

کردن م التاثیم بیزه منسوب کردن ن التابین مردرا ستودن
التاذین بانگ نماز کردن و آواز دادن التامین امین گفتن
ومن المضاعف المهموز الفاء ج التاجیج آتش برافروختن
س التاسیس بنیاد نهادن ف التافیف اف گفتن ل التالیل
تیز کردن م التامیم قصد کردن ومن الاجوف المهموز الفاء ب
التاویب همه روز رفتن و تسبیح کردن ل التاویل تفسیر کردن
ن التاون سیراب خوردن ستور چنانکه و کناره شکم او بیرون
آید چنان دو تنگ و التاویه اوه گفتن ومن الیائی المهموز الفاء د
التایید نیرومند کردن س التایس نرم کردن م التایم بیوه کردن
ه التابیه بانگ خواندن و بعدی بالباء ومن الناقص المهموز الفاء ت
التاتیه راه آب وادادن خ التاخیه ستور را اخیه ساختن د
التادیه وام فریضه و آنچه بدان ماند گزاردن ر التاریه آتش بلند
والفت افکندن س التاسیه بصر فرمودن ل التالیه تقصیر کردن

ومن المهموز العین س التربیس مهتر کردن م التقبیم فراخ کردن
ومن المهموز اللام ب التخبیة والتخبی پنهان داشتن و دربرن
داشتن زن التعبیه والتعبی مثل التعبه التلبئه مثل التلبیه التبنه
والتبنی بیکاها بندن ت التکتیه جربش و توبرسر شیر آمدن ج التلجیه
بستم بر کاری داشتن ر التبرئه بیزار کردن التجرئه دلیر کردن التطرئه
تازه کردن التهرئه گوشت نیک بپختن ز التجزئه پاره پاره کردن التززئه
بسته زبان درست بندن ش التحشئه با روغ آوردن التنشئه پروردن
بپالاندن ط التبطئه درنگ کردن و بعدی بالباء التخطئه بخطا منسوب کردن
الترفئه فا کسی گفتن بارزها والبنین در وقت نکاح ق التفقئه بشکافتن
ل التحلئه از آب واراندن ن الترنئه کار بر کسی تنگ فرا گرفتن و تنگ
کردن التقنئه سخت سرخ کردن التهنئه تهنیت کردن و نکوارانیدن
ومن المعتل المهموز اللام ز التوزئه من قوله وات الدابة
براکبها ای صرعته ض التوضئه کسی را دست و روی شستن و پاک کردن

التبطئة نرم کردن ومن الاجوف الواوی المهموز اللام ب التبوئة
کسی را جای فرو آوردن ر التروئة در کاری در اندیشیدن ل التسوئة
باکسی گفتن اسات ومن الاجوف الیائی المهموز اللام ش التشیئة
برکاری داشتن ق التقیئة بقی آوردن ه التهیئة ساختن

باب المفاعلة

المجاذبة والجذاب باکسی منازعت کردن در کشید چیزی المجانبة
از چیزی یکسو شدن المحاربة باکسی جنگ کردن المحاسبة باکسی
شمار کردن المخاطبة والخطاب باکسی سخن گفتن المداعبة باکسی
بازی کردن المراقبة از کسی ترسیدن و کسی را چشم داشتن
المشاربة باکسی شراب خوردن المصاحبة باکسی صحبت داشتن المصاخبة
باکسی بخشم بانگ کردن المصاقبة باکسی نزدیک بودن المضاربة والضراب
باکسی شمشیر زدن المضاربة باکسی عقد مضاربه کردن المطالبة
چیزی از کسی درخواستن المعاتبة والعتاب باکسی عتاب کردن والمعاقبة

والعقاب

والعقاب عقوبت کردن واز پی در آمدن و غنیمت یافتن المغاضبة
باکسی خشم گرفتن المغالبة والغلاب غلبه جستن برکسی المقاربة باکسی
نزدیک بودن و نزدیک شدن بکسی المکاتبة والکتاب بیکدیگر نامه
نبشتن و بنده را فروختن الملاعبة واللعاب باکسی بازی کردن
المناسبة باکسی خویشی داشتن المناصبة باکسی دشمنی و جنگ آشکارا کردن
المناهبة باکسی غارت کردن ث المحافتة نرم خواندن و یعدی بالباء
ث المحادثة بزدودن و باکسی حدیث کردن ج المعالجة والعلاج
چیزی را علاج کردن ح المرابحة بیع مرابحه کردن المسافحة والسفاح
باکسی زنا کردن المسامحة کار باکسی سهل فرا گرفتن المصارحة
باکسی روی باروی کاری کردن المصافحة دست بیکدیگر فرا گرفتن
المصالحة باکسی صلح کردن المطارحة باکسی سخن فا افکندن المفاتحة
چیزی ابتدا کردن و باکسی دری باز کردن و باکسی بحاکم شدن المفاصحة
مثل المصارحة المکاشحة باکسی دشمنی کردن المکافحة والکفاح باکسی

روی با روی جنگ و بوسه دادن و سخن گفتن و آنچه بدان
ماند الممازحة والمزاح با کسی مزاح کردن المماسحة با کسی رفق
کردن الممالحة با کسی همنمکی کردن المناصحة کسی را نصیحت
کردن المناطحة والنطاح با یکدیگر سرو زدن المنافحة از کسی
ذب کردن المناکحة با کسی نکاح کردن خ المجافخة با یکدیگر فخر کردن
د المباعدة والبعاد از کسی دور شدن و کسی دور کردن المجالدة و
الجلاد مثل المضاربة والضراب المجاهدة والجهاد با کسی کارزار کردن
المحاردة اندک شیر شدن شتر و اندک باران شدن سال المرافدة
کسی را یاری دادن المساعدة مثلها المسانده والسناد مخالفت
افکندن میان قوافی شعر المشاهدة کسی را دیدن و با کسی جای حاضر
بودن المطاردة والطراد بر یکدیگر حمله بردن المعاضدة با کسی یار
بودن المعاقدة با کسی عقد کردن المعاندة والعناد با کسی بستیهیدن
المعاهدة مثل المعاقدة المعاودة با کسی بنشستن المکابدة رنج

چیزی بکشیدن المناشدة با کسی اشعار خواندن و سوگند بر
دادن المناهدة با کسی رو با روی جنگ کردن ذ المنابذة
با کسی جنگ و دشمنی آشکارا کردن المهابذة بشتافتن ر المبادرة
با کسی پیشی گرفتن المباشرة با کسی جماع کردن و بخویشتن بکاری
قیام کردن المباکرة بامداد بکسی یا بجای و یا بشغلی شدن المتاجرة
با کسی بازرگانی کردن المثابرة بر کاری مداومت کردن المجاهرة
رو با روی جنگ و دشنام دادن و دشمنی کردن و با آواز خواندن
و یعدی بالباء المحاذرة از کسی حذر کردن المحاصرة کسی را در حصار
کردن المخابرة ضیعتی به برزگری فا کسی دادن المخاصرة در رفتن دست
یکدیگر فا گرفتن المخاطرة با کسی گرو بستن و در خطر افکندن و الکل یعدی
بالباء المخامرة با آمیختن و پنهان شدن المذاکرة با کسی چیزی یاد کردن المساترة
با کسی چیزی بپوشیدن المساجرة با کسی دوستی داشتن المسافرة سفر
کردن المسامرة با کسی سمر گفتن المساهرة با کسی بیدار بودن المشاجرة

باکسی خلاف کردن المشاطرة چیزی باکسی بدو نیم کردن المشاعرة
باکسی شعر بنورد کردن و باکسی در یک جامه خفتن المشاهرة چیزی
بماه فا دادن المصابرة باکسی بصبر نورد کردن المصاحة مثل المصاحبة
المصادرة کسی را مصادره کردن المصاهرة باکسی بنکاح وصلت
کردن المظافرة باکسی یار بودن المظاهرة باکسی همپشت شدن
و ادرن ظهار کردن و در جامه بهم در پوشیدن المعاسرة باکسی کار
دشوار فا گرفتن المعاشرة باکسی زندگانی کردن المعانقة پیوسته
کاری کردن المعاهرة مثل المساني المعاودة بگذاشتن المغافرة
خویشتن را در جنگ سخت افکندن المفاخرة باکسی در فخر نورد کردن
المقامرة القمار معروفست المکابرة باکسی ببزرگی نورد کردن
و چیزی را که می داند انکار کردن المکاثرة باکسی ببسیاری
نورد کردن المکاسرة باکسی هم دیوار بودن المماکرة باکسی مکر
کردن المناظرة معروفه المنافرة باکسی در فخر بحاکم شدن المناقرة

باکسی واکاویدن در خصومت المناکرة باکسی بدها نورد کردن المهاجرة
از کسی ببریدن ز المبارزة والبراز باکسی بجنگ بیرون شدن المحاجزة یکدیگر
را از جنگ باز داشتن المعاجزة کار خویشتن بیکبار که باکسی گذاشتن
و برکسی پیشی گرفتن در کاری المفاجرة باکسی جنگ کردن المناهزة فرصت
بچشم داشتن و بچیزی نزدیک شدن س المجالسة باکسی نشستن المجانسة
باچیزی ماندن المحابسة چیزی از کسی در بودن المدارسة باکسی چیزی
درس کردن المداعسة باکسی نیزه زدن المدالسة باکسی فریب آوردن المغافسة
پای بر نشستگاه کسی زدن المغامسة یکدیگر را بآب فرو بردن الملابسة در کار
شدن الملامسة مجامعت کردن و یکدیگر را لمس کردن الممارسة والمراس
باکسی یا باچیزی فا کوشیدن المماکسة والمکاس باکسی در چیزی مکاس
کردن المنافسة باکسی مزاحمت کردن و رغبت کردن در چیزی ش المحاششة
یکدیگر را خراشیدن المناقشة باکسی باستقصا شمار کردن المهارشة مثل المحارشة
ص المخالصة باکسی دوستی ویژه داشتن المغافصة ناگاه گرفتن ض المراکضة باکسی ب

ناخن المعارضة با کسی برابری کردن و از کسی بکردن المعارضة بکدیگر
را وام دادن و با یکدیگر شعر گفتن بر سبیل مجاوبت المناقضة قول کسی را
نقض کردن المناهضة مثل المبارزة ط المطالبة مثل المحالة المخالطة
با کسی آمیختن المرابطة والرباط بثغر مقیم شدن المساقطة والسقاط بیفکندن
المشارطة والشراط با کسی شرط کردن المغالطة با کسی غلط کردن ظ المحافظة
بر چیزی نگهبان بودن تا از آن آگاه داری الملاحظة بگوشهٔ چشم نگرستن ع
المباضعة والبضاع با کسی جماع کردن المتابعة کسی را پس روی کردن در چیزی
را پیاپی کردن المجادعة با کسی دشنام دادن المجامعة والجماع با کسی
جماع کردن المجامعة با کسی در چیزی اتفاق کردن المخادعة والخداع با کسی
فریب آوردن المدافعة والدفاع از کسی حرب کردن المرابعة بار با کسی
بر ستور نهادن المراجعة با کسی کردیدن در هر چیزی المراضعة فرزند را
فرا دایه دادن المرافعة چیزی را بملکی یا بقاضی بر داشتن با کسی المزارعة
مثل المخابرة المسارعة بشتافتن و بشتاب زدن المقافعة بکدیگر را کشیدن و کسی

کسی را فا گرفتن المصارعة با کسی کشتی گرفتن المصانعة با کسی مدارا کردن
المصاجعة با کسی خفتن المضارعة با کسی با چیزی مانند بودن المطالعة
چیزی را بکسی نبشتن تا او بدان واقف کرده و بپیوسته در کتاب نگرستن
المقارعة والقراع با کسی قرعه زدن یا با کسی شمشیر زدن المقاطعة با کسی
وا بریدن المکامعة مثل المضاجعة المماصعة والمصاع مثل المضاربة والقراع
الممانعة کسی را از چیزی وا داشتن المنازعة والنزاع با کسی در چیزی وا
کوشیدن غ المبالغة در چیزی غلو کردن ف المجارفة کسی را بی روزی کردن
المخالفة مثل المعاقبة المخالفة والخلاف با کسی خلاف کردن المرادفة
از پس یکدیگر نشاندن المساعفة مثل المقاربة المشارفة بر چیزی مطلع
بودن المصادفة یافتن المصارفة با کسی بصرف معامله کردن المضاعفة
افزون کردن المقارفة مثل المخالطة المکاشفة با کسی آشکارا جنگ کردن
و دشمنی کردن و یعدی با یا المکانفة با کسی یاری کردن الملاطفة با کسی
لطف کردن المناصفة مثل المشاطرة ق المحامقة با کسی حماقت نمودن

المخالقة با کسی خلق نیکو ورزیدن المرافقة با کسی همراهی کردن
المراهقة بنزدیک بلوغ رسیدن المسابقة والسباق با کسی پیشی گرفتن
ددویدن یا در تاختن المساحقة سعتری کردن زن با زن المسارقة دزد
نگریستن المصادقة وا با یکدیگر دوستی داشتن المطابقة با کسی موافقت
کردن و با بند رفتن المطارقة نو بر نو دوختن و دو جامه برهم پوشیدن
المعانقة والعناق دست یکدیگر فرا کردن المفارقة والفراق از کسی
جدا شدن المنافقة بنا زبر وردن المناطقة با کسی سخن گفتن المنافقة والنفاق
با کسی دورویه کردن المنافقة در سوراخ شدن موش دشتی ک المبارکة برکت
کردن و بعدی بنفسه و بعلی و باللام و بنفسها المتارکة از جا یکدیگر را بگذاشتن المدارکة
والدراک بپای کردن المدالکة در حق کسی مدافعت کردن المشارکة با کسی انباز
کردن المضاحکة با کسی خندیدن المعارکة والعراک یکدیگر را بمالیدن بجنگ
المماحکة با یکدیگر لجاج کردن ل المبادلة والبدال با یکدیگر بدل کردن
المباعلة والبعال نیکو زیستن زن با شوهر و شوهر با زن المباهلة یکدیگر را

نفرین کردن المنافلة مداومت کردن بر طعامی که از حبوب باشد
المجادلة والجدال با کسی کاویدن در خصومت المجاملة با کسی نیکویی کردن
المجاهلة با کسی سفاهت المحاقلة گندم در خوشه بگندم پیمودن و با یخته بفروختن
المخاتلة با کسی فریب آوردن المداخلة با کسی در کاری یار و جای شدن المداملة
با کسی مدارا کردن المراسلة با کسی مکاتبت کردن و یکدیگر پیغام فرستادن
المراکلة پای فا یکدیگر زدن المساجلة با یکدیگر نورد کردن در آب کشیدن
و رفتن و آنچه بدان ماند المساحلة بر کنار دریا رفتن المساهلة با کسی
آسان فرا گرفتن المشاکلة با چیزی ماندن المعاجلة شتابانیدن
المعادلة با چیزی برابر آمدن و با چیزی برابر کردن واسم عدل بالکسر المعاقلة
بجد با کسی نورد کردن المعاملة م المغازلة با دوست بازی کردن المفاصلة
از یکدیگر جدا شدن المفاضلة با یکدیگر نورد کردن بفضل المقابلة
با یکدیگر برابری کردن و برابر شدن و نعلین را دوال در کردن که در میان
انگشتان باشد المقاتلة والقتال مثل المحاربة المماحلة والمحال با کسی مکر و

کید کردن المماطلة والمطال باکسی مطل کردن المنابلة باکسی نورد
کردن نبیله و تیر انداختن باکسی بنورد المنازلة والنزال مثل المقاتلة
والمناضلة والنضال باکسی نورد کردن و تیر انداختن المناقلة دو تن
ستور چنانک پایش بر آنجا آید که دست بوده باشد م المحاکمة باکسی بحاکم
شدن المحاملة باکسی حلم ورزیدن المخاصمة والخصام باکسی خصومت کردن
المخالة باکسی دوستی ورزیدن المراغمة از کسی بریدن و بخشم آوردن المزاحمة
والزحام باکسی مزاحمت کردن المسالمة باکسی صلح کردن المساهمة
باکسی قرعه زدن المشاتمة باکسی دشنام دادن المصادمة بیکدیگر باز
کوفتن المصارمة از یکدیگر بریدن المعارمة باکسی شوخی کردن المعا
بعلم باکسی نبرد کردن المقاسمة باکسی چیزی وا بخشیدن و کسی را سوگند
خوردن المکاتمة چیزی از کسی فا پوشیدن المکارمة باکسی بکرم نبرد کردن
الملاثمة کسی را بوسه دادن المکالمة باکسی سخن گفتن الملازمة واللزام
باکسی باجای پیوسته بودن الملاطمة واللطام باکسی طپانچه زدن الملاکمة

باکسی مشت زدن المنادمة باکسی ندیمی کردن المناعمة مثل المعانقة
ن المثافنة باکسی نشستن المخادنة باکسی دوستی داشتن المحاسنة باکسی
درشتی کردن المخاشنة باکسی دوستی داشتن المداهنة مثل الادهان المراطنة
باکسی بمجاز تازی سخن گفتن المراهنة والرهان باکسی گرو بستن المزابنة
خرما بر درخت بخرمای پیموده یا سوخته بفروختن المشاحنة بایکدیگر دشمنی
داشتن المقارنة والقران بایکدیگر قرین کردن و قرین شدن الملاعنة
واللعان م المهادنة مثل المصالحة ه المبادهة ناگاه گرفتن المباهلة
مثل الملاعنة المسافهة مثل المجاهلة المسانهة چیزی سال فا دادن و آنک
خرما سالی بار آرد و سالی نه المشابهة مثل المشاکلة المشافهة رویاروی
سخن گفتن المشاکهة مثل المشابهة المفاکهة مثل الممازحة ومن المعتل الواوی
المواثبة باکسی بر جستن جنگ را المواظبة بر کاری ایستادن المواکبة
باکسی در موکب او برفتن و فراخ رفتن شتر خ المواضخة مثل المساجلة
في الاستقاء والسیر د المواردة باکسی باب یا بجای آمدن المواعدة باکسی

وعن کردن ر المواثره پایاپی کردن الموازره کسی را وزیری کردن
س المواعسه بارندن شتر در رفتن بشتاب ط المواکظه مثل المواظبه ع
الموادعه مثل المصالحه الموارعه مثل المناطقه المواضعه باکسی موضعت
نهادن در رهن و شرکت و آنچ بدان ماند المواقعه مثل المقاتله والمجامعه
ف المواصفه باکسی بیع کردن بصفت بی رؤیت المواقفه باکسی در جنگ
باستادن و باکسی بر حدی فرو استادن در معامله ق المواثقه باکسی
استواری کردن الموافقه والوفاق باکسی موافقت کردن المواهقه
باکسی بهم رفتن ک المواشکه مثل المسارعه ل المواصله والوصال با
کسی پیوستن و در کاری پیوسته کردن المواکله کار وا کسی گذاشتن ن
المواتنه مثل المواظبه الموازنه والوزان باکسی همسنگ آمدن ه المواجهه
مثل المقابله ومن اللفیف المقرون خ المواخاة باکسی دوست و برادر
داشتن ر الموارات فراپوشیدن س المواساه کسی را در چیزی هم چون
خویشتن داشتن ت المواتاة باکسی رسیدن ل الموالاة پایاپی کردن و با

باکسی دوستی داشتن ومن المعتل الیائی ر المیاسره باکسی آسان
فرا گرفتن و کسی را بسوی چپ بردن ن المیامنه بیمن شدن و کسی را بسوی
راست بردن والثانیه تعدی بالبا منهما ومن الاجوف الواوی ب المجاوبه
کسی را جواب دادن المناوبه با یکدیگر استادن ج المزاوجه قرین
کردن چیزی با چیزی ح المراوحه گاه این را کار بستن و گاه آن را المکاوحه
با چیزی واکوشیدن المناوحه مثل المقابله د المحاوده باکسی نورد کردن
بجوانمردی المراوده کاری از کسی درخواستن و یعدی بعن و کسی را بر کاری
داشتن و یعدی بعلی المساوده باکسی نبرد کردن بهتری بابسیاهی المساوده
والسواد باکسی راز کردن المعاوده والعواد باکسی باز گشتن
المهاوده مثل المعاوده ذ المحاوذه والحواذ باکسی هم پشت شدن الملاوذه
واللواذ در پس یکدیگر پنهان شدن ر المشاوره مثل المواثبه المجاوره والجوار
باکسی همسایگی کردن و در زینهار کسی شدن المحاوره والحوار مثل المجاوبه
المداوره گرداندن کار المساوره مثل المواثبه المشاوره سووفه المعاوده

آنک چیزی کاه این فرا گیرد و کاه آن و راست کردن پیمانها و ترازوها
المغاورة والغوار یکدیگر را اغارت کردن ز المجاوزه از چیزی بگذشتن ش
المناوشه نزدیک شدن دو لشکر چنانک یکدیگر را زخم کنند المخاوصه
بدنبال چشم نگرستن بکسی دزدیده ض المفاوضه کار باکسی واراندن
الملاوطه واللواط باکسی لواط کردن ع المساوعه بساعت معاملت
کردن المطاوعه کسی را فرمان بردن غ المراوغه باکسی دستان آوردن
ک المساوکه والسواک بدر رفتن ستور از لاغری ل المجاوله از پیش یکدیگر وا
پس آمدن دو لشکر در جنگ المحاوله حیلت جستن و جستن المداوله گردانیدن
روزگار را المناوله با چیزی وا کوشیدن المصاوله مثل المواثبه المطاوله باکسی
نبرد کردن بدرازی یا بطول و کاری دراز کردن بر کسی المعاوله برکسی پیش گرفتن
و کسی را هلاک کردن المقاوله باکسی قول گفتن المناوله چیزی فاکسی دادن
م المداومه مثل المواظبه المساومه باکسی مکاس کردن در بیع المعاومه
بسالیان معاملت کردن و آنک خرما یک سال بار آرد و یک سال نه المقاومه

باکسی برابری کردن الملاومه یکدیگر را ملامت کردن المناومه باکسی
نورد کردن بخواب و باکسی خفتن ن المعاونه باکسی یاری کردن ومن
الاجوف الیائی ب المطایبه باکسی خوش طبعی کردن المغایبه از یکدیگر
غایب شدن المهایجه باکسی شور انگیختن ح المسایحه از چیزی حذر
کردن و در کاری جد کردن المصایحه باکسی بانگ کردن د المحایده از چیزی
بگردیدن المزایده بر یکدیگر افزودن المکایده باکسی دستان آوردن ر
المسایره باکسی رفتن المطایره بپرانیدن المعایره راست کردن پیمانها و ترازوها
بایکدیگر المغایره بیع بعوض کردن س المقایسه باکسی قیاس کردن المکایسه
باکسی بزیرکی نورد کردن ش المعایشه باکسی زندگانی کردن المفایشه والفیاش
باکسی مفاخرت کردن ض المبایضه باکسی نورد کردن بسپیدی المقایضه مثل
المعایرة ط المهایطه المصایحه ظ المغایظه باکسی خشم گرفتن ع المبایعه باکسی
بیع کردن و بیعت کردن المشایعه باکسی یاری کردن و متابعت کردن
ف المسایفه باکسی شمشیر زدن ق المضایقه باکسی کاری تنگ فرا گرفتن.

ل المخایلة والخیال اومیدوار شدن ابر یا ریدن المزایلة والزیال
از کسی جدا شدن المکایلة با یکدیگر پیمانه معاملت کردن المماثلة با یکدیگر
بجسبیدن درکاری ن المباینة از کسی جدا شدن المداینة چیزی بوام بکسی
فروختن المعاینة بنقد با کسی معاملت کردن المعاینة والعیان رویاروی
چیزی را دیدن الملاینة واللیان نرمی کردن با یکدیگر ومن الناقص ب
المحاباة با کسی در معاملت محابا کردن وبا کسی بعطا دادن نورد کردن
ث المجاثاة با کسی بهم زانو شدن ج المجاجاة بر دبر کسی دادن المداجاة
با کسی دور ویله کردن وبا کسی مدارا کردن المناجاة با کسی راز کردن
المهاجاة یکدیگر را هجا کردن ح الملاحاة واللحاء یکدیگر را دشنام دادن
د المباداة با کسی دشمنی آشکارا کردن المصاداة با کسی مدارا کردن المعاداة
والعداء با کسی دشمنی کردن وچیزی بپایی کردن المغاداة مثل المباکرة
المفاداة والفداء کسی را از اسیری باز خریدن المناداة والنداء خواندن المهاداة
کسی را بدوتن آوردن چنانک یک جانب باشد ویکی بر جانب ذ المحاذاة والحذاء

مثل المقابلة ر المباراة با کسی نورد کردن المجاراة با کسی رفتن وبا کسی
چیزی وا رانیدن المواراة با کسی مدارا کردن المشاراة با کسی لجاج کردن المکاراة
چیزی بکرا فادادن المماراة والمراء با کسی بستیهیدن ز المجازاة پاداش
دادن س المقاساة رنج چیزی بکشیدن المناساة با کسی چیزی فراموش کردن
ش المحاشاة استثنا کردن المغاشاة المجامعة المماشاة با کسی برفتن المعاشاة
کسی را شام مهمانی کردن المقاصاة از کسی دور شدن المناصاة ناصیة
دیگر بگرفتن وپیوسته شدن جای بجای دیگر ض المراضاة از یکدیگر خشنود
شدن ط المعاطاة چیزی فاکسی دادن وکسی را خدمت کردن ع المداعاة
مثل المحاجاة المراعاة گوش فا داشتن وبهم چرا کردن المساعاة با کسی
بشتاب رفتن وزنا کردن با کنیزک وزنا کردن کنیزک با کسی غ المباغاة زنا کردن
المناغاة در کسی نگرستن یا با زو سخن گفتن تا او را بوزیه ویا خویشتن گستاخ
کند ف المجافاة چیزی از جای برداشتن المرافاة والرفاء مثل المداراة
المصافاة با کسی دوستی ویژه داشتن المعافاة عافیت دادن المنافاة یکدیگر

بنشت کردن المباقاة باکسی نورد کردن ببقا المساقاة بهم آب کشیدن
واضا مثل المزارعة الملاقاة کسی را دیدن و بچیزی رسیدن ک المباکاة
باکسی نورد کردن بگریستن المحاکاة چیزی را حکایت کردن المبالاة
والابلآء باک داشتن و یعدی بالباء و بنفسها و بمعنی المحالاة یکدیگر را
فرو گذاشتن المدالاة مثل المداراة المعالاة باکسی نورد کردن
ببلندی و بلند گردانیدن و چیزی بر زور چیزی نهادن المغالاة گران خریدن
م المحاماة از کسی ذب کردن و کسی را نگاه داشتن و یعدی بعلی و بمعنی
المراماة باکسی تیر یا سنگ انداختن و از کسی ذب کردن المساماة باکسی
ببزرگی نورد کردن ن المداناة نزدیک گردانیدن و بچیزی نزدیک
شدن المزاناة باکسی زنا کردن المساناة مثل المساقاة و المداراة المعاناة
مثل المقاساة المقاناة مثل المداراة المقاناة آمیختن و موافق آمدن المتاناة
دیر واچیزی بیرون ه المباهاة مثل المباراة المفاهاة ماننده کردن
باکسی با بچیزی و من اللفیف المقرون د المداواة کسی را دارو کردن

س المساواة برابر کردن و برابر آمدن ن المناواة دشمنی با یکدیگر آشکارا
کردن و من المضاعف ب المحابة والحباب دوستی داشتن المسابة
والسباب با کسی دشنام دادن ت المصاتة والمعاتة مثل المخاصمة ث
المباثة با کسی راز خویش بگفتن ج المحاجة والحجاج با کسی حجت گفتن
ح المعاجة میان پای از هم باز نهادن الملاجة باکسی لجاج کردن
المشاحة باکسی چیزی بخیلی کردن و یعدی بعلی د المجادة باکسی جد کردن
المحادة باکسی حرب کردن و یا خلاف کردن المرادة باکسی رد کردن
المشادة با کسی سخت فرا گرفتن المضادة باکسی دشمنی کردن المعادة
والعداد در دمار گزیدن و آنچ بدان ماند بوقت باز آمدن ر المجارة
مثل المخاصمة المسارة والسرار با کسی راز کردن المشارة باکسی شر
کردن المضارة والضرار یکدیگر را گزند رسانیدن المعارة والعوار بانگ
کردن شتر مرغ الغارة والغوار کم شدن شیر شتر المقارة والقرار باکسی قرار
کردن المهارة کسی را در روی بعنف بد گفتن ز المعازة مثل المغالبة

والممانعة س المماسّة والمساس یکدیگر را بسودن و مجامعت کردن
ص المقاصة والقصاص مانند آنک بداده باشی فا ستدن خ المماخضة یکدیگر
را برانغزیدن المعاضّة والعضاض یکدیگر را بدندان گرفتن ظ المماظّة
مثل المشارّة ف المصافّة با قومی صف کشیدن المکافة مثل الممانعة ق المحاقّة
والحقاق مثل المخاصمة المداقّة کار با کسی باریک فرا گرفتن المشاقّة والشقاق
مثل المخالفة ک المحاکّة مثل المباراة ل المحالّة با کسی فرو آمدن المحالّة والحلال
با کسی درستی کردن م المتامّة والتمام با چیزی نورد کردن بتمامی المسامّة چیزی
فا بوییدن و نزدیک شدن دو لشکر بیکدیگر چنانک یکدیگر را زخم توانند زدن
المضامّة نزدیک کسی شدن ن المعانّة والعنان مثل المعارضة ومن المهموز
الفاء ب المؤاربة با کسی دستان کردن ذ المؤاخذة کسی را بگناه او گرفتن
ر المؤاجرة چیزی بمزد فا کسی دادن الموازرة یاری کردن المواصرة مثل
الکاسرة المؤامرة مثل المشاورة س المؤاسة کسی را خیانت کردن المؤانسة
کسی را مونسی کردن ف المؤالفة والالاف با کسی پیوستن ل المؤاکلة طعام

خوردن

خوردن با کسی ن المواحنة با یکدیگر کینه داشتن ومن الناقص المهموز
الفاء ت المواتات مثل المطاوعة خ المواخاة مثل الاخاء با کسی برادری
گرفتن ز الموازاة مثل المقابلة ی المواساة کسی را در چیزی بهمه خویشتن
داشتن ومن المهموز العین ر الممادرة مثل المفاخرة والمحالفة ل
المسائلة کسی بپرسیدن م الملاءمة میان دو چیزی فاهم آوردن الملائمة
ان یکون النسج علی خطین ومن المعتل المهموز العین ل المواءلة از کسی
رهای جستن ویعدی بمن ومن الناقص المهموز العین ی المراءاة کاری
برای دیدار کسی کردن ومن المهموز اللام ج المفاجاة کسی را ناگاه گرفتن
ر المباراة از یکدیگر بیزار شدن المداراة یکدیگر را دفع کردن ف المکافاة
کسی را بر کردار او مکافات کردن المما لاة مثل المعاونة ومن المعتل
المهموز اللام ط المواطاة والوطاء مثل الموافقة ومن الاجوف
المهموز اللام ن المناواة با کسی دشمنی کردن ه المهاواة مثل الموافقة

باب الافتعال

الاجتذاب مثل الجذب الاجتلاب مثل الجلب الاجتناب دور شدن از چیزی
وجنب شدن الاحتجاب در حجاب شدن الاحتراب با یکدیگر حرب کردن
وخشم گرفتن الاحتساب مزد طمع داشتن و فراشمار آوردن واکس
یعدی بالبا الاحتطاب مثل الحطب الاحتقاب گناه وانچ بدان ماند برداشتن
الاحتلاب مثل الحلب الاختضاب چیزی از تن خویش خضاب کردن الاختطاب
مرد را بر خواستن زنی داشتن الاختلاب مثل الخلابة الارتعاب مثل الرعبة
الارتقاب چشم داشتن الارتکاب گناه وآنچ بدان ماند کردن الاستلاب
مثل السلب الاشتعاب بازه از چیزی فا گرفتن الاشتهاب سپید شدن موی
الاصطحاب با یکدیگر صحبت کردن الاصطخاب با یکدیگر بانگ کردن الاصطلاب
استخوانها بپختن تا چربش ازو بیرون آید تا انرا نانخورش کنند الاضطراب
سخت جنبان شدن و با یکدیگر شمشیر زدن و بهم واکوفتن الاطراب
مثل الطرب الاطلاب مثل الطلب الاعتقاب از چیزی واگردیدن الاعتصاب
عمامه در سر نهادن و تاج بر سر خویش نهادن الاعتقاب وا داشتن

چیزی از مشتری از پس بیع تا هلاک شود الاغتراب بغربت شدن
الاغتصاب مثل الغصب الاقتراب مثل القرب الاقتضاب در حال چیزی گفتن
و بریدن الاکتتاب مثل الکتابة الاکتساب تصرف کردن در کسب و کسب کردن
الالتهاب افروخته شدن آتش الانتجاب برگزیدن الانتحاب مثل النحیب
الانتخاب مثل الانجاب الانتداب بزودی پاسخ کردن الانتساب خویشتن
بکسی باز خواندن الانتشاب مثل النشوب الانتصاب بر پای خاستن و بکاری
قیام کردن الانتقاب روی بند بر بستن الانتهاب مثل النهب ت الافتلات ناگاه
بمردن تقول افتلتت نفسه و در وقت چیزی گفتن چون شعر وآنچ بدان
ماند الالتفات وانگرستن الانتکات بر سر افتادن ث الابتثاث مثل البث
الابتعاث مثل البعث الاجتداث گور کردن الاحتراث کشت کردن الاخطباث
مثل الخبث الاکتراث باک داشتن الانبعاث بشتافتن الانتکاث مطاوع
النکث ج الابتهاج شاد شدن الاختلاج مثل الخلج الادلاج با خر شب رفتن
الارتتاج بسته شدن الارتعاج بیاپی جستن برق و بسیار شدن مال

الاعتلاج بایکدیگر بیا ونحتن درکشتی کرفتن وآنچ بدان ماند الامتزاج
آمیخته شدن الانفاج بیرون آمدن تهیگاه چهارپای از بسیاری
خوردن وجز آن الانهاج بجای آوردن راه ح الاجتناح مثل الجدح
الاجتراح مثل الاکتساب الاذباح ذبیحی ساختن خود را الارتکاح اکنده
شدن الاصطباح شراب بامداد خوردن الاصطلاح بایکدیگر صلح کردن الاطراح
مثل الطرح الاطفاح کف دیگ فا کرفتن الافتتاح فتح کردن وابتدا کردن
الافتضاح رسوا شدن الافتداح مثل القدح الاقتراح چیزی بتحکم از کسی
درخواستن ویعدی بعلی وچیزی در وقت کفتن الاقتماح مثل القمح الاکتساح
مثل الکسح الامتداح مثل المدح الانتصاح نصیحت کردن ونصیحت را
بپذیرفتن الانتضاح پاشیده شدن آب وآنچ بدان ماند الانتطاح
بایکدیگر سر وزدن خ الاسطراخ مثل الصراخ الاطباخ بختنی ساختن
الافتضاخ از غوره خرما سیکی ساختن الامتصاخ بیرون کشیدن
الامتلاخ شمشیر از نیام برکشیدن الانتساخ نسخت کرفتن الانتفاخ باد

کفز

کرفتن وآماهسیدن شدن د الابتراد خویشتن را باب سرد بشستن
الاجتلاد بایکدیگر شمشیر زدن الاجتهاد جهد کردن ورای صواب جستن
الاحتشاد کرد آمدن الارتشاد راه برهم نهادن الارتعاد لرزیدن الازداد
مثل الازدیاد الاستناد پشت بچیزی واکذاشتن وپناه بکسی دادن الاضطهاد
مثل الضهد الاطراد روان شدن الاعتضاد کسی را یار کرفتن الاعتقاد
ضیعتی ساختن ودردل کرفتن وقرار دادن در دل الاعتماد اعتماد
کردن بر کسی وقصد کردن الاغتماد در تاریکی شب در آمدن وآنچ بدان ماند بنهان
شدن الافتصاد مثل الفصد الافتقاد مثل الفقد الاقتصاد میانجی نگاه داشتن
الاقتعاد شتر رام کرب خویش ساختن الالتباد برهم نشستن الالتحاد
بچسبیدن الامتهاد پهن شدن الانتقاد نقد فا ستدن ذ الاجتباذ مثل
الجبذ الافتلاذ پاره از مال کسی بستدن الانتباذ بیکسو شدن
ر الابتدار بسوی چیزی شتافتن ویعدی بالی وبنفسه الابتسار
کشنی کردن شتر با اشترماده که بکشنی نیامده باشد الابتکار نوباوه

چیزی فراگرفتن و بامداد کردن و بامداد از جای بشدن الابهار
زنان بی گناه را بخویشتن آلودن کردن الانجار مثل التجار الاثغار
دندان برآمدن الاجتبار نیکو شدن حال کسی الاحتجار حجره ساختن
الاحتضار مثل الحضور الاحتظار حظیره ساختن الاحتفار مثل الحفر
الاحتفار مثل الحفر الاحتکار غله وا داشتن امید تنگی را الاختبار آزمودن
الاختصار کوتاه کردن سخن و راه کوتاه ترین گرفتن الاخضرار
نبات بسبزی فا ر ودن و بجوانی مرگ دادن الاخمار سرش برافکندن
و برآمدن آرد سرشته الادخار مثل الذخر الادکار ربا یاد آوردن الازدجار
وا زدن و وا ایستادن بزجر کسی الازدهار برداشتن الازدهار
بر چیزی نگاه واسنه کردن و بعدی بکلمه الاستتار در پرده شدن الاسحار
بسحرگاه رفتن و بانگ کردن خروه در آن وقت الاستطار مثل السطر
الاستعار افروخته شدن آتش الاسجار دست فا رنجدان گذاشتن از اندوه
الاشتهار مشهور کردن و مشهور شدن الاصطبار مثل الصبر الاطفار مثل الطفر الاعتبار

عبرت

عبرت گرفتن و باندیشه از پی چیزی فرا شدن الاعتجار دستار در سر بستن
و بی تحت الحنک معجر برافکندن زن الاعتذار عذر خواستن و دوشیزگی
بردن الاعتسار عزم را در وقت تنگ دست بگرفتن و بستم برکاری
داشتن الاعتصار عصیر ساختن و بنا با چیزی یا با کسی وا دادن و الکاف یعدی
بالباء الاعتقار ریش شدن پشت ستور از زین یا از پالان الاعتکار
مثل العکر الاعتمار عمره کردن و زیارت کردن و قصد کردن الاغتفار
مثل المغفرة الاغتمار مثل الغمر الافتقار درویش شدن الاقتدار توانا
شدن و در یکی چیزی ساختن الاقتسار مثل القسر الاقتصار بر چیزی
فرو ایستادن الاقتفار مثل القفو الانتثار افشانده شدن الانتسار
مثل النسر الانتشار پراکنده شدن و هو مثل النفوض ایضا الانتصار داد
بستدن الانتظار چشم داشتن الانتقار بمهانی خاص کردن و گزیدن
الانتهار مثل النهر الانحصار بشکستن الاحتجاز بحجاز شدن و ازار بر
میان بستن و الکاف یعدی بالباء الاحتراز خویشتن از چیزی نگاه داشتن

الاحتباز مثل الخبز الارتجاز رجز خواندن الارتماز مضطرب بودن
از زخم الاعتناز بیکسو شدن الاغتماز بکار بر کسی عیب کردن الاکتناز
الکنده شدن مغز استخوان و خوش و آنچ بران ماند الانتهاز بغنیمت داشتن س
الاحتباس وا داشته شدن و وا داشتن الاحتراس خویشتن را از چیزی نگاه داشتن
و گوسفند دزدیدن از چراگاه الاختلاس مثل الخلس الارتجاس بانگ کردن
ابر الارتماس بآب فرو شدن الافتراس مثل الفرس الاقتباس فا گرفتن
علم و آتش الالتباس پوشیده و شوریده شدن کار الالتماس جستن الانتکاس
نگونسار شدن الانتهاس مثل النهس ش الاحتماش خشم گرفتن الافتراش
بکدیگر را خراشیدن الارتعاش لرزیدن الارتهاش دست ستور در هم
گرفتن چنانک آکوله شود الافتراش دوارش چرست بر زمین نهادن
و مجامعت کردن و گستردن شدن الامتحاش سوخته شدن الانتعاش نیکو
شدن حال کسی و بلند شدن الانتفاش موی کسی وا برخاستن
الانتقاش خار از تن بیرون کردن الاهتماش بهم در شدن مردمان و ملخ

وآنچ

وآنچ بران ماند ص الارتخاص ارزان خریدن الارتعاص پیچیدن مار
بر خویشتن چون زخمش رسد الافتحاص وا پژوهیدن الافتراص وقت
چیزی چشم داشتن الاقتناص مثل القنص الانتحاص بسته گردانیدن
کار صعب مردم را در حق الانتقاص کم کردن و کم شدن ض الاختفاض
ختنه کردن زن الارتکاض بجنبیدن بچه در شکم الارتماض سوخته شدن
از اندوه و درد الاعتراض کسی را پیش آمدن و حایل گشتن از چیزی
و بر کسی در آمدن در چیزی الاغتماض بر هم آمدن چشم الافتراض
مثل الفرض الاقتراض وام بستدن الامتخاض شیر و پژه خوردن
الامتعاض خشم گرفتن و بعضی بمعنی الانتفاض افشاندن کشدن الانتقاض
ویران شدن بنا و شکسته شدن عهد و تاب باز دادن ریسمان و رسن
الانتهاض مثل النهوض ط الاحتلاط خشم گرفتن الاختباط برگ
از درخت فرو کردن چهارپای او بنزدیک کسی شدن تا با تو نیکویی کند
بی قرابت و وسیلتی الاختراط شمشیر از نیام برکشیدن الاختلاط آمیخته شدن

وشوریده خود شدن الارتباط مثل الربط الاستراط مثل السرط
الاستعاط دارو بینی خویش واکردن الاشتراط شرط کردن الاعتباط
شتر را بی علت بکشتن ودر جوانی مرگ دادن بی علت الاغتباط بکسی شرمان
بردن وشاد شدن الاقتعاط دستار در سر بستن بی تحت الحنک الاتباط
بدو بدن اشتر الانتقاط برچیدن ونگاه فرا سر چیزی رسیدن الامتخاط
بینی پاک کردن وشمشیر از نیام برکشیدن الامتشاط موی فرو کردن
زن خویشتن را وموی خود بشانه کردن الانتشاط رسن وجز آن
کشیدن تا گره آن گشاده شود ظ الاحتفاظ نگه داشتن ویعدی
بالباء ع الابتداع نو چیزی آوردن الابتلاع مثل البلع الاتباع از پی
فرا شدن ودر رسیدن الاجتماع فاهم آمدن وبجای مردان رسیدن
الاختداع فریفتن الاختراع فرا بافتن ونو کاری کردن وشکافته شدن
الاختشاع مثل الخشوع الاختضاع مثل الخضوع الاختلاع خویشتن
را واخریدن زن بکابین الادراع چیزی در پوشیدن الارتباع بهاران

جای

جای بودن وبهار خوردن ودو بهره شدن مردم وسنگ افراشتن
ورنگ دو بن شتر الارتجاع اشتر بفروختن وبهای آن چیزی خریدن
سود را وعطا داده وا ستدن وباز گردانیدن الارتداع آلوده شدن
واز کاری وازه شدن وواگردانیدن الارتضاع شیر خوردن الارتفاع بلند
شدن واز جای بر آمدن الارتقاع مثل الاکتراع ویعدی باللام الازدراع
مثل الزرع الاستماع گوش وا داشتن ویعدی بنفسه وباللام وبالی الاصطراع
بایکدیگر کشتی گرفتن الاصطناع باکسی نیکوی کردن ویعدی بنفسه وبالی
وکسی را از بهر خویش برگزیدن الاضطباع زیر بغل راست در آوردن
وبر دوش چپ افکندن چنانکه دوش راست برهنه بود وچپ پوشیده
الاضطجاع بر پهلو خفتن الاطلاع قوی گشتن بر کاری یا بر بار
ویعدی بالباء الاطلاع دیده ور شدن الافتراع دوشیزگی دختر
ببردن الاقتراع برگزیدن ومنه القریع لفحل الابل وبایکدیگر قرعه زدن
الاقتطاع پاره از چیزی وا کردن الاقتلاع مثل القلع الاقتناع [illegible]

انا نخوردن یا بیرون کردن الاکتناع باهم آمدن و سخت گشتن
و حاضر آمدن الاقذاع سخت درد کردن خشم و ریش و آنچ بدان
ماند الاتفاع چادر در سر افکندن الالتماع درخشیدن و ربودن و گونه
روی بگردیدن و الماضی منه التمع الامتناع وا ایستادن و قوی گشتن
الانتجاع گیاه و آب جستن و نزدیک کسی شدن بنیکوئی جستن ازو
الانتزاع مثل النزع الانتفاع سود برداشتن الاهتزاع بلرزیدن و شتافتن
غ الاصطباغ نانخورش کردن و یعدی بالباء ف الاحتراف پیشه ورزیدن
الاختراف مثل الخرف الاختطاف مثل الخطف الاختلاف با یکدیگر خلاف
کردن و نزدیک کسی شد و آمد کردن و آن یعدی بالی و بهم در شدن
الارتداف از پی کسی درآمدن الارتشاف مثل الرشف الازدلاف بیکدیگر
نزدیک آمدن و گرد آمدن الاشتراف بلند شدن الاصطراف حیلت
کردن الاطراف نو خریدن الاعتراف اقرار دادن و صبر کردن و بر
رسیدن الاعتساف بی راه رفتن الاعتصاف کسب کردن الاعتکاف

الاحتباس الاعتلاف علف خوردن الاعتناف ناخوش آمد جای و بعنف فا گرفتن
الاغتراف آب بدست فا گرفتن و خوردی بکفچلیز برداشتن الاقتحاف سخت
آشامیدن الاقتراف کسب کردن و متهم شدن الاکتناف گرد چیزی درآمدن
الالتحاف مثل الالتفاع الالتقاف فرو واریدن و بزودی فا گرفتن
الانتتاف برکنده شدن موی الانجاف بیرون آوردن الانداف زده شدن پنبه
الانتساف برکندن و پوست باز کردن الانتشاف کف شیر بیاشامیدن
الانتصاف نیمه شدن روز و مانند آن و انصاف بستدن الانکاف از بلاد ان بگذشتن ق
الاحتراق سوخته شدن الاحتلاق ستردن الاختراق بزودی در زمین باد درو گذشتن
الاختلاق دروغ فرا گرفتن الاختناق خفه شدن الارتشاق آهو و غیر آن مدام بر آویختن
الارتتاق بسته شدن الارتزاق روزی بستدن الارتفاق بر آرنج تکیه کردن
الاستباق بر یکدیگر پیش گرفتن و با یکدیگر تیر انداختن الاستراق دزدیده گوش
فرا داشتن الاصطفاق بهم باز کوفتن و آواز دادن رودها و آنچ
بدان ماند الاطراق بر هم پیچیده شدن پر مرغ و جز آن الاعتراق

اندک گوشت کردن و گوشت از استخوان باز کردن الاعتلاق
عاشق شدن و در چیزی آویختن الاعتناق دست بگردن یکدیگر
فرا کردن و بجد بیش کاری باز شدن الاغتناق شراب شبانگاهی
خوردن الاغتراق اسب از پیش اسباب دیگر شدن الافتراق از
یکدیگر جدا شدن الانفلاق عجب آوردن در رفتن و آنچ بدان ماند
الاتساق تر شدن الالتزاق و الالتساق و الالتصاق بچیزی را
دوسیدن الامحاق نیست شدن الانتطاق کمر بستن ک الاتراک
نیک بشتافتن و هو مثل البروک ایضاً الابتشاک دروغ گفتن الاتراک
مثل الترک الاحتباک ازار بر بستن الاحتناک بخوردن ملخ نبات را
و لوبیه برکردن ستور و مجرب کردن مردم را الادراک دریافتن
الارتباک آمیخته شدن و در کاری صعب گرفتار آمدن الاشتباک بهم
در شدن الاشتراک با یکدیگر انباز شدن الاعتراک انبوه کردن الامتساک
چنگ در زدن و یعدی بالباء الانتهاک حرمت کسی بشکستن ل

الابتذال با در روزه داشتن جامه را و آنچ بدان ماند الابتقال گیاه خوردن
الابتهال بزاری دعا کردن الاجتذال شاد شدن الاجتمال مثل
الجمل الاجتمال مثل الجمل الاحتبال بدام و اهول صید کردن الاحتفال مثل
الحفل الاحتمال برداشتن و از کسی فرو بردن و از منزل برداشتن
الاختبال کم خرد و ناقص تن گردانیدن الاختزال مثل الاقتطاع الادخال مثل
الدخول الارتجال نا اندیشه شعر و آنچ بدان ماند گفتن و پای کسی گرفتن
الارتحال بر داشتن و بر پشت کسی نشستن الارتمال آلوده شدن خون
الازدمال برداشتن الاستقال نقیض الاعتلا الاشتعال افروخته شدن
آتش و هویدا شدن سپیدی در موی الاشتغال مشغول شدن الاشتمال
جامه بخویشتن درگرفتن و یعدی بالباء و بزیر چیزی در آمدن و یعدی
بعلی الاعتدال راست شدن الاعتذال سخت شدن کرما الاعتزال
بیکسو شدن الاعتقال نیزه بمیان ساق و رکاب برداشتن
و بسته گردانیدن زبان و بند کردن کسی را الاعتمال مثل الاضطراب

نوالعل الاغتسال سر و تن بشستن الاغتفال غافل کردن
کسی را الانفعال فرا یافتن الاقتبال نو کردن کاری و رجل مقبل
الشباب اذا لم یکن فیه اثر کبر الاقتتال کارزار کردن بایکدیگر
و بکشتن عشق یا بری کسی را الاکتحال خویشتن را سرمه کردن
الاکتهال بجای رسیدن نبات و تمام خوا شدن و بکهولت رسیدن
الامتثال بجای آوردن فرمان الانبان بجای آوردن الانتمال
ازمیان گروهی بیرون شدن الانتحال سخن کسی دیگر بر خویشتن
بستن الانتحال برگزیدن الانتشال برکشیدن گوشت از دیگ
و آنچ بدان ماند الانتضال برگزیدن و بایکدیگر تیر انداختن الانتعال
نعلین در پای کردن الانتفال از چیزی بیزاری کردن الانتقال از
جای بجای شدن الاهتبال غنیمت گرفتن م الابتسام مثل التبسم
الاجترام جرم کردن و بار خرما بریدن الاحتجام حجامت کردن
الاحتدام سخت گرم شدن الاحترام حرمت داشتن الاحتزام در

پوشیدن سلاح و جامه و آنچ بدان ماند الاحتشام از کسی حشمت
داشتن و یعد بنفسه و بمن و نحشم آوردن الاحتکام مثل الحکم الاحتلام
مثل الحلم الاختتام ختم کردن الاخترام مثل الاقتطاع الاختصام
بایکدیگر خصومت کردن الادعام تکیه کردن بر چیزی الادغام مدغم
شدن حرف و مدغم کردن الارتسام مثل الامتثال الارتشام مهر
کردن غله و آنچ بدان ماند الارتطام در گل بماند کاری دشوار گرفتار
شدن الارتکام بر هم نشستن الازدحام انبوهی کردن و یعدی
بعلی الازدقام مثل الابتلاع الاستلام بوسه دادن یا در بر گرفتن
یا بسودن حجر اسود را ماخوذ من السلام و هو الحجر و هو بعضهم
بهمن الاستهام بایکدیگر قرعه زدن الاصطدام باهم دیگر واکوفته
شدن الاصطرام بار خرما بریدن الاصطلام از بن بریدن و برکندن
الاضطرام زبانه زدن آتش الاطعام بخشیدن و طعم فرا گرفتن
میوه الاظطلام و الاطلام و الاظلام بیدا را کردن نهادن الاعتزام

مثل العزم الاعتصام چنگ در زدن و باز ایستادن از معصیت
الاغتدام همه شیر نخوردن بچه از پستان مادر الاغتلام سخت
شهوت شدن جانور الاغتنام غنیمت گرفتن الاقتحام بعنف
در کاری شدن و حقیر داشتن الاقتسام قسمت کردن
و بهم سوگند خوردن الاکتتام مثل الاکتمان الالتئام مثل اللئم
الالتحام بیکدیگر پیوستن جراحت و پیوسته شدن جنگ الالتدام
مثل الاضطراب الالتزام در بر گرفتن و ملتزم شدن الالتطام
بر یکدیگر خوردن موج دریا الالتقام و الالتهام مثل الابتلاع
الانتظام راست شدن کار و بهم باز دوختن الانتقام کینه کشیدن
الاهتزام بانگ کردن رعد و آنچ بدان ماند ن الاحتتان با یکدیگر
راست آمدن الاحتجان فاخرشتن کشیدن الاحتضان مثل
الحضن الاحتقان حقنه کردن الاحتبان مثل الحبن الاحتقان خویشتن
ساخته کردن الاختزان چیزی از بهر خویش در خزانه نهادن و پوشیدن

راز الادخان خویشتن را بچیزی دود کردن الادهان خویشتن
را بهو بروغن چرب کردن الارتجان شوریده شدن کار الارتهان
بگرو فراستدن الاصطحان چیزی بزیر کس فاستدن و پشت بای
بای کسی فازدن الاطعان با یکدیگر نیزه زدن الاعتجان آرد
سرشتن الافتتان بفتنه افتادن الاقتران قرین شدن الاکتمان
پنهان شدن الامتحان بیازمودن الامتهان بازروزه داشتن
و ضعیف کردن ه الاشتباه پوشیده شدن کار بر کسی و بعدی
بعلی الاکتناه بغایت چیزی رسیدن و هذا کلام مولد الانتباه بیدار
شدن ومن المعتل ب الاتهاب هبه فرا پذیرفتن ج الاتلاج مثل
الولوج ح الاتضاح مثل الوضوح خ الاتساخ مثل الوسخ د الاتحاد
یکی شدن الاتعاد وعده فا پذیرفتن و با یکدیگر وعده نهادن الاتقاد
افروخته شدن آتش ر الاتجار خویشتن را دارو بگلو فرو کردن
و علاج کردن الاتزار گناه کردن ظ الاتعاظ پند گرفتن ع الاتداع

بناز زیستن الاتراع باز استادن الاتساع فراخ شدن الاتضاع
فرومایه شدن ف الاتصاف صفت کردن ف الاتساق فا هم آمدن
وتمام شدن الاتشاق قرید کردن الاتفاق بالکدیگر موافقت کردن ویعدی
بعلی و اتفاق افتادن فالترکیب یدل علی ملاءمة الشیئین ل الاتصال پیوسته
شدن الاتکال اعتماد کردن برکسی م الاتخام ناگوار شدن ویعدی
بمن وبعن الاتسام خوشتن را بچیزی نشان کردن الاتهام
کسی را بچیزی تهمت کردن ن الاتدان تر کردن وتر شدن
الاتذان سخنه فراستدن الاتطان وطن گرفتن ه الاتجاه متوجه شدن
الاتلاه مثل الوله ومن الیائی ر الاتسار احتراز الجزور واقتسام
اعضائها س الاتیاس خشک شدن ومن اللفیف المفروق د الاتداء
دیت افتادن ق الاتقاء حذر کردن وبپیش چیزی وابردن والک
یعدی الی المفعول الثانی بالباء ومن الاجوف ب الاجتیاب والکاشتن
بیابان و در پوشیدن جامه الارتیاب بشک شدن الاغتیاب غیبت

کردن

کردن الانتیاب بنوبت آمدن وقصد کردن وکسی را کاری رسیدن
ت الاختیات مثل الخوت الافتیات بکاری قیام کردن بی رای خواستن
از کسی ماخوذ من الفوت ویعدی بعلی الاقتیات قوت گرفتن ث
الالتیاث بپیچیدن شدن چیزی بر چیزی ودشوار شدن کار بر کسی ج
الاحتیاج نیازمند گشتن ویعدی بالی الاهتیاج انگیخته شدن ح
الاجتیاح ازبن برکندن وبیردن شجام میوه را الارتیاح شاد شدن
ویعدی باللام وقولهم ارتاح الله لفلان ای رحمه الالتیاح تشنه شدن
الامتیاح عطا دادن د الارتیاد جستن الازدیاد افزون شدن و
افزون کردن الاستیاد مهتر قومی را بکشتن ومهتر زنان قوم را
بخواستن ویا اسیر کردن الاصطیاد مثل الصید الاعتیاد عادت کردن
وآمدن اندوه وجز آن الاقتیاد مثل القود الامتیاد خوار بار خواستن
ر الابتیار آزمودن وضد الانتهار ایضا الاختیار برگزیدن ویعدی
التعدی کالاستغفار والاختیار ایضا افتعال من الخیره یقال اختار الله

الازدیاد افتعال من الزیادة الاستیار رفتن و خوار بار آوردن
الائتیار مثل الثور الامتیار مثل المیر ز الاجتیاز بگذشتن الاحتیاز
جمع کردن الامتیاز جدا و اشدن س الاقتیاس مثل القیس و القیاس
و اقتدا کردن بر کسی و بر راه وی رفتن و یعدی بالبا ش الارتیاش
نیکو شدن حال کسی الانتیاش مثل النوش ص الاعتیاص دشوار
شدن کار و مسئله و آنچه بدان ماند و یعدی بعلی ض الانتیاض خود در
پوشیدن الارتیاض ریاضت پذیرفتن الاعتیاض عوض بستدن و
یعدی بمن الاهتیاض بشکستن استخوان از پس جبر ظ الاغتیاظ خشم
گرفتن و یعدی بعلی ع الابتیاع خریدن الارتیاع بترسیدن الالتیاع
سوخته شدن دل از عشق و یا از اندوه ف الاجتیاف در میان
چیزی شدن الاستیاف مثل السوف الاشتیاف برق نگرستن و جز آن
الاصطیاف بتابستان جای مقیم شدن و یعدی بالبا الاطیاف مثل
الطیف الاقتیاف مثل القوف ق الاستیاق مثل السوق الاشتیاق

آرزومند شدن و یعدی بعلی الاعتیاق مثل العوق ک الاستیاک مسواک
کردن الاشتیاک مثل الشوک ل الاجتیال مثل الجول الاحتیال چاره
ساختن و یعدی باللام و حواله پذیرفتن و یعدی بعلی و المحتال فی
الفقه اذا وصل باللام فهو الطالب الذی هو الدین و اذا وصل بعلی
فهو الذی قبل الحواله و اذا وصل بالبا فهو المال الذی احیل به الاختیال
کشی کردن الاشتیال برداشتن و بال الاغتیال نگاه گشتن و ناگاه گرفتن
الاقتیال تحکم کردن و یعدی بعلی الاکتیال پیمودن خواستن الامتیال بترسیدن
م الایتام گوسفند که در خانه داری و علف دهی تا بکشی گشتن الاستیام
در بیع مکاس کردن الاعتیام برگزیدن ن الاختیان خیانت کردن
الادیان وام خواستن و بوام خریدن و نجم کردن الازدیان
آراسته شدن الاعتیان بنسیه خریدن و نجم کردن و بهین چیزی
برگزیدن و مما جاء بالواو علی اصلح الازدواج التزاوج ر الاجتوار
التجاور الاعتوار از یکدیگر فرا گرفتن ش الاحتواش کسی را در میان

کرفتن و یعدی بعلی ومن الناقص ب الاجتبا، برگزیدن قوله ع لولا
اجتبیتها ای هلا اختلقتها الاحتبا، بحبوه نشستن الاستبا، مثل السبی
الاطبا، خواندن الاکتبا، خویشتن را بحور کردن ج الارتجا، مثل
الرجا، الانتجا، با یکدیگر راز کردن ح الاجتحا، مثل الاحتیاج الالتحا،
باریش شدن و پوست از چوب باز کردن الانتحا، اعتماد کردن و قصد
کردن خ الانتخا، فخر و تکبر کردن د الاجتدا، عطا خواستن الارتدا،
ردا بر افکندن خویشتن را الاعتدا، از حد در گذشتن و بیداد کردن
و یعدی بعلی الاعتدا، مثل العدو الافتدا، خویشتن باز خریدن
الاقتدا، پی بردن بکسی و یعدی بالبا، الانتدا، انجمن کردن و بانجمن
شدن الاهتدا، راه راست گرفتن ذ الاحتذا، بکسی پی بردن
و بر نهاد کسی کار کردن و نعلین در پای کردن الاعتذا، عذا
کردن ر الادرا، مثل الذری الاذرا، بر دامدن الازدرا،
حقیر داشتن الاستترا، بر گزیدن الاشترا، خریدن و فروختن

الاعترا، مثل العرو الافترا، مثل الفرو الاکترا، بکری فا ستدن الامترا،
بشک شدن و بیرون آوردن باران از ابر و شیر از پستان و تک از ستور
ز الاعتزا، خویشتن را بکسی واخواندن س الاحتسا، مثل الحسو
الاکتسا، در پوشیدن ش الاحتشا، بیاکندن زن حایض اندام خویش
را بچیزی الارتشا، رشوت ستدن الانتشا، مست شدن ص الاختصا،
خویشتن را خصی کردن الاعتصا، شمشیر بر زدن و یعدی بالبا ض
الارتضا، پسندیدن الاقتضا، تقاضا کردن الانتضا، شمشیر از
نیام بر کشیدن ط الاختطا، مثل الخطو الامتطا، مرکب گرفتن ظ
الاحتظا، بهره مند گشتن الالتظا، زبانه زدن آتش ع الادعا، دعوی
کردن و تمنی کردن الارتعا، چرا کردن غ الابتغا، جستن الارتغا،
کف شیر بخوردن ف الاختفا، بیرون آوردن الاستفا، اشتفا یافتن
الاصطفا، برگزیدن الاعتفا، عطا خواستن الاقتفا، برگزیدن
و از پی فرا شدن الاکتفا، بسنده کردن الانتفا، بیرون شدن و نیست

شدن وبی کناهی نمودن ق الارتقا مثل الرقی الاستقا آب بر کشیدن
الاعتقا مثل الاعتیاف الالتقا باهم رسیدن ویکدیکر را دیدن الانقا
بر کزیدن ومغز از استخوان بیرون کردن ک الاشتکا از کسی یا از
چیزی بنالیدن وکله کردن ل الابتلا بیازمودن الاجتلا بچیزی
که بر تو عرضه کنند نکرستن الاختلا کیاه وآنچه بدان ماند درودن
الاصطلا بآتش بسیدن الاطلا دارو بر خویشتن اندودن
الاعتلا مثل العلو الاغتلا مثل الغلا الافتلا مثل الفلو الاکتلا آ
بر کردن زدن م الاحتما خویشتن را از چیزی نکاه داشتن الارتما
بایکدیکر تیر انداختن وانداخته شدن وچیزی بصید انداختن الالتما
بر کزیدن الانتما مثل الاعتزا ن الابتنا مثل البنی الاجتنا مثل الجنی
الادنا مثل الدنو الاستنا مثل الاستقا الاضطنا مثل والاطنا
والاضنا مثل الظنی الاعتنا بعنایت شدن الاقتنا سرمایه کرفتن
الاکتنا کنیت کردن خود را وکنایت کردن وعدیان بابا الامتنا بناشتن

ه الاشتها آرزو کردن الانتها وا ایستادن وبنهایت رسیدن
وبچیزی رسیدن ومن اللفیف المقرون ح الاجتوا ناخوش آمدن
هوای جای را خ الاحتوا بر چیزی دست یافتن وجمع کردن والاول
یعدی بعلی والثانی بنفسه د الادوا بوستکی از سر شیر نخوردن ر الارتوا
سیراب شدن س الاستوا راست شدن وبتمامی جوانی رسیدن
وقصد چیزی کردن وبر چیزی اقبال کردن وبر چیزی دست یافتن
والثالث یعدی بالی والرابع والخامس یعدی بعلی ش الاشتوا مثل الشی
ک الاکتوا مثل الکی ل الالتوا پیچیده شدن ن الانتوا مثل النیة
ومن المضاعف ب الاختباب مثل الخبب الاسباب یکدیکر را دشنام
دادن الاهتباب فاکشنی آمدن ث الاجتثاث از بن بر کندن یا از
بن بریدن الاحتثاث بر افزولیدن الارتثاث خسته را که هنوز
در جان باشد از جنک کاه بر داشتن ج الاحتجاج حجت آوردن
الاعتجاج کوژ رفتن الارتجاج لرزیدن وجنبیدن الانتجاج بهم در

شدن آواز ها و بهم در شدن گیاهها و بهم در شدن تاریکیها خ الانتخاخ
شورین شدن کار و شورین خرد شدن مست الامتخاخ مغز از استخوان
بیرون کردن د الاحتداد تیز شدن الارتداد از مسلمانی برگشتن
و جز از آن الاستداد استوار شدن الاشتداد سخت شدن و دویدن
الاعتداد فا شمار آوردن و بعدی با لباد و شمرده شدن و عدت داشتن
زن و ساخته شدن و فخر کردن الالتداد داروی که بیکسوی دهن
فرو کنند خوردن الامتداد کشیده شدن و بلند بالا شدن و افزون
شدن آب و دریا و جوی ذ الاجتذاذ مثل الجذ الالتذاذ مزه یافتن الاهتذاذ
بریدن ر الاجترار بکشیدن و نشخوار زدن الاصطرار تنگ شدن
سم الاضطرار بیچاره گردانیدن الاعترار تعرض کردن الاغترار ناگاه
گرفتن و فریفته شدن الافترار کما ردن و دندان برهنه کردن
الاقترار خویشتن را بآب سرد بشستن و رنج از بن دیگ فا
کردن و آرام گرفتن آب گشتن در رحم ماده ز الابتزاز مثل البز الاحتزاز

الجز الاختراز مثل الخرز بهم با دوختن الارتزاز استوار شدن چیزی
در چیزی الاعتزاز عزیز شدن الاهتزاز جنبیدن س الاجتساس مثل
الجس الاعتساس مثل العس ش الاحتشاش گیاه فا کردن ص الاختصار
مثل الخصوص الاقتصاص بر گرفتن و از پی فرا شدن و قصاص بستدن
الامتصاص مثل المص ض الاقتضاض دوشیزگی بردن الامتضاض مثل
المض الاهتضاض شکستن ط الاختطاط نشان نا بر کشیدن الاشتطاط
از حد درگذشتن ف الاختفاف موی از روی خویش بر کندن الازدفاف
مثل الزداف الاستفاف مثل السف الاشتفاف آب همه بخوردن
از انا الاطفاف رسته شدن الاغتفاف اندک خوردن الالتفاف
خویشتن را در جامه بپیچیدن و بهم در شدن گیاه و شاخهای درخت ق الاحتقاق
بایکدیگر خصومت کردن الاشتقاق شکافتن سخن از سخن و فا شدن
نیمه الامتقاق بمکیدن شتر بچه همه شیر پستان را ک الاحتکاک خویشتن را
بچیزی بخاریدن و بلکیدن و اکوشیدن الاستکاک کر شدن الاصطکاک بهم

واکوفتن الافتکاک مثل الفک الاستکاک مثل الاتقاق ل الابتلال
تر شدن الاجتلال مثل الجل الاحتلال مثل الحلول الاختلال بهم وا
دوختن و نخلل شدن کار و نیاز مند گشتن بچیزی و نزار شدن
الاستلال مثل السل الاعتلال نالنده گشتن و بهانه آوردن کوی
یعنی بابها، الاغتلال تشنه شدن الاکتلال کمار بدن الامتلال مثل
الملل م الاحتمام بر رفتن جاه الارتمام خوردن الاستمام مثل الشم
الاضطمام باهم آمدن الاعتمام عمامه در سر بستن و بجای رسیدن
نبات الاغتمام اندوه بردن الاقتمام فا رفتن الاهتمام تیمار داشتن
ن الاجتنان پنهان شدن الاستنان بنشاط دویدن و دست کی فتن
الاظنان والاطنان متهم کردن کسی را بچیزی الاعتنان مثل العنن
الافتنان نوعها مختلف آوردن الاکتنان پنهان شدن الامتنان
نعمت دادن و منت بر نهادن ومن المهموز الفاء ب الایتساب پیراهن
بی آستین پوشیدن و زن الاتشاب شوریده و نژاد شدن ذ الاتجاذ

یکدیگر را فرا گرفتن در جنگ ر الائتبار کسی را فرا کردن تا خرما بنا را
گشن دهد الائتجار مزد فا ستدن الائتزار ازار پوشیدن الائتمار با
یکدیگر مشاورت کردن و فرمان بردن ف الائتلاف با یکدیگر الفت
گرفتن الائتناف نو گرفتن ق الائتلاق درخشیدن ک الائتفاک
برگزیدن و برگردانیدن ل الائتکال خورده شدن دندان و سرو آنچه بدان
ماند م الائتطام مثل الحطم ن الائتمان امین داشتن ومن المضاعف
المهموز الفاء ج الائتجاج افروخته شدن آتش م الائتمام مثل الاقتداء
ومن الاجوف المهموز الفاء ب الائتیاب مثل الاوب ل الائتیال بساختن
چیزی ومن الناقص المهموز الفاء س الائتیساء مثل الاقتداء ل الائتلاء
سوگند خوردن و تقصیر کردن ومن المهموز العین ب الازدآب بر داشتن
الاکتآب اندوهگین شدن د الارتئاد لرزیدن تن از نازکی و فربهی
الافتئاد بریان کردن گوشت ر الابتئار نیکی باز نهادن الاثتآر کشتهٔ
خویشاوند از ا بکشتن س الابتئاس اندوهگین شدن ش الانتئاش واپس

شدن ق الامتئاق از خشم گریستن م الالتئام با یکدیگر پیوسته شدن
ومن المعتل المهموز العین ب الاکتئاب شرم داشتن د الاتئاد
آهستگی کردن ومن الناقص المهموز العین ر الارتاء رای دیدن
ل الالتاء درنگی شدن ن الامتناء مثل الناء ومن المهموز اللام ب الاختباء
پنهان شدن الارتباء چشم داشتن ت الاختتاء فریفتن و یعدی باللام
و فریفته شدن و شرم داشتن ث الارتثاء شوریده شدن ج الالتجاء مثل
اللجاء د الابتداء ابتدا کردن ر الاجتراء دلیر شدن س الانتساء واپس
شدن ف الاحتفاء برکندن الاکتفاء مثل الکفاء ل الاستلاء مسله
را روغن کردن الامتلاء پر شدن ن الاصطناء شرم داشتن الاصطفا
ومن المعتل المهموز اللام ک الاتکاء تکیه کردن ومن الاجوف
المهموز اللام ب الاستیاء اندوهگین شدن

باب الانفعال

الانثعاب رفتن آب الانجذاب کشیده شدن و نیک رفتن الانزراب

در کمین نشستن صیاد الانسحاب کشیده شدن الانسراب در سرب
شدن الانسکاب ریخته شدن آب الانسلاب نیک برفتن ستور الانشعاب
بریدن و پراکنده شدن و پیوسته شدن الانقضاب بریده شدن
الانقلاب وا گردیدن ت الانصلات بگذشتن الانفلات برستن ث
الانبعاث برانگیخته شدن الانخناث شکسته شدن یا دوتا شدن
الانفلاث پاره پاره شدن ج الانبعاج شکافته شدن الانبلاج
صبح بر دمیدن الانزعاج برانگیخته شدن الانسلاج سخت خراشیده
شدن الانشراج شکافته شدن الانفراج مثله الانعراج کوژ شدن
الانفزاج اندوده واشدن ح الانبطاح بر روی افتادن الانسداح
ستان باز افتادن الانشراح گشاده شدن الانضباح برسوختن
روی از ترش الانفساح فراخ شدن و گشاده شدن دل خ
الانسلاخ بیرون آمدن از چیزی و بگذشتن ماه الانشداخ کوفته
شدن الانطباخ پخته شدن الانفساخ تباه شدن عقد و از هم

بستدن چیزی الانفضاخ کوفته شدن غوره خرما د الانجداد بگذشتن
در رفتن الانحصاد بر وی در آمدن الانعقاد بسته شدن الانفراد
تنها شدن الانقصاد شکسته شدن ر الانبتار بریده شدن الانبهار
دم بر افتادن الانجبار مثل الجبور الانجحار در سوراخ شدن الانحدار
بنشیب فرو شدن الانحسار وا شدن عمامه و آنچ بدان ماند الانزجار
وا زده شدن الانتشار پراکنده شدن الانشمار ونسکرده شدن الانصهار
گداخته شدن الانعصار فشرده شدن الانعفار خاک آلوده شدن
الانعقار ریش شدن الانغمار بآب فرو شدن الانفجار شریدن آب
الانفطار شکافته شدن الانفغار دهن وا شدن الانقدار باندازه
شدن الانقشار پوست باز شدن الانقعار بر کنده شدن الانکدار
فرو ریخته شدن و تیک بودن الانهمار ریزان شدن آب ز الانحجاز
وا داشته شدن و بجا ز شدن س الانبجاس مثل الانبجار الانطماس
ناپدید شدن الانطماس والانغماس بآب فرو شدن الانملاس نرم شدن

الانماس پنهان شدن صیاد در جای خویش برای گوش داشتن
صید ش الانکماش بوشکردن ص الانحماص نشستن آماس
الانعماص بر سکیزیدن ض الانخفاض فرود اشته شدن و مخفف
شدن حرف الانقباض گرفته شدن الانقراض بر سیدن گروهی الانبساط
گستاخ شدن و پهن باز شدن الانخراط بشتیهیدن در رفتن در حلقه
چیزی شدن الانغماط بد موی شدن الانهباط فرو آمدن ع الاندلاع
در پیش شدن الاندفاع بسوخته شدن و تیک بر فتن و در حدیث خوض
کردن الانسلاع شکافته شدن الانقطاع بریده شدن الانقلاع
بر کنده شدن الانقماع مقهور شدن الانهزاع شکسته شدن
غ الاندباغ پیراسته شدن الانصباغ رنگین شدن ف الانجفاف
مثل الانعقاع الانخذاف بکشتن و کوژ شدن الانصراف باز گشتن
الانعطاف بر وی در آمدن الانوناف مثل الانقطاع الانکشاف وا
شدن ق الانبثاق ریاعن شدن بند آب الانخراق دریده شدن

الاندفاق رخنه شدن آب الاندلاق شمشیر از نیام و امعا از شکم
بیرون آمدن و در پیش شدن الانزعاق بیوسیدن الانصفاق
مثل الانصراف الانطلاق بشدن الانغراق و الانغلاق شکافته شدن
الانملاق شوریده شدن ک الانسلاک در آمدن چیزی در چیزی الانهتاک
درین شدن پرده ل الانجدال بر زمین افتادن الانجفال شتافتن
الاندمال از بیماری به شدن الانعدال بکشتن الانفتال تافته
شدن الانفصال جدا شدن الانهال رخنه شدن آب م الانثلام
رخنه شدن الانجذام بریده شدن الانحطام شکسته شدن الانخرام
رخنه شدن الانسجام رخنه شدن آب الانشرام شکافته شدن
الانصرام مثل الانقطاع الانفصام شکسته شدن نه جدا پس الانعجام
در آمدن الانقسام بخشیده شدن الانقصام شکسته شدن با جدا
الانهدام ویران شدن الانهزام هزیمت شدن الانهضام کوفته
شدن ن الاندفان انباشته شدن و من الاجوف ب الانجیاب

وا شدن ابر و ترم و مانند آن الانسیاب رفتن آب و مار و آنچه
بدان ماند الانثیاب بر دو واشدن خایه و آنچه بدان ماند ث الانصیات
دراز بکشیدن جوانی کسی ث الانغیاث گداخته شدن چیزی در آب
الانغیاج مثل الانعطاف ج الانسیاح فراخ شدن الانصیاح شکافته
شدن و روشن شدن ماه د الانقیاد کشیدن شدن و رام شدن از
الانصیار بخشیدن الانهیار ریهیدن شدن ز الانحیاز گشتن
از چیزی الانمیاز جدا شدن س الاندیاس کوفته شدن خرمن
الانقیاس روان شدن بر قیاس ش الانحیاش رمیده شدن
ص الانقیاص ریهیدن شدن ض الانقیاض ویران شدن چاه
و جز آن ع الانبیاع باز بده شدن الانصیاع واکردن و پراکنده
شدن غ الانسیاغ بگلو فرو شدن ق الانسیاق روان شدن
الانفیاق سوفار تیر شکستن ل الانذیال رخنه شدن الانزیال
جدا شدن الانثیال سبک از جای بر آمدن الانهیال رخنه شدن و من
الناقص

ح الانمحاء محو شدن ر الانبراء پیش آمدن الانسراء واشدن
غم الانفراء شکافته شدن ض الانقضاء بسر آمدن روزگار ل
الانجلاء واشدن غم و میغ و آنچه بدان ماند الانخلاء پیرین شدن
الانسلاء از اندوه و نا عشق شدن م الانکماء پنهان شدن
ن الانثناء واگردیدن و بدو در آمدن الانحناء بدو در آمدن ومن اللفیف
المقرون ز الانزواء بیکسو شدن و باهم آمدن ش الانشواء بریان
شدن ط الانطواء در نوردیده شدن ه الانهواء مثل الهوی
ومن المضاعف ب الانصباب ریخته شدن الانکباب بر روی افتادن
الانبتات بریده شدن الانقتات خرد مرد شدن
الانبثاث پراکنده شدن الانسداد بسته شدن الانقداد شکافته
الانهداد شکسته شدن الانجذاذ بریده شدن الانجرار
کشیده شدن و نجر شدن حرف الاندساس پنهان شدن الانحصاص
بشدن موی الانقضاض شکسته شدن و پراکنده شدن الانفضاض

بیفتادن و شکافتن ابنا و فرو آمدن مرغ و اسب بر چیزی و برفتن
ستاره الانهضاض شکسته شدن ط الانحطاط بیفتادن و شکافتن
الانغطاط شکافته شدن الانعطاط باب فروشدن ظ الانشظاظ
چوب و مانند آن شکسته شدن ع الانشعاع بر آمدن رق ق الاندقاق
کوفته شدن الانشقاق و الانعقاق شکافته شدن ک الانفکاک
از هم شدن و آزاد شدن ل الانحلال گشاده شدن الانسلال
از میان چیزی بیرون آمدن الانثلال روان الانغلال در میان
چیزی شدن الانفلال شکسته شدن الانکلال بکار بردن
الانهلال ریخته شدن م الانضمام باهم آمدن الانغمام غمگین
شدن الانهمام گداخته شدن ومن المهموز الفاء د الانئاد طار
بر وی در آمدن ومن الاجوف المهموز الفاء د الانئیاد بر وی در آمدن و
من المهموز اللام ب الانبیاء از چیزی بیرون آمدن و الاندراء کوژ شدن
س الانخساء دور شدن ف الانطفاء فرو مردن چراغ الانکفاء واگشتن

باب الاستفعال

الاستحقاب مثل الاحتقاب الاستجلاب مثل الاجلاب الاستریاب
بترسانیدن الاستصحاب صحبت کسی با جنس چیزی خواستن الاستصعاب
صعب آمدن و صعب شدن الاستصراب سپید و سطبر شدن انگبین
الاستطراب مثل الطرب الاستعتاب مثل از کسی خواستن که ترا خشنود
کند و آشتی خواستن الاستعجاب شگفت نمودن الاستعذاب خوش
آمدن آب و دیگر چیزها الاستغراب سخت بخندیدن و غریب آمدن
الاستکتاب نوشتن چیزی خواستن ت الاستثبات مثل التثبت ث الاستحداث
نو گرفتن و نو آوردن ج الاستخراج بیرون کردن و بیرون خواستن
الاستدراج اندک اندک نزدیک گردانیدن خدای عز و جل بنده را
بخشم و عقوبت خود الاستسماج ناشیرین آمدن الاستعلاج زفت
شدن پوست ح الاستصباح چراغ فرا گرفتن الاستصلاح نیک
شدن و نیک آمدن چیزی الاستفتاح نصرت خواستن و باز در خواستن

آنچ بر تو مشکل شده باشد از قرآن الاستقباح زشت داشتن چیزی
الاستملاح نمکین و شیرین آمدن چیزی را الاستنباح بانگ کردن
سگ خواستن الاستنجاح روا کردن حاجت الاستنصاح از کسی
نصیحت خواستن و کسی را ناصح شمردن الاستنکاح مثل النکاح
خ الاستصراخ فریاد خواستن الاستفراخ داشتن مرغ برای
بچه را الاستنساخ سخت گرفتن د الاستبعاد دور شمردن و دوری
جستن الاستحصاد بدرود آمدن و استوار شدن و فا هم آمدن
الاسترفاد یاری خواستن الاستسعاد نیکبختی جستن و نیکبخت
شدن و یاری خواستن الاستفاد کشتی کردن خواستن الاستشهاد
گواه خواستن و حاضر آمدن خواستن الاستطراد خویشتن از پیش
دشمن بهزیمت دادن برای فریفتن الاستعباد ببندگی گرفتن
الاستفراد تنها و اشدن بچیزی الاستفساد تبه شدن و تبه شدن
خواستن الاستزاد افزونی گرفتن و افزونی خواستن الاستبحاد

یاری خواستن و قوی شدن از پس ضعیفی الاستنشاء شعر
خواندن الاستنفاد تمام کار بستن توانای خویش الاستنقاذ
برهانیدن الاستبشار شاد شدن الاستبصار بینا دل شدن
الاستثفار جامه بعورت از پس فرا گرفتن الاستجمار بسنگ استنجا
کردن الاستحجار سخت شدن گل چون سنگ الاستحسار مانده شدن
الاستحضار حاضر آمدن خواستن و دوانیدن اسب الاستحفار
فرو کندن خواستن الاستحقار حقیر داشتن الاستخبار خبر خواستن
الاستدبار از پی فرا شدن الاستذکار یاد کردن خواستن الاستشعار
در دل گرفتن بیم الاستصغار خرد و خوار شمردن الاستظهار از بر کردن
و یاری خواستن بکسی الاستعبار اشک فرو آوردن الاستعمار آباد
کردن خواستن الاستغفار آمرزش خواستن الاستقدار تقدیر کردن
خواستن الاستفسار تفسیر کردن خواستن الاستقذار چیزی را پلید
آمدن الاستقصار کسی را کوتاه آمدن و مقصر شمردن الاستکبار

بزر

کسی کردن الاستکثار بسیار خواستن و چیزی بسیار آمدن الاستمطار
باران آمدن خواستن الاستنسار قوی شدن مرغ ضعیف چون کرکس
الاستنصار یاری خواستن الاستنظار مهلت خواستن الاستنفار
برمیدن و برمانیدن و بیرون شدن خواستن الاستنکار ناشناختن
الاستنهار فراخ شدن الاستهتار مولع گردانیدن ز الاستنجاز
روا کردن حاجت خواستن و وعده س الاستحلاس پوشیدن نبات
زمین را ش الاستحماش سخت خشمگین شدن ص الاستخلاص
برای خویشتن ویژه کردن و برهانیدن خواستن الاستخلاص از آن
شمردن و خریدن الاستنقاص کم کردن خواستن ض الاستعراض
هر که را پیش آید کشتن یا عطا دادن و آنچ بدان ماند و عرضه کردن
خواستن الاستقراض وام خواستن الاستنهاض بر پای خواستن
ط الاستنباط بیرون آوردن آب و علم و رای و آنچ بدان ماند ظ
الاستحفاظ یاد گرفتن و یاد گرفتن خواستن و نگاه داشتن خواستن الاستغلاظ

سبز شدن ع الاستبداع بدیع شمردن الاستبشاع ناخوش آمدن
چیزی الاستتباع پس روی کردن خواستن الاستجماع گرد آمدن خواستن
الاستدفاع وا داشتن خواستن الاسترجاع انا لله وانا الیه
راجعون گفتن الاسترقاع برقعه آمدن جامه الاستشفاع شفاعت
کردن خواستن الاستطلاع دیده ور کردن خواستن الاستقراع بگشن
آمدن ماده گاو الاستمتاع برخوردن از چیزی الاستضاع غ
الاستفراغ همه توانای خویش را کار بستن و تهی شدن تن از افزونیها
که در طبیعت باشد خواستن ف الاستحصاف استوار شدن الاستحلاف
سوگند خوردن خواستن الاستخلاف بازستادن خواستن بجای کسی
و خلیفه کردن و آب برکشیدن الاسترداف از پی در نشاندن
خواستن الاسترعاف در پیش شدن الاستسلاف سلف خواستن
الاستشراف دست برابر وا نهادن چون کسی خواهد که آفتاب بر وی
نیفتد تا چیزی بجای آرد الاستصراف بگردانیدن خواستن الاستضعاف

ضعیف

ضعیف شمردن الاستطراف طرفه شمردن و نو گرفتن الاستعراف
خویشتن را شناخته گردانیدن الاستعطاف مهربانی کردن خواستن
الاستقذاف دشنام دادن خواستن الاستکشاف کشف کردن خواستن
الاستنظاف همه فا ستدن و پاک شمردن الاستنکاف ننگ داشتن
الاستهداف نشانه شدن چیزی ق الاستحماق احمق شمردن الاسترزاق
روزی خواستن الاستطراق گشن بعاریت خواستن الاستطلاق
گشاده شدن شکم الاستغراق همه را فا گرفتن و همه را فا رسیدن
و تمام کار بستن توانای خویش الاستغلاق بسته شدن الاستلحاق
دعوی که فرزندان منست الاستنشاق آب با دربینی وا کشیدن
الاستنطاق سخن گفتن خواستن ک الاستدراک در یافتن چیزی
الاستمساک چنگ در زدن الاستهلاک هلاک کردن ل الاستبدال
بدل گرفتن الاستبسال خویشتن در هلاک افکندن الاستبعال
بی نیاز گشتن خرما بنان از آب دادن الاستجعال بگشن آمدن
ماده

الاستجهال نادان شمردن الاستحمال برداشتن خواستن الاستدخال
اندر آمدن خواستن الاسترجال پیاده شدن خواستن الاسترسال
گستاخ شدن و فروهشته شدن موی الاستعال سخت بیرون
وزشت شدن زن الاستسهال آسان شدن الاستعجال شتافتن
خواستن الاستعسال انگبین خواستن الاستعمال کار بستن
وعمل کردن خواستن الاستغسال بشوی آمدن جامه الاستفحال
بزرگ شدن کار وکشتن خواستن الاستفسال ناکس شمردن
الاستقبال پیش واشدن الاستقتال حریص نمودن بر جنگ تا کوی
که او را آرزو می کند که کشته شود الاستکمال تمام کردن و تمامی چیزی
خواستن الاستمهال مهلت خواستن الاستنبال تیر خواستن الاستنثال
در پیش شدن الاستنجال باچشمه شدن جای الاستنزال فرو آمدن
خواستن الاستنفال عطا وغنیمت خواستن م الاستبهام بسته شدن
الاستحرام بگشن آمدن بز و میش و گاو الاستحکام استوار شدن

الاستخدام خدمت خواستن الاستسلام گردن نهادن الاستلحام بسته
شدن وجنگ ورزدن الاستعظام بزرگ شمردن و بزرگ آمدن الاستعلام
آگاه کردن خواستن الاستفوام تنگ کردن زن فرج خویش را بدارو
الاستغنام بغنیمت داشتن الاستفهام مفهوم کردن خواستن الاستقدام
در پیش شدن خواستن و در پیش شدن الاستقوام گشن شدن
شتر جوانه الاستقسام بخش کردن خواستن و سوگند خواستن الاستکتام
پوشیدن خواستن الاستکرام بزرگواری را بدست آوردن الاستلحام
گوشت خواستن الاستلهام فال دادن خواستن ن الاستبطان
در نهان داشتن چیزی بزیر برگرفتن الاستحسان نیکو شمردن الاستیذان
بکر وفاستدن خواستن الاستسمان فربه شمردن و روغن گاو و گوسفند
خواستن الاستعلان آشکارا کردن الاستقران نرم شدن الاستلبان
شیر خواستن الاستمکان دست یافتن ه الاستکراه مثل الاکراه
الاستکناه همه کردن خواستن ومن المعتل ب الاستیجاب سزاوار

شدن الاستیعاب از بن برکندن و همه را فرا رسیدن الاستیهاب
بخشیدن چیزی خواستن ح الاستیضاح دست برابر و نهادن
نا چیزی بنگری که هست یا نه الاستیقاح سخت شدن د الاستیراد
مثل الایراد الاستیصاد شبکات ساختن کوسفند را و استانه
ساختن الاستیفاد آمدن کسی خواختن الاستیقاد مثل الایقاد
الاستیلاد صحبت کردن با کنیزک تا ازو فرزند باشد الاستیزار
فا وزارت کردن و وزارت خواستن الاستیعار درشت یافتن
الاستیقار تمام فا ستدن ز الاستیفاز بر سر پای نشستن
الاستیحاش درشم و ناخوش شدن ض الاستیفاض بشتافتن
در رفتن و راندن ع الاستیداع چیزی بزینهار فا کسی دادن
الاستیزاع فرا دل دادن خواستن الاستیساع فراخ شدن
الاستیقاع مثل الانتظار غ الاستیلاغ از نکوهش باک نا داشتن
ف الاستیداف بلکل نیدن الاستیصاف وصف کردن و علاج

علت خواستن الاستیقاف با ستادن خواستن و باز داشتن
ستور خواستن ق الاستیثاق از کسی استواری کردن خواستن
و استوار کردن الاستیداق آبستن شدن خر الاستیساق فا هم
آمدن و تمام و راست شدن الاستیفاق توفیق خواستن ل
الاستیبال نا موافق آمدن هوای جای با کسی و بکشتن آمدن کوسفند
الاستیصال آنکه موی در موی پیوندد الاستیهال بترسیدن
الاستیخام نا موافق آمدن هوای جای و ناگوارنده یافتن
الاستیشام کنده کردن دست خواستن و آنچ بدان ماند ن الاستیطان
وطن کرفتن ه الاستیداه فا هم آمدن و روانه شدن شتران و مقهور
شدن خصم و من اللفیف المفروق ش الاستیشا ستور را یا بشنه
بر رفتن داشتن وا زولیدن ص الاستیصا اندر زیر رفتن
ف الاستیفا تمام فرا شدن ل الاستیلا دست یافتن و من المعتل
الیاء ر الاستیسار آسان شدن ظ الاستیفاظ بیدار شدن ن

الاستیقان بی گمان شدن الاستیداء مثله نع الواوی ومن
الاجوف ب الاستتابة توبه خواستن الاستثابة پاداش خواستن
الاستجابة پاسخ کردن الاستراءة از کسی اثری یافتن که بود در
بگمان افکند دوستی او الاستصابة صواب آمدن الاستطابة
خوش آمدن واستنجا کردن الاستنابة نیابت داشتن خواستن
ت الاستزانة روغن زیت خواستن الاستقاتة قوت خواستن
الاستماتة مثل الاستقتال ث الاستثاثة درنگ شمردن الاستغاثة
فریاد خواستن ح الاستباحة مباح کردن ومباح یافتن وازبن بر
کندن الاستراحة بر آسودن وبوی بردن الاستماحة عطا خواستن
وشفاعت کردن خواستن خ الاستناخة فروخفتن شتر د الاستجادة
نیک شمردن ونیک آمدن الاستزادة افزون خواستن ومقصر شمردن
الاستعادة سخن واد خواستن الاستفادة فایده گرفتن الاستقادة
منقاد شدن وقصاص بستدن ذ الاستعاذة بازداشت خواستن

ر الاستتارة پوشیده شدن الاستثارة گرد برانگیختن الاستجارة
زنهار خواستن الاستخارة بهتری خواستن الاستدارة گرد شدن و
گرد چیزی در آمدن الاستزارة زیارت خواستن الاستشارة مشورت
خواستن الاستطارة پراکنده شدن وفاش شدن وبپرانیدن الاستعارة
بعاریت خواستن الاستنارة روشن شدن ز الاستجازة عطا خواستن
واجازت خواستن الاستمازة جدا شدن ش الاستجاشة لشکر خواستن
الاستحاشة بترسانیدن ص الاستناصة وابس شدن ض الاستحاضة مانند کردن
بحایض الاستراضة با مرغزار شدن زمین الاستعاضة عوض خواستن
الاستفاضة پراکنده شدن خبر ط الاستشاطة از خشم بسوختن
الاستباعة فروختن چیزی خواستن الانجاعة گرسنگی نمودن الاستطاعة
توانستن ق الاستفاقة مثل الافاقة ل الاستبالة بول کردن خواستن
الاستحالة محال شدن واز حال بگردیدن الاستطالة گردن کسی
کردن ودراز شدن الاستقالة اقالت خواستن الاستمالة بسوی

خويش جسبانيدن م الاستدامة دوام خواستن الاستقامة
راست شدن و راست ايستادن الاستنامة بيارامدن الاستهامة
شيفته كردانيدن ن الاستبانة بجاى آوردن و هويدا شدن
الاستدانة وام خواستن الاستعانة يارى خواستن و هزار پاك
كردن الاستكانة فروتنى كردن وتن بدادن الاستلانة نرم
شدن الاستهانة استخفاف كردن ومما جاء على الاصل ب
الاستصواب مثل الاستصابة ح الاسترواح مثل الاستراحة ودم
كرفتن كوشت الاستلواح تشنه شدن ذ الاستحواذ دست
يافتن س الاستقواس كوژ شدن ق الاستنواق ناقه شدن
ومن الناقص ب الاستخباء خيمه بزدن و در خيمه شدن ث
الاستفتاء فتوى خواستن الاستنجاء و بشتافتن خ الاسترخاء
سست شدن و فرو كذاشته شدن د الاستجداء مثل الاجتداء الاستعداء
يارى خواستن الاستهداء هديه خواستن و راه نمودن خواستن ذ

الاستجذاء نعلين و عطا خواستن ر الاستذراء پناه كرفتن الاستثراء
بستيهيدن در رفتن الاستقراء مثل القرو الاستكراء مثل الاكتراء ش
الاسترشاء رشوت خواستن الاستغشاء جامه بسر در كرفتن الاستمشاء
مسهل خوردن الاستنشاء بوييدن ص الاستعصاء نافرمان
شدن الاستقصاء م ض الاسترضاء خشنود كردن خواستن
الاستقضاء قاضى كردن ط الاستعطاء عطا خواستن ع الاستدعاء
خواندن الاسترعاء نكهبانى كردن خواستن الاستعساء كار كردن
خواستن ف الاستجفاء جافى آمدن الاستخفاء پنهان شدن الاستشفاء
شفا خواستن الاستكفاء كفايت كردن خواستن ق الاستبقاء باقى
كذاشتن الاسترقاء افسون كردن خواستن الاستسقاء آب خواستن
و علت استسقا كرفتن الاستلقاء ستان واخفتن ك الاستبكاء
بكريانيدن ل الاستحلاء شيرين آمدن الاستخلاء خالى خواستن الاستلاء
برنائيدن الاستعلاء مثل العلو الاستعلاء سر واجستن خواستن الاستملاء

املا خواستن الاستثناء استثنا کردن وان ث الاثنا کفتن
الاستدنا نزدیک کردن الاستغنا بی نیاز شدن الاستمنا آخراج
المنی ومن اللفیف المقرون غ الاستغوا بی راه کردن ه الاستهواء
سرگشته گردانیدن ومن الیائی ح الاستحیا شرم داشتن ویعدی بمن
وبنفسه وزن بگذاشتن ومن المضاعف ب الاستتباب راست
شدن کار الاستحباب برگزیدن ودوست داشتن الاستطباب
مثل الاستیصاف خ الاستخباث مثل الخبث د الاستبداد بخودی خود
بکاری بایستادن الاستجداد نو کرفتن الاستحداد تیز کردن وزهار
بتراشیدن الاستوداد دوا دادن خواستن الاستعداد بساختن
کار را الاستمداد مدد خواستن ذ الاستلذاذ مزه یافتن وخوش
شمردن ر الاستجرار مثل الجر الاستحرار سخت شدن جنگ الاستدرار
بیرون آوردن شیر از بستان و باران از ابر و تنک از ستور الاستسرار
پنهان شدن ماه الاستقرار آرام کرفتن الاستمرار استوار شدن

و روان شدن ز الاستجزاز بدر و آمدن کشت الاستفزاز سبک
گردانیدن ش الاستغشاش خاین شمردن ص الاستقصاص قصاص
دادن خواستن ض الاستقضاض درشت آمدن ط الاستحطاط بیفکندن
خواستن ف الاستخفاف سبک گردانیدن و سبک داشتن وخوار
کردن الاستدفاف مثل الاستتباب الاستطفاف بر زور آمدن
الاستعفاف مثل العفة الاستقفاف واهم آمدن پیر الاستکفاف
کف بر ابرو نهادن تا چیزی ببیند ق الاستحقاق سزاوار شدن الاستدقاق
مثل الدقة الاسترقاق تنگ شدن و بنده کرفتن ک الاسترکاک رکیک شمردن
ل الاستبلال از بیماری به شدن الاستحلال بحلال داشتن الاستدلال
دلیل کرفتن الاستذلال مثل الاذلال الاستزلال مثل الازلال و بلغزیدن
خواستن الاستظلال سایه کرفتن الاستغلال از چیزی غله کرفتن
الاستقلال اندک شمردن وبخودی خود بکاری بایستادن وازجای
برداشتن وازجای برخاستن الاستملال مثل الاملال الاستهلال ماه

نو دیدن و گرستن کودک خرد و ریختن باران م الاستتمام مثل الاتمام الاستحمام
بر آسودن الاستحمام خویشتن با آب گرم بشستن و خوی گرفتن الاسترمام
عمارت خواستن بنا ن الاستجنان مثل الاستتار ر الاستکنان مثله و نهفت
گرفتن ومن المهموز الفاء د الاستئساد شیر شدن و بجای رسیدن نبات
الاستئثار برگزیدن و یعدی بالباء الاستئجار بمزد فاستدن الاستئخار
وا پس شدن الاستئسار خویشتن را باسیری دادن الاستئمار
مشاورت کردن خواستن س الاستئناس انس گرفتن ف الاستئناف نو
گرفتن ل الاستئصال از بن برکندن الاستئکال مال کسی فاشدن و
بخوردن ن الاستئنان ماده خر خریدن الاستئمان امان خواستن
ومن الاجوف المهموز الفاء س الاستئاسه عوض خواستن ومن الناقص
المهموز الفاء د الاستئداد مثل الاستعداد م الاستئمام کنیزک خریدن
ن الاستئناء چشم داشتن و یعدی بالباء ومن المهموز العین م الاستلام
زره پوشیدن ومن المعتل الیائی المهموز العین س الاستیئاس

مثل ایاس ومن المهموز اللام ب الاستنباء خبر خواستن د الاستخذاء
فروتنی کردن ر الاستبراء بدانش کردن باکی رحم کنیزک بحیضی الاستمراء
گوارنده آمدن ز الاستهزاء خنداستانی کردن ن الاستنساء تاخیر خواستن
الاستبطاء درنگ شمردن ف الاستدفاء بتبیدن ومن المعتل
المهموز اللام ب الاستیباء ناخوش آمدن هوای جای الاستیطاء
نرم شدن ومن الاجوف المهموز اللام ب الاستباءة ماوی گرفتن
الاستقاءة علاج کردن تاقی افتد

باب التفعل

ب
التترب خاک آلود شدن التثقب سوراخ شدن التجنب مثل الاجتناب
التحدب مثل الحدب التحزب گروه گروه شدن التحلب دوشش دادن
الترقب چشم داشتن الترکب اسوار شدن در چیزی و برهم نشستن
الترهب راهب شدن التسحب ناز کردن التسلب جامه سوگ پوشیدن
و عاقبت نیک یافتن التسرب در خویشتن چیدن التشعب پراکنده
شدن التطلب مثل الطلب التعتب خشم گرفتن التعجب مثل العجب التعرب

بیابانی شدن التعزّب عزب شدن التعصّب عصبیت کردن
التعقّب از پی در آمدن و از چیزی بر رسیدن و عاقبت نیک افتادن
التغلّب مثل التغلبة و یعدّی بعلی التغضّب خشم گرفتن التقرّب نزدیک
شدن و نزدیک جستن التقلّب برگردیدن و فاواشدن التکتّب گرو
گروه شدن لشکر التکذّب دروغ گفتن التکسّب کسب کردن التلعّب
بازی کردن التلقّب لقب گرفتن التلهّب مثل الالتهاب التنسّب دعوی
خویشاوندی کردن التنصّب مثل الانتصاب التنکّب یکسو شدن و کمان در
بازو افکندن التنهّب مثل الانتهاب ت التثبّت درنگ کردن و بجای
آوردن التعنّت زلّت جستن التفلّت بر رستن التلفّت مثل الالتفات
ث التبعّث مثل الانبعاث التحدّث حدیث کردن التحنّث عبادت
کردن و از گناه حذر کردن التخنّث نرمی کردن الترعّث گوشوار
در گوش کردن التشبّث چنگ در زدن التشعّث پراکنده شدن
و شاخ شاخ شدن التلبّث و التمکّث درنگ کردن ج التبرّج خویشتن را

بر آراستن زن التبلّج روشن شدن صبح التحرّج از گناه یکسو شدن
التخرّج بعلم رسیدن التدرّج اندک اندک بسوی چیزی شدن التزلّج
خیزیدن پای از نسوی التشنّج الجونج گرفتن التعرّج باستادن التعجّج
برخویشتن پیچیدن التغنّج ناز کردن التفجّج پای از هم باز نهادن
در رفتن التفرّج انس جستن التلزّج دوسنده بودن ح التبجّح
شادی کردن التبطّح بر هامون پهن واشدن الترجّح بگراییدن
الترشّح بتراویدن آب الترفّح کسب کردن التسلّح سلاح پوشیدن
التصبّح بامداد خفتن و بامداد شراب خوردن التصفّح نگرستن
چیزی باستقصا التفتّح بشکفتن گل التفسّح فراخ وانشستن التفصّح
شیوا زبانی شدن و نمودن التقمّح سپرداشتن التلقّح آبستن
نمودن شتر خویش را به آبستنی و این چنان باشد که شتر گشن را
فرا نزدیک خود نگذارد التمدّح خود را ستودن و ستوده نمودن
التمسّح خویشتن را در چیزی مالیدن التندّح پهن واشدن گوسفندان

درچرا کردن التنصح نیک خوهی نمودن و دوختن خ التبذخ کردن
کشی کردن التضمخ خوشتن ابابالودن التفسخ ازهم بریدن التلطخ
آلوده شدن التمرخ خویشتن راچرب کردن د التبرد خویشتن
راباب سرد بشستن التبلد فاواشتن متحیر وکندکشتن ودست
برهم زدن از پشیمانی التجرد برهنه شدن التجسد تناور شدن
التجعد جعد شدن التجلد جلدی نمودن التحشد فاهم آمدن
التحمد مثل التمدح التربد میغناک شدن آسمان وخاکستر گون شدن
رنک کسی الترصد چشم داشتن ونگاه داشتن فرصت التزهد زاهد
نمودن التشهد تحیات نشستن وشهادت آوردن التصعد برکجا بیدن
التضمد مرهم بر جراحت نهادن و بر جراحت خویش بستن التعبد بندگی
کرفتن و عبادت کردن التعقد بسته شدن التعمد قصد چیزی کردن
التعهد التفرد مثل التوحید التعمد گناه پوشیدن التفرد یگانه شدن
التفقد واجستن التقصد بکشتن و پاره پاره شدن نیزه التقلد در گردن

خویش کردن کار و گردن بند در گردن کردن التلبد برهم نشستن
وسینه برزمین نهادن مرغ التمرد شوخ وستنبه شدن التمهد راست
شدن جای التهجد نخفتن و بیدار بودن بشب ذ التنقذ مثل الانقاذ
ر التبحر دور در شدن در علم التبخر خوشتن را بخور خوش بوی
کردن التبقر مثل التبحر التجبر کردن کشی کردن و برآمدن نبات
از پس خوردن التحدر بر اماهیدن و بنشیب فرو آمدن التحسر
از مان خوردن و لاغر شدن ستور التخبر خبر خواستن التحذر پرد گی
شدن التخفر شرم داشتن التخمر خمار برافکندن التدبر باندیشه
از پس کاری فرا شدن التدثر بر نشستن بر ستور و بر شدن ستور
بر ستور و جامه بخویشتن در گرفتن التذکر یاد کردن و یاد آوردن
التدمر افزولش شدن التستر در پرده شدن التسحر سحر خوردن
التسخر سخره گرفتن التشذر جنگ را بساختن التشکر سپاس
داری نمودن التشمر بوسکردن التصبر شکیبایی نمودن التصدر

در صدر نشستن التطهّر سر و تن بشستن التعثّر بسر درآمدن التعوّذ
دشوار شدن التعسّر مثله التعطّر خویشتن را بعطر خوش بوی کردن
التغمّر آب اندک خوردن التفجّر روان شدن آب التفزّر از هم
بشدن جامه و آنچ بدان ماند التفطّر شکافته شدن التفکّر اندیشه
کردن التقدّر ساخته شدن و باندازه شدن و قرار گرفتن
التقشّر پوست باز شدن التقطّر بر پهلو افتادن و چکیده شدن
التقعّر دور در شدن التقفّر از پی فراشدن التکبّر گردن کشی کردن
و بزرگوار شدن التکثّر بسیاری جستن التکدّر تیره گشتن
التکسّر خرد مرد شدن التکفّر پوشیده شدن در سلاح التمزّر مکیدن
التمضّر خویشتن را بمضر مانند کردن التمطّر شتافتن در رفتن التمعّر
بر ریختن موی التنصّر ترسا شدن التنظّر چشم داشتن التنکّر از
حال بگشتن التنمّر در خشم شدن چون پلنگ التهجّر گرم گاه رفتن
ز التبرّز بصحرا بیرون شدن بقضاء حاجت التهجّز شب خاستن التحرّز

خویشتن

خویشتن را در پناه داشتن الترمّز جنبیدن التعجّز بر کونه
ستور نشستن التمکّز بجستن از چیزی التنجّز مثل الاستنجاز س
التبجّس مثل التفجّر الترسّس سپر دار شدن التحبّس و ایستادن
التحرّس مثل الاحتراس فی المعنی الاول التخلّس مثل الاختلاس التدنّس
شوخگین شدن التشمّس در آفتاب ایستادن التطمّس نابوده شدن
التعبّس روی ترش کردن التفجّس مثل التکبّر التفرّس فراست بردن
التقدّس پاک شدن التقلّس کلاه بر نهادن التکنّس در کناس شدن
آهو التلبّس جامه در پوشیدن التلمّس جستن التمجّس گبر شدن
التمرّس خویشتن را بچیزی بخاریدن التملّس نسو شدن التنجّس
پلید شدن التنفّس دم زدن و پراکنده شدن نور صبح ش التجحّش
نحش گفتن التقرّش کسب کردن التکمّش بوش کردن التنفّش
موی وا تیغ خاستن ص التخرّص دروغ گفتن التخلّص برستن
التربّص چشم داشتن الترخّص دروغ گفتن را آسان فرا گرفتن

التفحص وا نیز وهیدن التقمص پیراهن در پوشیدن التقنص صید
کردن التملص برستن التنغص ناخوش شدن عیش التنقص
کسی را نقص کردن التنمص کسی را فرا گرفتن زن تا موی از روی
او بر کند ض التبرض باندک روزگار گذاشتن التبعض بعض
بعض شدن التبغض دشمنی نمودن التعرض پیش آمدن
التقبض واهم آمدن التمحض جنبیدن و آبستن شدن و درد
زه خواستن ط التبسط بستاخ وار رفتن از هر سوی التخطخط
بر خویشتن کردن التخبط تباه کردن و ناقص عقل کردن و بیبهره
نا رفتن التخمط کژ دن کشی کردن التسمط اندک شمردن عطا و خشم
گرفتن التسلط دست یافتن التشحط در خون گردیدن التقرط
گوشوار در گوش کردن التلقط از هر جای برچیدن التمخط بینی
پاک کردن التمرط و التمعط بر کندن موی التنشط نشاط
کردن التنفط آبله کردن دست ظ التحفظ خویشتن نگاه

داشتن

داشتن و یاد گرفتن التلفظ مثل اللفظ التلمظ زبان گرد دهن
بر آوردن تا از طعام پاک شود ع التبرع دادن چیزی که
دادن آن بر تو واجب نباشد التتبع از پی فرا شدن التترع
بشتافتن التتلع از پیش شدن التجرع فرو خوردن خشم
و آنچ بدان ماند التجمع گرد آمدن التخشع و التخضع فروتنی
نمودن التخلع از جای بیامدن بندها التدرع زره بالاین در پوشیدن
و آنچ بدان ماند التربع مربع نشستن و بهاران جای بودن و بهار
خوردن الترفع برتری نمودن التسرع و الترمع جنبیدن التزبع
بدخوی کردن التزلع بشکافتن التسرع بشتافتن التسکع سر
گشته شدن التسلع شکافته شدن التسمع فرا نیوشیدن التشبع
از خویشتن چیزی نمودن که او را آن نباشد التشجع دلیر نمودن
التشفع شفاعت کردن التصدع پراکنده شدن التصنع
خویشتن را بر آراستن التضجع در کاری تقصیر کردن التضرع

زاری کردن التضلع سیر بخوردن التطلع چشم داشتن
التفجع اندوه نمودن التفزع بر زور چیزی شدن و شاخ زدن
التقزع بتر سیدن التفلع بشکافتن التقبع واهم آمدن التقشع
واشدن میغ التقطع پاره پاره شدن و خلاف کردن التقلع برکنده
شدن التقع مکس از خویشتن واراندن آمو التقنع قناعت
نمودن التکنع و التکتع واهم انجمن التلفع جامه از سر تا پای
درگرفتن التمنع برخورداری گرفتن التمجع شیر در خرما آغشته
خوردن التمزع پاره پاره شدن التمنع استوار و قوی شدن
التنطع دور در شدن در سخن التوزع بلرزیدن و پاره پاره شدن
غ التبلغ روزگار گذاشتن بانک التزغ فراخ زیستن
التفرغ واپرداختن التفشغ فاش شدن سپیدی در موی
التمرغ در خاک گردیدن ف التجف فرا رفتن بیل التحرف بکردن
التحنف دین حنیفی ورزیدن التخطف ربودن التخلف واپس

ایستادن الترشف مکیدن التسلف بسلف فرا ستدن التشرف
شرف جستن التشنف در گوشواره در گوش خویش کردن التصرف
فا واگشتن در کار التصلف لاف زدن التطرف نو گرفتن التظرف
ظرافت نمودن التعرف تعرف کاری بکردن التعسف بی‌راه
رفتن التعطف مهربانی کردن و بر او در آمدن التغضف شکسته شدن
التغلف غالیه بکار داشتن التقرف پوست واشدن ریش التقشف
بجامه درشت و بد روزگار گذاشتن التقصف شکسته شدن التکشف
برهنه شدن التکلف رنج چیزی بکشیدن و از خویشتن چیزی نمودن
که آن نباشد التکنف گرد چیزی در گرفتن التلطف لطف کردن
التلقف فرو واربدن التلهف اندوه نمودن التنشف در خویشتن
چیدن التنصف سرپوش بر سر افکندن التنظف پاکی نمودن
ق التبعق سخت ریخته شدن آب التحرق سوخته شدن التحلق
حلقه حلقه نشستن مردم التخرق دروغ ساختن و فراخی کردن در عطا

دادن التخلق خوی کس گرفتن و دروغ گفتن وخلوق برخویشتن
کردن التدفق سخت ریخته شدن آب الترفق رفق کردن وبعلی
بالباء الترقق بخیزیدن التسلق بدیوار بر شدن التشدق لب
بیچیدن در سخن گفتن التشرق در آفتاب گاه نشستن التصدق
صدقه دادن التطرق راه دادن التعرق گوشت از استخوان
بر ندیدن التعشق عشق نمودن التعلق چنگ در زدن وبعلی
بالباء نیز التعمق دور در شدن در چیزی التفتق گشاده شدن
و بشکفته شدن التفرق پراگنده شدن التفلق شکافته شدن
التفنق بناز زیستن التمزق دریده شدن التمطق زبان بر کام زدن
از خوشی طعام التملق چاپلوسی کردن و یعدی بنفسه وباللام التنطق
کمر دربستن التبرک برکه داشتن التحرک جنبیدن التدلک خویشتن
بمالیدن التمسک چنگ در زدن التمعک در خاک گردیدن التملک
پادشاه شدن وخداوند شدن التنسک عبادت کردن التهتک

پرده دریده شدن التبتل کار ویژه کردن خدا را عز وجل
التبدل بدل گرفتن التبذل با دروزه کردن خویشتن التبزل شکافته
شدن التبقل گیاه خوردن التجمل نیکو حال نمودن التحمل از جای
برداشتن و بار برداشتن التخمل وضیع نمودن التربل فربه
یوکه جلکه
شدن الترجل پیاده شدن و روز بفراخ چاشتگاه رسیدن
الترحل از جای برداشتن الترسل باهستگی خواندن و در رسالها
انشا کردن التزمل خویشتن در جامه پیچیدن التسفل بزیر فرود
شدن التسهل آسان شدن التعجل شتاب خواستن التعزل
بیکسو شدن التعطل بی زیور شدن و بیکار شدن التغزل
عشق نمودن التفضل فضل کردن و یک جامه پوشیدن برای کار را
التقهل بدحال و بدلباس شدن التقبل پذیرفتن التقتل کردیدن
در خرامیدن التکحل سرمه در کردن التکفل پایندانی کردن
التمثل مثل زدن و بر مثال چیزی شدن التمحل حیلت کردن

التمهل درنگ کردن التبتل بریدن و از چیزی برگزیدن و بنیلی نمودن
التنحل برگزیدن التندل دستار در سر بستن التنزل فرو آمدن
التنصل از گناه بیزاری نمودن التنعل نعلین در پای کردن
التنفل فضایل کردن التنقل از جای بجای شدن و چیزی را نقل کردن
التهدل فرو هشته شدن م التبرم سیر آمدن التبسم کماریدن
التثلم رخنه شدن التجرم تمام شدن سال و کسی را جرمی نهادن که نباشد
التجسم تناور شدن و کار مهمی فرا پیش گرفتن التجشم مثل التکلف
التجهم ناخوش آمدن التحرم حرمت صحبت کسی جستن التحزم سلاح پوشیدن
التحطم شکسته شدن التحلم حلم نمودن التختم انگشتری در انگشت کردن
الترحم بخشودن التردم پوزنک آمدن جامه الترسم نشان چیزی جستن
الترنم سراییدن الترغم خشم گرفتن التسلم فرا ستدن التسنم
بر زور چیزی شدن التصرم بریده شدن التضرم زبانه زدن
آتش و خشم گرفتن التغطم بچیدن التظلم از بیداد بنالیدن التعظم

بزرگ

بزرگ نمودن التعلم چیزی از کسی در آموختن التغنم غنیمت گرفتن
التفصم شکسته شدن نه جدا التفهم دریافتن التقحم بعنف در شدن
التقدم فرمودن و پیش شدن و ور استاد برنهادن التقسم پراکنده شدن
و پراکنده کردن التقصم شکسته شدن با جدای التکرم بزرگی نمودن
التکلم سخن گفتن التلثم دهن بند بر بستن التلقم لقمه کردن التنخم خیو
بیفکندن التندم پشیمانی نمودن التنسم بوییدن نسیم و خبری برگرفتن
التنعم بناز زیستن التهدم ویران شدن التهزم شکسته شدن
التهشم شکسته التهضم بیدادی کردن التهکم خندستانی کردن ن التبطن
کسی را در زیر آوردن التحزن اندوه بردن التحصن حصار گرفتن
التدهن خویشتن را بروغن چرب کردن التسکن بیچاره شدن التضمن
در میان خویشتن آوردن التعکن واشکنج شدن شکم التغضن
آژنگ گرفتن التفکن پشیمانی نمودن التکهن اخترگوی کردن
التلحن دوسنده شدن التلقن بتلقین فاگرفتن التلهن تهاری

کردن التمکن دست یافتن و بعدی بمن ه التسفه سفاهت کردن
التسنه سال زن شدن التشبه مانند کردن التفقه فقه آموختن
التفکه شگفت نمودن و برخورداری گرفتن و پشیمانی نمودن و میوه
خوردن التنبه بیدار شدن التنزه دور شدن ومن المعتل
الواوی ب التوثب برجستن التوصب بیمار شدن ج
التوهج افروخته شدن ح التوشح وشاح در کردن افگندن التوضح
بجای آوردن و هویدا شدن خ التوسخ شوخگن شدن د التوحد
یگانه شدن التورد باب آمدن و گلگون شدن التوسد بالش
کردن چیزی را التوطد بایستادن التوعد وعید کردن التوقد
افروخته شدن التوکد استوار شدن التولد بدید آمدن چیزی از چیزی
ر التوعر درشت شدن چیزی التوفر حق کسی تمام بدادن یا حق
چیزی و بعدی بعلی التوقر وقار نمودن س التوجس ترسیدن و پوشیده
کردن ش التوحش درزم شدن و تهی شکم شدن ط التوسط در

میان

میان چیزی شدن و میانجی کردن ع التوجع بخشودن و اندوه نمودن
التورع پرهیزکاری کردن التوزع واجنبیدن و واپخشیده شدن
التوسع فراخ کردن و فراخ نشستن التوقع چشم داشتن غ
التوشغ آلودن ببدی ف التوذف آهسته خرامیدن التوسف پوست
از چیزی وا شدن التوقف فرو ایستادن التوکف چشم داشتن ق
التوثق استوار کردن ک التورک بریک سرون نشستن و بکونه ستور نشستن
ل التوسل نزدیکی جستن التوصل بجای فرا چیزی رسیدن التوغل
دور درشدن در کوهها یا در زمین دشمن التوقل دور بر شدن بر
کوهی بر کوه التوکل اعتماد کردن بر کسی التوهل بخش دادن م
التوخم ناگوار رنج آمدن التورم بر آماهیدن التوسم فراست بردن
التوهم گمان بردن ن التوطن وطن گرفتن التوهن سست شدن
ه التوجه روی فرا کردن و بقضا حاجت ومن اللفیف المفروق
خ التوخی جستن ف التوفی تمام فراستدن و جان برداشتن ق التوقی

حذر کردن ل التولّی برگشتن و دوستی داشتن باکسی وولایت
راندن و بکار کسی قیام کردن ر التیسّر آسان شدن ط
التیقّظ بیدار شدن از خواب م التیمّم قصد کردن و تیمم کردن
ن التیقّن بی گمان شدن التیمّن بفرخندگی گرفتن ومن الاجوف
الواوی ب التحوّب از گناه بپرهیزیدن و مهربانی کردن التصوّب
بنشیب فرو شدن التقوّب پوست واشدن ث التنوّث فرو درشدن
ج التتوّج تاج برنهادن التزوّج زن کردن و شوهر کردن التعوّج
کوژ شدن ح التروّح شبانگاه رفتن و بمروحه باز کردن التصوّح خشک
شدن گیاه التطوّح هلاک شدن و سرگشته شدن خ التنوّخ در زیر
آوردن گشن شتر ماده را د التزوّد توشه برگرفتن التعوّد عادت
کردن التهوّد جهود شدن و توبه کردن ذ التعوّذ باز داشت
خواستن ر التجوّر بر پهلو افتادن التسوّر بر دیوار شدن التشوّر
تشویر خوردن التصوّر صورت بستن التضوّر برخویشتن پیچیدن

السو

التنوّر از دور باتش نگرستن و آهنگ بکار داشتن التهوّر رییمن
شدن ز التجوّز آسان فراگرفتن التحوّز واهم آمدن و برخویشتن
بپیچیدن و از سوی که باشی بر دیگر سوی گردیدن در جنگ س التقوّس
بروده آمدن ش التشوّش بشولیده شدن ض التقوّض برکنده شدن
ط التغوّط بغایط شدن ع التجوّع خویشتن گرسنه داشتن التصوّع خشک
شدن گیاه التضوّع بوی خوش دمیدن التطوّع چیزی نه فریضه بود و نه
سنت کردن التنوّع نوع نوع شدن التهوّع قی کردن غ التبوّغ
بشوریدن خون ف التجوّف در میان چیزی شدن التحوّف از کناره
چیزی کم کردن التخوّف بترسیدن و کم کردن التشوّف سر برافراشتن
برای نگرستن را التطوّف کردیدن ق التذوّق چشیدن التسوّق بازار
جستن التشوّق آرزومندی نمودن التطوّق طوق در گردن خویش
کردن التنوّق نیک نگرستن بچیزی ک التسوّک مسواک کردن
التشوّک با خار شدن التهوّک سرگشته شدن ل التحوّل از جای

بجای شدن التخول تعهد کردن التطول فضل کردن التعول از
حال بگردیدن التقول برکسی سخن فرا بافتن التمول مالدار شدن
م التسوم خویشتن را نشان کردن در جنگ التلوم درنگ کردن
وچشم داشتن ن التخون تعهد کردن و کم کردن التکون هست
شدن التلون رنگ کردن وگرفتن ه التفوه سخن گفتن ومن الاجوف
الیائی ب التطیب عطر کردن التغیب غایب شدن ث التریث درنگ کردن
ج التهیج برخاستن باد گرما و آنچ بدان ماند ح التصیح مثل التصوح التطیح
مثل التطوح التقیح ریم گرفتن خ التشیخ پیری نمودن د التزید در
سخن افزون کردن التصید مثل الصید خویشتن را بند کردن ر التحیر
سرگشته شدن التخیر برگزیدن التدیر سرای گرفتن التطیر فال بد
گرفتن التغیر از حال بگشتن التهیر مثل التهور ز التحیز مثل التحوز التمیز از
یکدیگر جدا کردن س التکیس زیرکی نمودن ش التعیش بجان زیستن
ظ التغیظ خشم گرفتن ع التشیع دعوی مذهب شیعه کردن التصیع

مثل

مثل التصوع غ التبیغ مثل التبوغ ف التحیف مثل التحوف التصیف
تابستان کردن التضیف چسبیدن ومهمان شدن ق التضیق تنگ
شدن ل التخیل خیال بستن و سزاوار شدن التزیل پراکنده شدن
التقیل اقتدا کردن بکسی و مانندگی کردن بکسی م التخیم خیمه زدن التغیم
میغناک شدن ن التبین بجای آوردن و هویدا شدن و درنگ کردن
التحین هنگام جستن التدین دیندار شدن التزین خویشتن بر
آراستن التعین بنسیه فرا ستدن و تخم کردن التلین نرم کردن
ومن الناقص ب التخبی خبا زدن التزبی خانه ساختن صیاد
خویشتن را تا در آن پنهان شود التصبی مثل الاصبا التقبی قبا پوشیدن
ت التشتی زمستان کردن التعتی مثل العتو التفتی جوانمردی برزیدن
وجوانی نمودن ج التدجی مثل الدجو الترجی مثل الرجاء التزجی بانگ
روزگار گذاشتن التهجی هجا کردن سخن ح الترحی گرد شدن التلحی در
سربستن چنانک زیر زنخدن اندر آری التنحی دور شدن خ التسخی سخاوت

کردن د الندی ببادیه مقیم شدن و بدید آمدن چیزی التحدی
از کسی درخواستن که با تو برابری کند در کاری تا عجز او فرانماید
التردی ردا بر افکندن و هلاک شدن و از جای در افتادن یا در
چاهی افتادن التدی بر زو چیزی شدن التصدی پیش آمدن
التغدی فاکزاشتن و افزونی جستن التغدی چاشت شدن التندی
مثل التسخی ر التبری مثل التصدی التحری صواب جستن التذری فرینش
التسری سریت خریدن التعری برهنه شدن التفری واشدن و شکافته
شدن التقری مثل القرو التهری بلت زدن ز التنزی شکیبائی
کردن و انتساب کردن س التحسی مثل الحسو التکسی گلیم بر افکندن
ش التعشی شام خوردن التفشی خویشتن را جامه پوشیدن التفشی
بزرگ شدن و تباه شدن ریش التمشی رفتن ترش شراب و آنچ بدان
مانند و اندامها ص التقصی از تنگی و دشواری بیرون آمدن التقصی
مثل الاستقصا ض الترضی خشنود کردن التغضی تمام شدن و ازمیلود

آمدن باز و آنچ بدان ماند ط التخطی فرا پوشیدن شدن التمطی
خویشتن باز زدن و خوابیدن ظ التشظی تو تو از هم بر خاستن چوب
و مانند و آنچ بدان ماند چون بشکند التلظی زبانه زدن آتش
غ التبغی جستن بقول تبغیه ای طلبته ف التحفی مهربانی نمودن
و از حال کسی پرسیدن التشفی شفا جستن التقفی مثل القفو
ق التبقی مثل الابقا الترقی ببالا بر شدن التلقی پیشوا شدن و چیزی
از کسی فرا گرفتن التنقی برگزیدن ک التزکی زکوة بدادن و پاک
کردن التشکی نالیدن از کسی و گله کردن از کسی ل التجلی هویدا شدن
التحلی پیرایه بر کردن التخلی خالی شدن التدلی فرو هشته شدن
و سخت نزدیک شدن التسلی سلوت افکندن و وا شدن تاریکی
و آنچ بدان ماند التعلی بلند شدن و پاک شدن زن از نفاس
التعلی عالیه بکار داشتن التقلی بریان کردن التملی روزگار دراز
برخورداری گرفتن م التسمی نام نهادن خویشتن را التکمی پنهان

شدن در سلاح ن التثنی بسر خواندن الثنی دوتا شدن و بدو در
آمدن التجنی جنایت کردن التحنی مهربانی کردن و بدو نادر آمدن
التهدی نزدیک آمدن التظنی مثل الظن التعنی رنج بردن التغنی سرائیدن
و بی نیازی نمودن التکنی کنیت کردن التمنی آرزو خواستن
و دروغ گفتن و خواندن ه التشهی آرزو کردن التلهی بازکردن
و روزگار گذاشتن بچیزی ومن اللفیف المقرون ح التحوی کرد
شدن التروی سیراب شدن التسوی راست شدن التقوی
نیرومند شدن التلوی بر خویشتن پیچیدن ومن المضاعف ب
التحبب دوستی نمودن التربب پروردن التصبب ریخته شدن التطبب
پزشکی کردن التکبب برهم نشستن التلبب سلاح پوشیدن ت التشتت
پراکنده شدن التفتت ریزه ریزه شدن ج التدجج تمام سلاح درپوشیدن
خ التمخخ از استخوان بیرون کردن د التبدد پراکنده شدن التجدد
نو شدن التخدد سخت الجوع گرفتن التردد شد و آمد کردن التشدد سخت

شدن و بخیل شدن التفقد شکافته شدن و پراکنده شدن التلدد
بسوی راست و سوی چپ واپس نگرستن التمدد خویشتن یازیدن التهدد
مثل التهدید ذ التلذذ خوش آمدن ر التضرر رنجور شدن التقرر آرام
گرفتن و درست شدن التکرر مکرر شدن ز التحزز رخنه شدن سر دندان
و آنچ بدان ماند التعزز عزیز شدن و سخت شدن و تنگ سوراخ پستان
شتر التقزز نفرت طبع نمودن از چیزی التمزز مکیدن س التجسس و التحسس
خبر جستن التقسس نیوشه کردن ش الترشش ورچکیدن وحل و آنچ
بدان ماند التمشش آنچ نرم باشد از استخوان بخاییدن و مغز خوردن
ص التقصص از پی فرا شدن التلصص دزدی کردن التمصص اندک اندک
مکیدن ط التمطط مثل التمدد ف التعفف عفت نمودن و از حرام وا ایستادن
التکفف کف کف طعام خواستن التلفف خویشتن را در جامه پیچیدن ق
التحقق درست شدن الترقق بخشایش نمودن التشقق شکافته شدن
التمقق مثل التمشش ک التحکک با کسی والوشیدن و بیعری بالبا التشکک

بسک شدن التفکک از هم وا شدن التمکک مثل التمشمش ل التبلل
تر شدن التجلل بر نشستن بر ستور التحلل در سوگند استثنا کردن التخلل
خلال کردن و در میان گروهی در شدن التدلل ناز کردن التذلل رام
شدن التسلل در پسها پنهان شدن در بیرون آمدن از میان قومی
التعلل بهانه کردن التغلل غالیه بکار داشتن التفلل رخنه شدن تیغ
التکلل گرد در آمدن التهلل کشاده روی شدن و ریزان شدن آب
و اشک م التذمم ننگ داشتن التسمم پوییدن التعمم عمامه در بستن و عم
خواندن ن التحنن مهربانی کردن التشنن خشک شدن پوست التغنن
نوحه نوحه شدن و من المهموز الفاء ب التادب ادب گرفتن
التارب گردن کش شدن و خردمند شدن التاشب انبوه شدن التالب
جمع شدن التاهب ساختن د التابد درم شدن التاکد استوار
شدن ر التابر گشن پذیرفتن خرمابن التازر ازار پوشیدن التاطر
خم در آمدن التاکر کوها بزمین فرو بردن برای درخت نشاندن را

التام

التامر امیری کردن ط التابط در زیر بغل گرفتن ف التاثف گرد چیزی
در آمدن التاسف اندوه خوردن التالف دل بدست آوردن ق التابق
باز خسیدن التانق نیک نیک بنگرستن در کاری تا آنرا نیکو کنی ل التاثل اصل
گرفتن التاجل گله گله شدن گاو دشتی و آهو و آنچه بدان ماند التاصل
مثل التاثل التاکل خورده شدن التامل نیک بنگرستن التاهل با اهل
شدن م التاثم از گناه پرهیزیدن التالم دردمندی نمودن ن التاذن
بیاگاهانیدن ه التابه گردن کشی کردن التاله التنسک و من الاجوف
المهموز الفاء ب التاوب مثل الاوب د التاود دوتا در آمدن ل التاول
تاویل کردن ه التاوه آوه گفتن و من الیایی د التاید نیرومند شدن م
التایم بی زن و بی شوهر شدن و من الناقص المهموز الفاء ب التابی
گردن کشی کردن ت التاتی پیش شدن کار و رفق کردن خ التاخی
برادری گرفتن د التادی برسیدن خبر ذ التاذی آزرده شدن ر التاری
جای باز ماندن س التاسی صبر کردن ل التالی سوگند خوردن م التامی کنیزک

خوردن ن الاثانی درنگ کردن ومن المضاعف المهموز الفاء ج
الاناجج افروخته شدن آتش م الاتمام قصد کردن ومن المهموز العین
ب التاوب ازین جانب ازان جانب جستن باد د التراد لرزیدن
گوشت ازنازکی و فربهی الاتکاد برنجانیدن س الترأس رئیس
شدن ل التفال اخترنیک گرفتن ومن المهموز اللام ب التنبوء
دعوی پیغامبری کردن د التبدؤ ابتدا کردن ر التبرؤ بیزار شدن
التجرؤ دلیری کردن ا التقرؤ قرائی کردن ا التمرؤ مروت جستن
بنقص کردن کسی راز التجزؤ بار شدن التهزؤ مثل الهزؤ
ش التحشؤ بدآروغ شدن ط التخطاء خطا بودن ازخویشتن
ویاران که تو برصواب باشی ف التدفؤ بتسبیدن التلفؤ فاواشدن
ق التفقؤ شکافته شدن ک التلکؤ پیچیدن درکار ل التملؤ پرآمدن
م التکمؤ سماروغ برکندن ن التهنؤ گوارنده شدن ومن المعتل المهموز
اللام ج التوجؤ دست فراکسی زدن ض التوضؤ دست وروی شستن

ط التوطؤ پای سپردن ک التوکؤ تکیه زدن ومن الاجوف المهموز اللام
ب التبوء جای گرفتن ومن الیائی ب التفاء واگشتن سایه ق التقیؤ
قی کردن ء التهیؤ ساخته شدن باب التفاعل
التجاذب ازیکدیگر درکشیدن التجانب مثل التجنب التجارب مثل الاضطراب التراکب
برهم نشستن التضارب بایکدیگر شمشیر زدن التعاتب بایکدیگر عتاب کردن
التعاقب ازپی یکدیگر درآمدن التقارب بایکدیگر نزدیک شدن التکاتب
بایکدیگر نبشتن التکاذب بایکدیگر دروغ گفتن التناسب بایکدیگر خویش داشتن
ت التخافت پنهان بایکدیگر رازگفتن التهافت پیاپی افتادن ث التحادث
بایکدیگر حدیث کردن ج التخالج دردل بخلیدن التزاوج بایکدیگر یار شدن
التداحی چیزی بایکدیگر بهم برداشتن بچوب التذابح یکدیگر را گلو بریدن
التسامح آسان فراگرفتن ح التصافح دست یکدیگر را فراگرفتن التصالح
مثل الاصطلاح التفاسح درمجلس فراخ وانشستن التماح شیب بازی
نمودن که نباشد التناطح یکدیگر را سرو زدن ویکدیگر را گرفتن د التباعد

از یکدیگر دور شدن التجالد مثل التضارب التجاهر مثل الاجتهاد التحاسد
یکدیگر را حسد کردن الترافد یکدیگر را یاری دادن التسافد بر یکدیگر کشتی
کردن التساند پشت واگذاشتن التعاقد یکدیگر را عقد کردن التعاهد
تعهد کردن با کسی را و عهد کردن با کسی التناشد بهم شعر خواندن ر
التبادر بهم بشتافتن التباشر یکدیگر را مژدگان دادن التجاسر بر یکدیگر
چیرگی کردن التحاقر حقیر آمدن بچشم کسی و خواستن نمودن از خود
التحاصر دست یکدیگر فراگرفتن در رفتن التدابر پشت بر یکدیگر گرداندن
التذاکر بهم یاد کردن التزامر یکدیگر را بر جنگ افزولیدن التکاسر سستی
نمودن با مستی التناجر با یکدیگر خلاف کردن التشاعر شاعری نمودن
که شاعر نباشد التصابر با یکدیگر صبر کردن التصاغر خوار آمدن بچشم
کسی و خواری نمودن التظافر و التظاهر هم پشت شدن التعاسر با یکدیگر
دشخوار فرا گرفتن التعاشر بهم زیستن التعاقر یکدیگر را بکشتن
التفاخر با یکدیگر فخر کردن التقاطر با یکدیگر پیاپی شدن التقامر بهم قمار

بازیدن التکاثر بهم نورد کردن ببسیاری قوم و مال التناثر بهم پاشیده
شدن التناحر یکدیگر را بکشتن التنادر یکدیگر را بیم کردن التناصر یکدیگر
را یاری دادن التناظر بهم نظر کردن التنافر بهم بحاکم شدن تا اصل که بزرگتر
التناکر خویشتن نادان ساختن التهاجر از یکدیگر ببریدن ز التبارز بروی
یکدیگر بیرون آمدن در جنگ التجاوز با یکدیگر صلح کردن التغامز با یکدیگر
بچشم اشارت کردن التنابز یکدیگر را بلقب خواندن س التجالس بهم نشستن
التدارس بهم درس خواندن التشاخس پساپیش شدن دندانها التعاکس
با یکدیگر بدخویی کردن التناعس خویشتن غافل ساختن التنافس رغبت
کردن ش التناحش بر یکدیگر افزون بهانه نیت خریدن التهارش در یکدیگر
افتادن سگان ص التفارص بنوبت کردن گروهی چیزی را ض التباغض
یکدیگر را دشمن داشتن التراکض بهم ستور دوانیدن التعارض یکدیگر
را پیش آمدن التمارض بیماری نمودن بی بیماری التناقض ضد یکدیگر شدن
ط التباطا مثل التضارب التفاطا بیفتادن ظ التلاحظ در یکدیگر نگرستن

التتابع بیاپی شدن التخادع یکدیگر را فریفتن التدافع یکدیگر را دفع کردن
التراجع بهم واگشتن الترافع بهم چیزی بحاکم برداشتن التسارع بهم
شتافتن التقادع بهم بیفتادن و بعدی بابستادن التقارع بهم قرعه زدن
وبهم شمشیر زدن التقاطع از یکدیگر ببریدن ف التجانف چسبیدن
التحالف بهم سوگند خواندن التخالف با یکدیگر خلاف کردن الترادف
بیاپی شدن التراصف تنگ در یکدیگر آمدن التعارف یکدیگر را شناختن
التعاطف بر یکدیگر مهربانی کردن التقاذف بهم انداختن وبهم انداخته
شدن التکاثف کثیف شدن التناصف یکدیگر را انصاف دادن ق
التحامق خویشتن احمق نمودن نه احمق الترافق همراهی کردن وبهم یار
بودن التسابق بر یکدیگر پیشی گرفتن التصادق با یکدیگر راست گفتن
وبا یکدیگر دوستی داشتن التصافق با یکدیگر بیعت کردن التطابق اتفاق
کردن التلاحق در یکدیگر رسیدن ک التدارک دریافتن التضاحک
بخندیدن التماسک والتمالک بر خویشتن پادشاهی داشتن التهالک بحرص

در چیزی افتادن ل التبادل با یکدیگر بدل کردن التثاقل گرانی
کردن التجادل با یکدیگر جدل کردن التجاهل نادانی نمودن نه نادانی
التحامل بر کسی چسبیدن در خصومت و آنچه بدان ماند التخاتل یکدیگر را
فریفتن التخاذل یکدیگر را بگذاشتن و واپس شدن و ضعیف شدن التداخل
بهم در شدن التراسل بیکدیگر پیغام و رسول فرستادن التراکل
پای فرا یکدیگر زدن التساکل بپای شدن التساهل مثل التسامح
التشاغل خویشتن را از چیزی مشغول کردن التشاکل با یکدیگر ماندن
التعادل با یکدیگر راست آمدن التعاقل خردمندی نمودن نه خرد التغازل
با یکدیگر عشق برزیدن التغافل غفلت نمودن بی غفلت التفاضل از یکدیگر
افزون آمدن التقابل با یکدیگر بهم برشدن التقاتل مثل الاقتتال التکاسل
کاهلی نمودن التکامل تمام شدن التماسل از بیماری به شدن و ماننده
یکدیگر شدن التنازل مثل التقاتل التناسل نسل زادن و بدید آمدن التناضل
با یکدیگر تیر انداختن م التحاکم بهم بحاکم شدن التحالم بهم حلم نمودن نه حلم

التخاصم بهم خصومت کردن التراجم بیکدیکر سنک انداختن التراحم بریکدیکر
بخشودن التراکم برهم نشستن التزاحم انبوهی کردن التسالم بایکدیکر
صلح کردن التساهم بهم قرعه زدن التشاتم یکدیکر را دشنام دادن التصادم
بهم واکوفتن التصارم ازیکدیکر بریدن التضاجم کوژ شدن التظالم ظلم
نمودن بر مظلوم التعاظم بزرک نمودن التعالم بهم بدانستن التفاقم
بزرک شدن کار التقادم دیرینه شدن التقاسم بهم وا بخشیدن و بهم
سوکند خوردن التکارم کرم نمودن [illegible] التکالم بهم سخن کفتن التلاحم
بهم پیوستن و تنک اندام شدن زن التلاطم بایکدیکر طپانچه زدن
التلاکم بایکدیکر مشت زدن التنادم بایکدیکر ندیم کردن ن التدافن
یکدیکر را ندیمی کردن دفن کردن التراطن بهم لوترا کفتن نه بلغت عرب
التراهن بهم کرو کردن التضاغن بریکدیکر کینه کرفتن التغابن بریکدیکر
غبن آوردن التماجن مسخرکی نمودن ه التشابه والتشاکه بهم مانیدن التباله
خود را ابله ساختن ومن المعتل التواثب بهم بر جستن التواهب بیکدیکر بخشیدن

ز

ث التوارث از یکدیکر میراث کرفتن ج التوابخ بهم دشمن شدن د التوارد بایکدیکر آمدن
التواعد بایکدیکر وعده نهادن در چیزی التوافد بهم بجای شدن التوالد بهم زادن
ر التواتر پیاپی شدن التوافر بسیار شدن التواه صلح کردن ع التوادع
مثل التصالح التواضع فروتنی کردن و وضیع شدن ف التواصف بهم
وصف کردن التواقف بایستادن دو قوم بهم در جنک و جز آن ق التواثق
بایکدیکر استواری کردن التوافق مثل الاتفاق التواهق بهم رفتن ل
التواصل بایکدیکر پیوستن ن التوازن همسنک آمدن ومن اللفیف المفروق
ر التواری پنهان شدن و یعدی بمن ومن ص التواصی یکدیکر را اندرز کردن
ف التوافی تمام شدن ل التوالی پیاپی شدن ن التوانی سستی کردن
ومن المعتل الیائی ر التیاسر از سوی چپ شدن التیامن از سوی راست
شدن ومن الاجوف الواوی ب التجاوب یکدیکر را جواب دادن التناوب
بنوبت کردن ت التفاوت فرو ور شدن التماوت مردکی نمودن
و خویشتن فام کشیدن [illegible] نمودن بدروغ ج التزاوج بایکدیکر جفت

کردن ح التطاوح بینداختن التناوح مثل التقابل ر التجاور بایکدیگر
همسایگی کردن التحاور مثل التجاوب التزاور یکدیگر را زیارت کردن
التساور مثل التواثب التشاور بایکدیگر مشاورت کردن التعاور
ازیکدیگر فرا گرفتن التغاور یکدیگر را غارت کردن ز التجاوز فا
گذاشتن از گناهی و یعنی بعض و فا گذاشتن از چیزی التحاوز
ازیکدیگر واگشتن در جنگ س التناوس بیک چشم نگریستن از کبر ش
التناوش فرا گرفتن ص التماوص بدنبال چشم نگریستن ض التغاوض مثل
التناوص ع التراوع بایکدیگر دستان آوردن ل التداول از
یکدیگر فرا گرفتن التزاول بهم واکوشیدن التصاول بایکدیگر حمله
بردن التطاول کردن کسی کردن التقاول بایکدیگر سخن گفتن التناول
فرا گرفتن م التاوم بایکدیگر مکاس کردن در خریدن و فروختن التقاوم
بایکدیگر ایستادن در جنگ التلاوم یکدیگر را ملامت التناوم خویشتن
خفته ساختن ن التعاون همیشه نمودن التهاون خوار داشتن و

وبعوی با بانگ و من الاجوف الیائی ب التغایب بهم غایب شدن ج التهایج
بریکدیگر اغالیده شدن ح التصایح بانگ یکدیگر زدن د التزاید افزون
شدن ر التایر بهم رفتن التطایر بهم پریدن شدن التغایر غیر یکدیگر
شدن ش التعایش بایکدیگر زیستن ط التمایط از یکدیگر جدا شدن التهایط
فاهم آمدن ع التبایع بایکدیگر بیعت کردن التتایع بپایپی درافتادن
التتایع بایکدیگر بازی کردن ع التزایغ بچشیدن ف التسایف بایکدیگر
شمشیر زدن ق التضایق تنگ شدن ل التزایل مثل التزایل التسایل
روان شدن مایع التمایل بحسبیدن ن التباین از یکدیگر جدا شدن
التداین بیکدیگر فروختن بوام التمان دروغ شدن و من الناقص
ب التصابی عشق نمودن التغابی مثل التغافل ار التناجی بایکدیگر
راز گفتن التلاحی بیکدیگر را دشنام دادن التراخی دور شدن
التعادی بایکدیگر دشمنی کردن التقاضی یکدیگر را واخریدن
و از چیزی رهائی جستن التمادی دور در شدن در شدن را می انداختن

یکدیگر را آواز دادن و بهم در انجمن نشستن التهادی نرم رفتن
و یکدیگر را هدیه فرستادن ر التباری با یکدیگر نبرد کردن التجاری
بهم رفتن التکاری بهم یکرا استدن التماری بشک شدن و با یکدیگر ستیهیدن
ز التجازی تقاضا کردن س التحاسی بهم آشنا مدن التناسی فراموش
کردن و فراموش نمودن ش التحاشی بیکسو شدن التعاشی شب کوری
نمودن التماشی بهم رفتن ص التناصی ناصیهٔ یکدیگر فرا گرفتن و در برابر یکدیگر
افتادن ض التراضی از یکدیگر خشنود شدن التقاضی تقاضا کردن ط التعاطی
فرا گرفتن غ التباغی بر یکدیگر افزونی جستن التراعی بهم بانگ کردن
شتران ف التجافی بیکسو شدن التصافی با یکدیگر دوستی و یژه داشتن
التلافی وادریافتن التنافی یکدیگر را نیست کردن ق التباقی بهم
باقی ماندن التساقی یکدیگر را شراب دادن التلاقی فراهم رسیدن
و یکدیگر را دیدن ک التباکی گریستن نمودن التشاکی با یکدیگر گله کردن ل
التعالی بلند شدن و بامدن بلند شدن التغالی سر یکدیگر واجستن

التقالی یکدیگر را دشمن داشتن م التحامی بیکسو شدن الترامی بهم تیر
یا سنگ انداختن و انداخته شدن التسامی با یکدیگر نبرد کردن ببزرگی
التعامی خویشتن را کور ساختن ن التدانی بیکدیگر نزدیک شدن التغانی
از یکدیگر بی نیازی نمودن التفانی بهم فانی شدن ه التباهی با یکدیگر نبرد
کردن التلاهی بهم لهو کردن التناهی بغایت رسیدن و باز ایستادن
ومن اللفیف المقرون د التداوی خویشتن را بچیزی دارو کردن س
التساوی برابر شدن ط التطاوی فاهم آمدن ف التفاوی فراهم آمدن
ومن المضاعف ب التحاب یکدیگر را دوست داشتن التساب یکدیگر را دشنام
دادن ت التحات فرو ریزیدن ث التحاث یکدیگر را برافژولیدن ج التحاج با
یکدیگر حجت گفتن و حجت آوردن التفاج میان پای از هم وا نهادن التلاج با
یکدیگر ستیهیدن ح التشاح حریص نمودن و با یکدیگر بخیلی کردن د التحاد با یکدیگر
خلاف کردن التراد با یکدیگر رد کردن التضاد با یکدیگر دشمنی کردن و ناهمتای
کردن التناد از یکدیگر رمیدن ر التبار با یکدیگر نیکویی کردن التسار با یکدیگر

راز گفتن التعارّ شب بیدار شدن التفارّ از یکدیگر بگریختن التقارّ
با یکدیگر قرار گرفتن س التماسّ یکدیگر را بسودن ص التحاصّ با یکدیگر وابخشیدن
التراصّ تنگ در یکدیگر ایستادن التقاصّ قصاص از یکدیگر بستدن
ض التحاضّ مثل التحاثّ ط التغاطّ یکدیگر را آب فرو بردن التّافّ
هرچه در نابود از شراب بخوردن التصافّ بهم رسته زدن التحاقّ مثل
التخاصم التشاقّ مثل التحادّ ل التخالّ مثل التحابّ التطالّ بر جای شدن
تا چیزی ببینی م التمامّ بهم تمام شدن التشامّ بهم بوییدن التضامّ
واهم آمدن ن التجانّ خویشتن را دیوانه ساختن ومن المهموز الفاء
ر التآمر مثل التشاور ومن الناقص المهموز الفاء خ التآخی با یکدیگر
برادری کردن د التآدی ساز روزگار فرا گرفتن س التآسی یکدیگر را صبر
فرمودن و یاری دادن ومن المهموز العین ب التثاؤب فنجیدن التذاؤب
مثل التذوب د التکاؤد رنجانیدن التساؤل یکدیگر را پرسیدن و از یکدیگر
خواستن ومن الناقص المهموز العین ر التراءی یکدیگر را دیدن و در برابر

یکدیگر

یکدیگر ایستادن ی التنائی دور شدن ومن المهموز اللام ر التدارؤ با
یکدیگر خلاف کردن ط التخاطؤ خطا کردن و از خویشتن نمودن که من بر خطا ام
و بر خطا نباشی ف التکافؤ با یکدیگر برابر آمدن ل التمالؤ همپشت شدن
ی التشانؤ مثل التباغض ومن المعتل المهموز اللام ط التواطؤ مثل التوافق

باب الافعلال

ب الاحبباب سیاه و سپید و سرخ شدن
چنانک این رنگها در و باز باید الاشهباب سپید شدن اسب ت الارفتات ریزه
شدن الاکمتات کمیت شدن اسب ث الابغثاث خاک رنگ شدن الارثاث
پراکنده شدن ح الاملحاح سیاه و سپید شدن گوسفند د الاربداد خاکترگون
شدن الارقداد و الارمداد بشتافتن ر الاحمرار سرخ شدن الاخضرار سبز
شدن الاصفرار زرد شدن الاغبرار گرد آلود شدن س الاحلساس سیاهی
شدن که با سرخی زند الادبساس سیاه بام شدن و سرخ سیاه شدن اسب
چنانک لون با هر دو رنگ زند ش الابرشاش رخش شدن اسب ض الارفضاض
باشید شدن آب و اشک و آنچ بدان ماند ط الارقطاط سیاه سپید شدن

ظ الالمظاظ سپید شدن آب زورن اسب ق الابلقاق ابلق شدن وآن
سپیدی باشد که باران رنگ دیگر باشد الازرقاق کربه چشم شدن ک
الارمکاک سخت سرخ شدن شتر چنانک با سیاهی زند ل الاخضلال تر
شدن الاشعلال سپید شدن دنبال اسب م الادلمام سیاه شدن خر
الادهمام سیاه شدن اسب الارثمام سپید شدن لب زورن اسب
الاقتمام گرد رنگ شدن که با سرخی زند ومن الاجوف الواوی ج الاعوجاج
کژ شدن د الاسوداد سیاه شدن الاقوداد دراز گردن شدن ر الاحورار
سیاهه چشم سخت سیاه و سپیده سخت سپید شدن الازورار جسبیدن
الاعورار یک چشم شدن الاقورار لاغر شدن ل الاحولال احول شدن
ومن الیائی ض الابیضاض سپید شدن ومن الناقص ع الارعواء
وا ایستادن باب الافعیلال ب الاشهیباب مثل
الاشهباب ت الاکمیتات مثل الاکمتات ج الاهیجاج نزدیک گشتن
شیر بدانک سخت تبر شود ر الابهیرار بیشتر شب بگذشتن و دراز شدن

شب

شب الاحمیرار مثل الاحمرار الاخضیرار مثل الاخضرار الاسمیرار گندم گون
شدن الاصفیرار مثل الاصفرار ق الازریقاق مثل الازرقاق م الادهیمام
سیاه گون گشت از سیرابی ن الاشعینان کالیده شدن موی ومن الاجوف
د الاسویداد مثل الاسوداد ر الازویرار مثل الازورار ومن الیائی ل
الاحلیلاک سبز شدن الاذلیلاء پنهان شد الافکیلاء بدآرام شدن م
الاسیمام سیاه شدن چوزه بر باب الفعللة ب الجردبة چیزی
که بیش تو باشد بر خوان دست بدان نهادن تا کسی از آن نخورد الخطربة سخت
بزه کردن کمان و سخت خلق کردانیدن الشرعبة بریدن از دراز نای الصعنبة
میان تره بر آوردن الطحلبة بز غنسه گرفتن آب العرقبة پی کردن القعطبة
شمشیر بزد کسی آوردن الوقضبة بریدن القرطبة بیفکندن القعضبة
از بن بر کندن ج الحدرجة نو کردن الحمرجة نخست کردن آن کسی که در
جان کند باشد الحلبجة سخت تافتن الخزنجة خوش عیش کردانیدن الدحرجة
در کردانیدن الزبرجة آراستن النسرجة نحیة دورا دور زدن الصهرجة نسو

کردن برکه وآنچ بدان ماند العلجة شاخها نازک بیاوردن درخت
الهملجة راهوار رفتن ستور ح الطمحة بلند کردن بنا الفرشحة پای از هم
باز نهادن د السرجن نیک پروردن العوبج ندلم را آزردن القرمدة خشت
پخته بنا کردن ر البعثرة شورانیدن النجوه مثل التفجیر النجوة ریختن
الجندرة نو کردن نبشته و نقش الدعثرة بیفکندن و ویران کردن الدعمرة
شوربن کردن الزعفرة بزعفران رنگ کردن الزمجرة با خویشتن بدندن
الزنجرة ناخن ابهام بر ناخن سبابه زدن الصنبرة باریک شدن بن درخت خرما
العبقرة درخشیدن العسکرة لشکر ساختن العذمرة از بن فاستدن و فا زان
دادن و با خویشتن دندیدن القنطرة نیک بسیار بودن و آنچ بدان ماند العبکرة
بشمشیر پاره کردن ز الحمزة از راه بگشتن س الخلبسة بهم بفتنه افکندن الدکسة
دست بگو گرفتن در پای کوفتن العوطسة دور شدن الوکسة بر هم افکندن
العکمسة تاریک شدن شب الغردسة جفته کردن العرطسة بر نشانه زدن
الکردسة گروگرو کردن و بندی وار رفتن ش البرقشة رنگارنگ کردن ص

الوقصة زانو با خویشتن آوردن در نشستن و دست بزیر زانو در هم افکندن
ط البرقطة واپس نگرستن در گریختن و گام نزدیک نهادن الدغمطة گلو
وا بریدن الفرشطة بر یک پای نشستن ع البرقعة روی پوش بر روی فرو گذاشتن
بر چهار پای بایستادن و بر زمین افکندن الصلفعة کردن بزدن الصلمعة
موی ستردن الفرقعة ترک از انگشتان بیاوردن القوصعة زشت رفتن
القبعة غلاف شکوفه بیرون آمدن ف الخطرفة گام فراخ نهادن شتر الخندفة
پای از بلندی فرو نهادن در رفتن الشرعفة والسرهفة نیک پروردن القوقفة
ارزانیدن ق الخذلقة چشم گردانیدن الطلبقة اطال الله بقاک گفتن الدعفقة
آب ریختن الزبرقة زرد کردن النهرقة نیک خندیدن السردقة سرای پرده
کردن الشبرقة پاره کردن الشربقة مثلها ک الدملکة گرد کردن ل البسملة
بسم الله گفتن الزملة نان بخوردن الخردلة پاره پاره کردن گوشت الخزعلة
لنگ وار رفتن الزعبلة پاره پاره کردن السبحلة سبحان الله گفتن السربلة
پیراهن پوشانیدن السنبلة جرب کردن طعام السنبلة خوشه بیاوردن

کشت العبهلة مهمل کذاشتن الغربلة بغربال فرو کردن و بکشتن
الوقلة کند اشدن خایه القصملة پاره کردن المرطلة بیالودن الهملة
با خویشتن سخن نرم کفتن الهرملة موی برکندن م البرشمة بپیوسته نکرستن
البرطمة خشم کرفتن البرعمة غلاف شکوفه بیرون آوردن درخت البرهمة
تیز نکرستن الحصرمة الحلقمة حلقوم بریدن الخضرمة شوریده کردن نسب
کسی و بدو نسبت کردن روزکار کسی و بشکافتن کوش اشتر الغلصمة سر آنخوان کلو
بریدن الکلثمة کرد روی کرداندن اللهزمة بریدن الغذرمة بشتاب خواندن
ق العوبقة ربودن فرادادن الفرجنة بشانه زدن ستور البرهنة روشن شدن
المعتل الواوی ح الوحوحة بانک کردن با کرفتکی کلو س الوسوسة وسوسه
کردن ص الوصوصة نزدیک کرداندن روی بند بچشم ع الوعوعة بانک کردن
سک و آنچ بدان ماند الوقوقة بانک کردن سک چون بترسد ل الولولة
ویلاه کردن ومن المضاعف ب الخنجبة نماز پیشین بخنکی کردن الذبذبة
فا واکرداندن و شتافتن القبقبة بانک کردن شکم و شیر الکبکبة نکوسار

کردن اللبلبة مهربانی کردن ث الثبثبة آشکارا کردن خبر الخنخنة برافروزیدن
ج الجحجحة واپس کرداندن الجمجمة فراهم آمدن از بیم و پنهان داشتن اندیشه
خورش الدجدجة مرغ خانکی را خواندن الجعجعة بانک کردن آسیا اللجلجة لقمه
در دهن فا واکرداندن و سخن شوریده کردن الجمجمة سخن در دهان کرداندن
بی هویدا کردن الجهجهة بانک بر ددن زدن ح البحبحة بانک کردن با کرفتکی
کلو الزحزحة دور کردن الطحطحة پراکنده کردن و هلاک کردن النحنحة تخفیدن
خ البخبخة بخ بخ کفتن و بانک کردن شتر مست الدخدخة رام کردن و
خوار کردن النخنخة فرو خوابانیدن شتر د الکدکدة آواز دادن شمشیر
در وقت روشن کردن آن الهدهدة بانک کردن مرغی که طوق دارد ر
البربرة بانک کردن شتر کشن و آنچ بدان ماند الترترة جنبانیدن الثرثرة بسیار
کفتن الجرجرة بانک کردن الخرخرة بانک کردن پلنک در خواب الزرزرة بانک
کردن سار الشرشرة پاره کردن کوشت الصرصرة بانک کردن باز و چرغ و آنچ بدان
ماند الغرغرة کردیدن جان در کلو و بانک زدن شبان بر کوسفند و شکستن بینی

وشیشه الفرقة شکافتن القرقرة بانگ کردن شکم و نیک خندیدن
وآواز گرداندن الکرکرة غایت خندیدن و خواندن مرغ و گردانیدن
باد ابر را الهرهرة خواندن گوسفند الزمزمة والزهزهة جنبانیدن س
العسعسة روی فا کردن تاریکی شب و پشت دادن آن و گردیدن دزدگان
بشب و نزدیک آمدن الغسغسة گربه را غش کردن المسمسة شوریده شدن
کار النسنسة بوذ بریدن مرغ ش الخشخشة آمدن آواز سلاح و جامه
نو و گیاه خشک و کاغذ و آنچ بدان ماند القشقشة بیزار کردن الکشکشة
بانگ کردن مار ص البصبصة دنبال جنبانیدن الحصحصة هویدا شدن
حق ض الخضخضة فراخ شدن جامه القضقضة شکستن اندامها المضمضة
جنبانیدن آب در دهن النضنضة جنبانیدن مار زبان خویش را و بانگ
کردن آن ط العطعطة بانگ کردن غوغا ع التعتعة ماندن در سخن الجعجعة
بانگ کردن آسیا و کسی را باز داشتن بجای بد الدعدعة خواندن گوسفند
و کسی را که بیفتد دع دع کردن یعنی درست خیر الدغدغة پراکنن کردن

الزعزعة جنبانیدن الشعشعة آمیختن شراب با آب الصعصعة پراکنده کردن
الضعضعة ویران کردن از بن و خوار کردن القعقعة بانگ کردن سلاح
و کاغذ و آنچ بدان ماند اللعلعة باز داشتن المعمعة بانگ کردن آتش غ الزغزغة
کتمان کردن السغسغة نیک چرب کردن الشغشغة جنبانیدن سنان در مطعون
ف الرفرفة گرد بر آمدن مرغ گرد چیزی که خواهد که بران فرو آید الزفزفة جنبانیدن
باد گیاه خشک را السفسفة بیختن و با کسی کردن الشفشفة بیزار کردن القفقفة
لرزیدن و لرزانیدن الکفکفة باز داشتن الهفهفة باریک میان کردن ق البقبقة
بانگ کردن کوزه چون آب در آنجا می شود الحقحقة نیک رفتن و باول شب رفتن الدقدقة
آواز دادن سم ستور در فا شدن الرقرقة آب راندن الزقزقة بر جهانیدن
ماده کودک را السقسقة ریدن پنجشک الشقشقة بانگ کردن پنجشک اللقلقة
بانگ کردن با انبوهی التقتقة بانگ کردن بزغ ک الضکضکة نیک رفتن ل
الجلجلة بانگ کردن رعد و جنبانیدن زنگ و آنچ بدان ماند الحلحلة از جای
فاز بودن الدلدلة جنبانیدن اللهلهة سست بافتن کرباس م التمتمة با تا گفتن

زبان کسی الجمجمه هویدا نا گفتن الحمحمه بانگ کردن اسب سخت و هلاک کردن
الخمخمه زشت خوردن الدمدمه خشم گرفتن و هلاک کردن الزمزمه سخن گفتن
گبرکان بزبان خوردن الغمغمه بانگ کردن مبارزان در جنگ القمقمه فراهم
آوردن اللملمه گرد کردن النمنمه نقش کردن و نیکو نبشتن الهمهمه بانگ کردن
با گرفتگی گلو ن الخنخنه سخن گفتن ببینی چنانک هویدا نباشد الدندنه سخن
گفتن چنانک می‌شنوند و در نیابند العنعنه آن را بعن بدل گفتن و آن قبیله
بنی تمیم کنند ه الجهجهه بانگ بر دد زدن الدهدهه از جای در گردانیدن القهقهه
بآواز خندیدن الکهکهه زدن شیر اللهلهه مثل اللهله النهنهه باز داشتن و من المهموز
ن الطامنه والطمانه فرو داشتن **باب الملحق بالفعلله فما الحق بزیادة واو**
بین الفاء والعین ب الجورب جورب پوشانیدن ع الصومعه بلند گردانیدن
بنا باریک گردانیدن سر آن ق الحوقله لا حول و لا قوة الا بالله گفتن ل التوبله
دیگ افزار در دیگ کردن الحوقله سخت پیر شدن و عاجز شدن مرد از جماع
و هو ایضا الحوقله الهوذله ارزدن **وما الحق بزیادة یاء بین الفاء والعین ب**

البیطره بیطاری کردن البیقره ماننده شدن و از جای بجای شدن و وطن
گرفتن و مقیم شدن بحضر السیطره گماشته شدن م ع الخیضعه بانگ کردن شمشیر
در زخم ل الحیعله حی علی الصلوة گفتن الهیلله لا اله الا الله گفتن م الهینمه سخن نرم
گفتن **وما الحق بزیادة واو بین العین واللام ج** اللهوجه گوشت تمام نا
پختن و تمام نا بریان کردن آن ر الدهوره لقمه بزرگ کردن ل السروله شلوار
پوشانیدن الدروله دویدن **وما الحق بزیادة یاء بین العین واللام ط** العذیط
در میان جماع حدث کردن ف الشریفه افزونیهای برگ کشت ببریدن
باب التفعلل التذعلب نهان شدن ج التدحرج در گردیدن
د التبختر خرامیدن التبعثر منش بزدن التغشمر متهور کردن و بر ناراهی رفتن
ز التحزمز واهم آمدن و بوس کردن در کار س الترنس برنس پوشیدن التهنس
خرامیدن التغطرس بیداد کردن و گردن کشی کردن التقلنس کلاه پوشیدن
التکردس فراهم آمدن ط التغطمط بانگ کردن با گرفتگی گلو ع التبرقع برقع
پوشیدن البلتع زبان آوری کردن التوقع ترکانی انگشتان بیاوردن

التجرف کوژ رفتن شتر از نشاط و قوت در رفتن ق التخذلق بیش از آنک
ظرافت باشد نمودن التقرطق کرته پوشیدن ک التصعلک درویشی نمودن
ل التسربل پیراهن پوشیدن التعثکل بهم در شدن خوشهٔ خرمابن م الترجم
خشم گرفتن یاد ندیدن التجرثم باهم آمدن التعلثم درکاری پیچیدن ومما الحق
بزیادة واو بین الفاء والعین ب التجورب جورب پوشیدن و بزیادة یا بین
الفاء والعین ق التفیهق فراخ سخنی کردن و بزیاده واو بین العین واللام
ج التلهوج مثل اللهوجة س التقعوس پیر شدن مردم و ویران شدن خانه
التلهوق سخاوت نمودن که در سرشت باشد ک الترهوک سُبک رفتن ل
التسرول شلوار پوشیدن و من المضاعف ب التجبجب قدید کردن التذبذب
جنبیدن التصبصب رخته شدن ج الترجرج مثل التذبذب ح التبحبح
جای فراخ گرفتن در فرو آمدن الترحرح دور شدن التضحضح
بر رفتن شراب التلحلح بایستادن التنحنح خفیدن خ التبخبخ کم شدن
گرما التمخمخ فرو خفتن اشتر د التخدخد جنبیدن شکم بزرگ التزغزغ گشتن

آواز

آواز در گلو التمرمر لرزیدن تن از ناز ش التبشبش شادی نمودن التبخبخ
شادی نمودن التقشقش به شدن از بیماری ص البصبص مثل البصبصة ض التخضخض
جنبیدن آب و آنچ بدان ماند التضرضر فاواشدن سنگ ریزه بر روی زمین ع
الترعرع بر بالیدن کودک التزعزع جنبیدن التسعسع سخت پیر شدن و
بیشتر وقت بگذشتن التصعصع پراکنده شدن التضعضع خوار شدن
و ویران شدن التقعقع جنبان شدن التکعکع بدل کردن و باز ایستادن
التلعلع از گرسنگی پیچیدن ف التجفجف خشک شدن ق الترقرق رخته
شدن آب ک التدکدک بالا یکجا شدن ل التبلبل شوریده شدن لغتها
التجلجل بزمین فرو شدن التململ جنبیدن چیزی آویخته التسلسل پیوسته
رفتن آب و آنچ بدان ماند التصلصل مثل الصلصلة التغلغل در شدن آب
در میان درختان و بیدی التقلقل مثل التحلحل التململ نا آرام شدن بر
بربستر م التجمجم سخن با مهو گفتن التحمحم مثل الحمحمة الترمرم خاموش بودن
التغمغم مثل التجمجم التکمکم کلاه پوشیدن ه التدهده در گردیدن التهتهه باز ایستادن

باب الافعنلاج الابلنداح پهن ودراز
شدن الاسلنطاح برقفا خفتن ر الاثعنجار ریخته شدن الاحنفار بگذشتن
ز الاجنماز باهم آمدن س الاخرنماس خاموش شدن الاغرنکاس وهم
آمدن الاعلنکاس سیاه شدن ع الافرنقاع وا پراکندن الافرنباع باهم
آمدن الاهبنقاع بر سر انگشت نشستن در وقت چیزی خاستن از مردمان
ق الابرنشاق شاد شدن الادرنفاق بگذشتن م الاجرنثام والاحرنجام
فراهم الاخرنطام خشم گرفتن وگردن کشی کردن الاغرنزام واهم آمدن
ومن الملحق بتکرار اللام س الاقعنساس واپس شدن وسخت شدن ک الاحلنکاک
تاریک سیاه شدن الاعلنکاک برهم نشسته شدن ومن الملحق بزیاده یا د
الاعلنداء بلند گشتن الاسرنداء والاغرنداء غلبه کردن خواب بر مردم وجز آن
ومن المهموز اللام ط الاحبنطاء استان باز خفتن با پای بهوا کردن
باب الافعیعال ب الاحدیداب گوژ شدن پشت الاحشیشاب
والاخشیشاب درشت شدن الاعشیشاب باگیاه شدن زمین الاغریراء

خوش شدن آب الاعصیصاب فراهم آمدن قوم ع الاقطیطاع پراکنده شدن
ف الاحقیقاف گوژ شدن الاعریراف بابش شدن اسب ق الاخلیقاق
کهنه شدن الاغریراق ریزان شدن اشک الاحلیکاک سخت سیاه شدن
ن الاخشیشان درشت شدن الاغدیدان انبوه شدن ومن الناقص
الاعریراء بر اسب برهنه نشستن ل الاحلیلاء شیرین شدن الاذلیلاء
پنهان شدن الاقلیلاء بی آرام شدن م الاحمیماء سیاه شدن چوزه پر
باب الافعوال ذ الاجلوّاذ نیک رفتن ط الاخروّاط سله الاعلوّاط
بزور چیزی در آمدن باب الافعلّال ب الاجلعباب بسیار شدن وبر
پهلو خفتن و پراکنده شدن ونیک رفتن الاذلعباب دراز شدن موی چوزه
الاسلحباب راست شدن د الاسلنقاد بر آماسیدن الاصلخداد برپای استادن
ر الابزعرار پراکنده شدن الاثجرار از بیم فرا شدن الاسبطرار پایده شدن
وپهن واشدن الاسبکرار تمام بالا شدن جوان الاشفترار پراکنده شدن
الاشمخرار بلند شدن الاقشورار برافراشدن الاقمطرار پراکنده شدن وسخت
شدن

الاکفهرار سخت ترش روی شدن و برهم نشستن ابر ش الاطغشاش از به
بیماری به شدن ل الانمهلال تمام قد شدن الاشمعلال شتافتن
الاضمحلال نیست شدن الاقفعلال از سرما واهم آمدن م الادلهمام سخت
تاریک شدن الاسلحام بر پای ایستادن الاطخمام کردن کشته کردن الاطلخمام
ک منل الاسحنکاک ف الازحفاق بخشیدن ومن المهموز العین ب الانکباب
راست بایستادن الاسریاب کردن بیوراشتن د الاسمئداد از خشم
برآماهیدن ز الازبئرار موی با تیغ خاستن ز الاشمئزاز باهم آمدن و
برمیدن ک الاصمئکاک سخت شدن ل الاسمئلال باریک میان
شدن و سخت شدن م الازلئمام فاهم آمدن
ن الارفئنان بیار امیدن الاطمئنان
ملبه الاقشئنان سخت شدن از
پیری الاکتنان
واهم آمدن
تم



قد وقع الفراغ من تعليقه بعون الله وحسن توفيقه على يد العبد الضعيف المحتاج الى رحمة الله اللطيف
عوض بن ابراهيم السنوي غفى الله له ولوالديه في غرة ذي الحجة سنة سبعين وثمانمائة